

کتاب امروز

مجموعه کتابهای
روزگار
فصل پنجم در کتابهای
روزگار

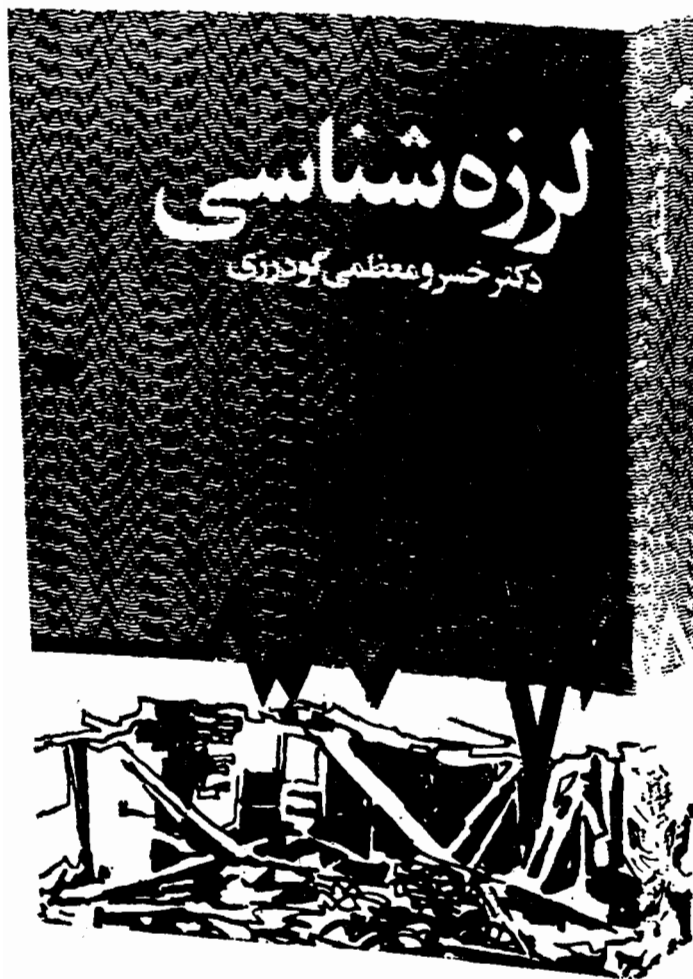


نخستین کتاب از انتشارات وزارت علوم و آموزش عالی

لرزه‌شناسی

تالیف

دکتر خسرو معظمی گودرزی



یک کتاب پژوهشی دانشگاهی برای دانشجویان فیزیک دانشکده‌های علوم ورشته راه و ساختمان دانشکده‌های فنی

يك چاپ جديد از:

تاريخ فلسفة غرب

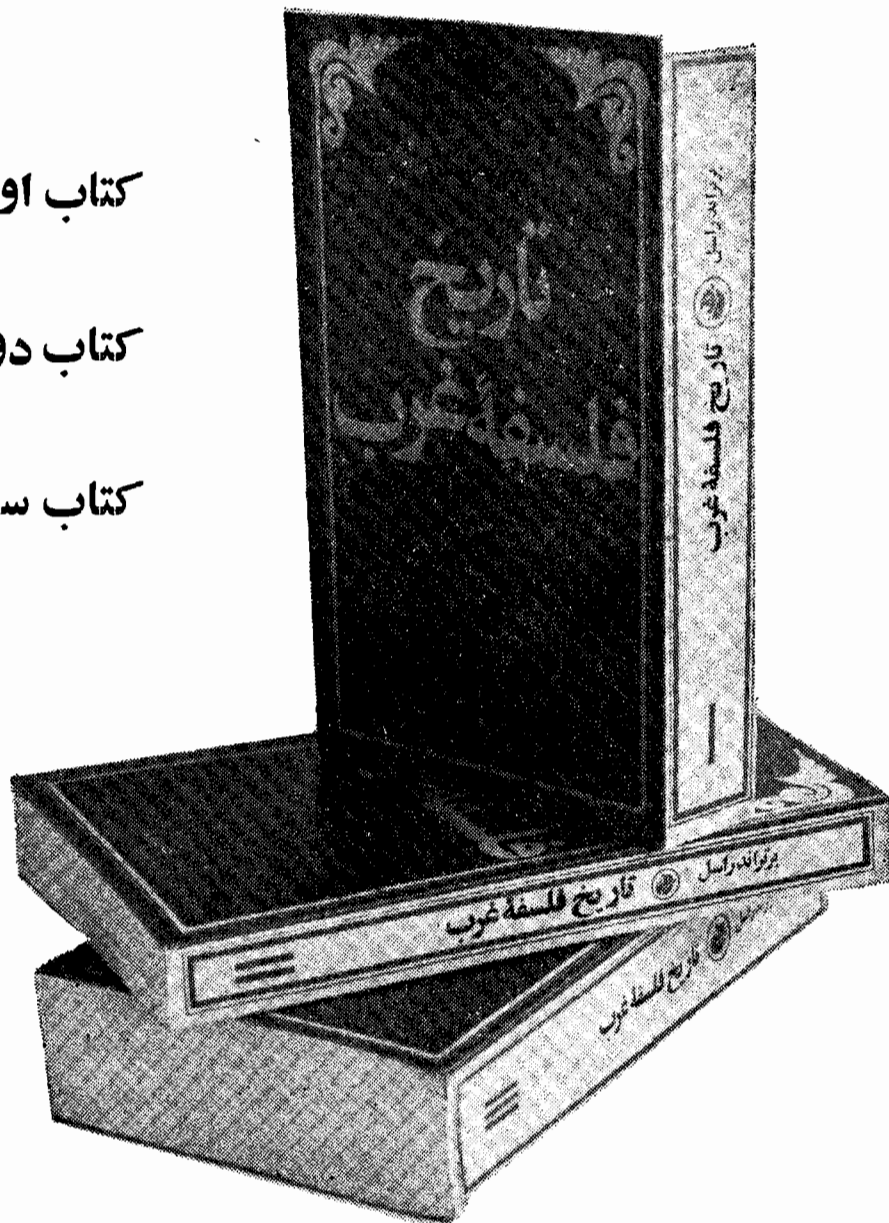
ترجمة نجف دريابندري

نوشته برتراند راسل

کتاب اول : فلسفه قدیم

کتاب دوم : فلسفه قرون وسطی

کتاب سوم : فلسفه جدید



متن کامل : با قیمت ارزان

بهای دوره با جلد شمیز : ۳۶۰ ریال

با جلد زرکوب : ۴۴۰ ریال



دفترهای گذشته کتاب امروز

دفتر سوم: بهار ۱۳۵۱

دفتر اول: پاییز ۱۳۵۰

دفتر چهارم: پاییز ۱۳۵۱

دفتر دوم: زمستان ۱۳۵۰



گفتگو با : محمد قاضی، حمید عنایت، کریم کشاورز، شاهرخ مسکوب.

با شرکت : جهانگیر افکاری، کریم امامی، مهرداد بهار، ناصر پاکدامن، امیرحسین جهاننگلو، محمد رضا حکیمی، نجف دریابندری، عنایت‌الله‌رضا، عبدالحسین زرین‌کوب، احمد سمیعی، داریوش شایگان، حسن مرنندی، ابوالحسن نجفی.

بامقاله‌هایی از : هوشنگ ابرامی، جهانگیر افکاری، کریم امامی، شاتول بخاش، فرامرز بهزاد، نجف دریابندری، جلیل دستخواه، عبدالحسین زرین‌کوب، احمد سمیعی، محمد رضا شفیعی کدکنی، هرمز شهدادی، حمید عنایت، بهمن فرسی، حسن مرنندی، ضیاء‌موحد، احمد میرعلائی، ابوالحسن نجفی.

کتاب امروز

چند گفتار در زمینه تألیف و ترجمه و نشر

بهار ۱۳۵۲

صفحه ۲	گفتگو	پروین گنابادی، خادم زبان و ادب فارسی
صفحه ۱۸	نقد و نظر	پیچیدن در شعر نو و در فن او / شعر نو از آغاز تا امروز احمد سمیعی
صفحه ۲۳		در شرق هم خبری هست / علم و تمدن در اسلام غلامعلی حداد عادل
صفحه ۲۶		موسیقی، زبان از یادرفته / مردان موسیقی پرویز منصوری
صفحه ۲۹		روانشناسی و شبه روانشناسی / درست و نادرست در روانشناسی دکتر عظیم وهازاده و دکتر حسن مرندی
صفحه ۳۳		کهنه و نو در زبانشناسی / زبان و زبانشناسی هرمز میلانیان
صفحه ۴۱	بخشی از يك	معنی هنر هربرت رید / نجف درباندری
صفحه ۴۳	کتاب	سقوط آلبر کامو / شورانگیز فرخ
صفحه ۴۴	مقاله	چشم‌انداز صنعت نشر کتاب در ایران شائول بخاش
صفحه ۵۳		از راپاوند و فن شاعری ح. م. گوینده / ضیاء موحد
صفحه ۵۶	تازه‌ها	کتاب در ایران ک. تابنده
صفحه ۵۸		کتاب در جهان ح. م. گوینده
صفحه ۶۰	نظر خوانندگان	وادی لغزان زبان زیبا مهرداد رهسپار
صفحه ۶۲	کتاب‌شناسی	از کتابهای پاییز و زمستان ۱۳۵۱
تهیه شده با همکاری:		
جهانگیر افکاری، کریم امامی، عبدالمحمد آیتی، شائول بخاش، غلامعلی حدادعادل، محمدرضا حکیمی، نجفدرباندری، عبدالحسین زرین کوب، احمد سمیعی، حسن مرندی، پرویز منصوری، ضیاء موحد، هرمز میلانیان، ابوالحسن نجفی، عظیم وهازاده		
عکسها از کریم امامی		
طرحها (حکاکی روی چوب) از بهمن بروجنی		
دستیاران فنی: بهزاد گلپایگانی، اصغر مهرپرور		
		
شرکت سهامی کتابهای جیبی		
تهران، خیابان وصال شیرازی، شماره ۲۸ تلفن ۴۴۹۹۰ - ۴۱۳۶۸		
http://www.facebook.com/groups/BashgahKetab/ http://bashgahketab.blogspot.com/		
این دفتر در پنج هزار نسخه در چاپخانه سکه به چاپ رسید.		
شماره ثبت در کتابخانه ملی: ۱۷۰۸ به تاریخ ۱۲/۱۲/۵۱		
همه حقوق محفوظ است.		
بها ۱۵ ریال		

پروین خادم زبان

محمد پروین گنابادی، در زمانی که طلبه جوانی بود و حجره ادیب نیشابوری را در مشهد آب و جارو می‌کرد، تا به امروز که دانشمندی سالخورده است و در خانه خویش در تهران سرگرم تحقیق و تألیف است، همواره خدمتگزار صدیق زبان و ادب فارسی بوده است. معلم قدیمی زبان فارسی و نماینده سزوار در دوره چهاردهم مجلس شورای ملی و همکار علامه دهخدا در تهیه و تنظیم «لغتنامه» و صاحب تألیفات و مقالات متعدد در زمینه لغت و دستور فارسی، اکنون سالیهاست که با مؤسسات فرهنگی مانند بنیاد فرهنگ ایران و لغتنامه دهخدا و انتشارات دانشگاه همکاری دارد. آقای گنابادی علاوه بر کار تحقیق و تألیف، همیشه به کار ترجمه نیز علاقه‌مند بوده است. و ترجمه او از متن عربی «المقدمه ابن‌خلدون»، که به وسیله بنگاه ترجمه و نشر کتاب انتشار یافت، چه از جهت دقت و اعتبار و شیوایی زبان، و چه از جهت حواشی محققانه مترجم، از بهترین نمونه‌های ترجمه به زبان فارسی است. «کتاب امروز» لازم می‌داند از استاد گنابادی که برای حاضرشدن در مجلس گفتگو قدم‌رنجه فرمودند، و نیز از همه شرکت‌کنندگان در این گفتگو سپاسگزاری کند.

و مقاله‌نویسی را به همان نحو دنبال کند، و به قول خودش، بهتر دیده بود که خودش را با کار احقها سرگرم کند.

زرین کوب: شاید برای دهخدا يك تشبیر روحی هم پیش آمده بود، برای اینکه مرحوم دهخدا که در «موراسرافیل» مقالات «چرند و پرند» را می‌نوشت و آنچنان مبارزه می‌کرد، پس از اینکه مجلس بمباران شد و از نو تشکیل شد و او نماینده مجلس شد، رفت و جزو «اعتدالیون» قرار گرفت.

گنابادی: آنها «اعتدالیون» بودند، اما حقیقت این است که از «دموکراتها» هم تندروتر بودند.

زرین کوب: راستی، در مورد شما مطلب دیگری هم هست که برای من به شکل مسئله‌ای باقی مانده، و آن هم نام «پروین» است. یقیناً این نام تخلص است. اما چرا تا حال از شاعری فقط تخلص شما را دیده‌ایم و شعری از شما نخوانده‌ایم؟

گنابادی: عرض کنم که مرحوم ادیب نیشابوری هرکسی را به طلبگی قبول نمی‌کرد. می‌گفت: اینها آخواند هستند. و کسی که می‌خواست طلبه مرحوم نیشابوری باشد، باید حتماً شاعر یا از رجال مشهد بوده باشد که ادیب او را بشناسد. البته این که عرض کردم در مورد دروس خصوصی و شاگردان خصوصی آن

دهخدا موجباتی پیش‌آمد که نتوانست همان شور و حرارت فوق‌العاده‌ای را که در عصر خودش نسبت به امور سیاسی و مطبوعاتی داشت، بعدها هم دنبال بکند، و در همان دنیایی که در جوانیها زیسته بود، زندگی کند... اما نمی‌دانم آقای گنابادی هم چنین سرنوشتی، یا سرنوشتی شبیه این را در پشت سر دارند یا نه؟ بالاخره چه موجباتی پیش آمده که آقای گنابادی، بین همه کارهایی که می‌توانستند انجام بدهند، به لغت و دستور — که البته در جای خودش کار بسیار پرارزشی است — قناعت کرده‌اند؟ دلم می‌خواست آقای گنابادی این نکته را برای ما روشن می‌کردند.

پروین گنابادی: يك بار خود من هم از مرحوم دهخدا همین سؤال را کردم. يك روز اشاره به مقالات ایشان و «چرند و پرند» کردم و یکی از اشعارشان را برایشان خواندم و پرسیدم که چطور شد که شما با این همه قریحه شعر و ذوق نویسندگی که دارید، آمدید و... او حرف را قطع کرد و گفت: می‌خواهی بگویی دارم کار احقها را می‌کنم؟ گفتم: نه، بنده چنین عرضی نکردم. و همین سؤال را ایشان از من کردند، گفتند: تو خودت چرا این کار را می‌کنی؟ گفتم: از روی ناچاری. مرحوم دهخدا گفت: من هم از ناچاری! البته، به طوری که می‌دانیم، مرحوم دهخدا خیلی تندرو بود، و بعدها که به علل سیاسی اوضاع طور دیگری شد، دیگر نمی‌توانست کار نویسندگی

عبدالحسین زرین کوب: سالها است که بنده خدمت آقای گنابادی ارادت دارم، و از مقالات و تحقیقاتشان استفاده کرده‌ام و می‌کنم. اما باید بگویم، قبل از اینکه آقای گنابادی را زیارت بکنم، تصور این بود که با این همه کارهای پهلوانی و جالبی که ایشان انجام داده‌اند، باید جثه پهلوانی هم داشته باشند، و اکنون که می‌بینم ایشان، با جثه‌ای چنین خرد ماشالله مثل طولوا! — کارهایی چنین بزرگ انجام داده‌اند، بیشتر حیرت می‌کنم.

برای من، که از جوانیها، از جوانیهای بسیار دور، با آثار آقای پروین گنابادی آشنایی دارم، و نوشته‌ها و مقالاتی در زمینه مسائل روانشناسی و تربیتی، از قبیل «پرورش اراده» از ایشان خوانده‌ام، وقتی بعدها دانستم ایشان از شاگردان مکتب ادبی مرحوم ادیب نیشابوری بوده‌اند، مخصوصاً با این همه ذوق و قریحه سرشاری که در ایشان سراغ داریم — که بر خودشان هم پوشیده نیست — مسئله تازه‌ای به وجود آمد که بدانم چطور شد آقای گنابادی، بیش از هر چیز به لغت و دستور روی آوردند؟ در حالی که ممکن بود و می‌شد انتظار داشت که ایشان در نتیجه جمع و تلفیق بین علاقه به مسائل روانشناسی و تربیتی، و ذوق آفریننده خود، راه دیگری پیش می‌گرفتند. البته ایشان در این راه تنها نیستند؛ مرحوم دهخدا هم که از دوستان آقای گنابادی بودند، و همکارها با هم داشتند، به همین راه رفتند. منتها در مورد دهخدا مسئله چیز دیگری است، شاید برای

گنابادی و ادب فارسی



امریکایی، که مدیر روزنامه‌ای هم بود، با من آشنایی داشت. روزی يك شماره مجله به من داد و خواست مقاله‌ای از آن مجله برایش ترجمه کنم. در آن شماره مجله مقاله جالب توجهی بود درباره نوعی از مورچه‌های آرزاتین، که بسیار موزی و مزاحم بودند، و نوشته بودند: مردم از شر این مورچه‌ها پایه‌های تختخواب خود را در ظرفی پر از «پترول» قرار می‌دهند تا این مورچه‌ها نتوانند وارد رختخواب بشوند... البته این مورچه‌ها هم تدبیر دیگری به کار می‌زدند و می‌رفتند از بالای درختها خودشان را روی رختخوابها می‌انداختند... من کلمه «پترول» را نمی‌شناختم. رفتم پیش مرحوم ادیب نیشابوری و گفتم: استاد معنی پترول چیست؟ او هم به لغت وقاموس مراجعه کرد و این کلمه را پیدا نکرد و گفت: اصلاً این کلمه وجود ندارد، یا اینکه غلط است.

ادبای قدیم اگر کلمه‌ای را نمی‌شناختند می‌گفتند غلط است یا اینکه اصلاً چنین کلمه‌ای وجود ندارد. من دیدم که نمی‌شود این کلمه غلط باشد و حسن زدم که يك کلمه فرنگی است، و فکر کردم ممکن است «پترول» نباشد و مثلاً «پترول» باشد. من کمی فرانسه می‌دانستم و يك معلم زبان فرانسه هم داشتم. رفتم پیش او و تا گفتم: پترول یا پترول چیست، او فوراً گفت: نفت. البته آن روزها این کلمه و مشتقات نفت زیاد متداول نبود. بعد که رفتم

نخواستند که این کارها را کنار بگذارید و بروید سر کارهای ذوقی و ادبی گذشته؟ مثلاً، آیا فرصتهایی پیدا نکرده‌اید، یا دلتان نخواستند که باز «مقامات حریری» را باز کنید و بخوانید؟ چگونگی رابطه شما با تحصیلات قبلی که دارید برای من جالب است.

گنابادی: متأسفانه وضع من طوری بوده که اغلب نتوانستم به شکل دلخواه مطالعه کنم. وقتی به ادبیات عرب پرداختم، تقریباً از ادب پارسی دور افتادم، چون ادبیات عرب، به شکلی که ما می‌خواندیم خیلی وسیع و مفصل بود. اگر چه به شغل معلمی هم خیلی علاقه‌مند هستم، اما همیشه این آرزو را داشته‌ام و دارم که بتوانم يك روز بامیل خود مطالعه کنم، متنی را که دوست دارم بخوانم و آن را تجزیه و تحلیل کنم. اما وضع زندگی من طوری است که اجازه این قبیل مطالعه را به من نمی‌دهد، چون در مرتبه‌ای از شغل دبیری بازنشسته شده‌ام که حقوقش حتی يك هفته از زندگی مرا تأمین نمی‌کند، و ناچارم وقت را صرف کارهای الزامی بکنم، از قبیل تصحیح لغات و مقابله کردن نوشته‌ها با اصل... با این وضع چطور می‌توانم به نحوی که خودم می‌خواهم مطالعه کنم؟

عبدالمحمد آیتی: ترجمه را از کی شروع کردید؟

گنابادی: از همان اوایل جوانی. داستانش هم مضحک است: یادم می‌آید یکی از اعضای میسیون

مرحوم است؛ در مورد دروس عمومی این قید در بین نبود. روی همین اصل، بنده هم با شعرهای پرت و پلائی که گفته بودم رفتن خدمت ایشان. ادیب خیلی خوشحال شد و مرا پذیرفت. تخلصی که بنده انتخاب کرده بودم «فانی» بود. آن مرحوم از این تخلص خوشش نیامد و گفت: چه تخلص مزخرفی! این دیگر چه آقا؟ گفتم: چه انتخاب کنم! مرحوم گفت: برو «برهان قاطع» را بردار و اسم خوبی پیدا کن. مثلاً از بین اسم ستاره‌ها یکی را انتخاب کن. من هم همین کار را کردم. و بین اسمهایی که پیدا کرده بودم اسم ستاره‌هایی ماندند «پروین» و «سها» هم بود. او «پروین» را پسندید و گفت: همین خیلی خوب است. البته آن وقتها «پروین» اسم زن نبود؛ بعدها نام «پروین اعصابی» پیدا شد. بعدها هم که برای مجله «سخن» مقالاتی می‌نوشتم، دکتر خانلری گفت: اغلب می‌پرسند که این پروین خانم کیست، و ایشان اسم و تخلص بنده را یکی کردند و شدم «محمد پروین»، تا معلوم بشود زن نیستم...

اشتیاق غریبانه

زربن کوب: آیا شما ضمن اشتغال به کار لغت و تعلیم و تربیت، هیچ حالت شوق و اشتیاق غریبانه - به اصطلاح نوستالژی - نسبت به تحصیلاتی که در محضر ادیب نیشابوری کرده بودید، احساس نمی‌کردید؟ آیا هرگز دلتان

پیش مرحوم ادیب و قضیه را برایش گفتم
سخت ناراحت شد که ...

آیتی: در غیر قاموس پیدا شد!

سالی چهار شماره

گنابادی: بله... ترجمه را این‌طور شروع کردم
و پس از آن از مجله «التربیة الحدیثه»
ترجمه‌هایی کردم. این مجله از نشریات دانشگاه
امریکایی بیروت است، و سالی چهار شماره
چاپ می‌شود با مقالات بسیار جامعی درباره
تعلیم و تربیت و روانشناسی. این مجله سالی
یک کتاب ضمیمه هم منتشر می‌کند، و در این
کتاب آخرین اطلاعات و نظریات درباره
تحولات مسائل تعلیم و تربیت و روانشناسی
منمکس می‌شود، و پس از آن هم از مجلات
دیگری مانند «الاهلال» و «المقتطف»، که لابد
شنیده‌اید.

آیتی: مثل اینکه بزرگترین کار شما در ترجمه
از عربی، ترجمه «مقدمه ابن‌خلدون» است؟

گنابادی: تقریباً. حقیقت این است که من به این
کتاب خیلی علاقه‌مند بودم، اما ترجمه‌اش کار
آسانی نبود. همان‌طور که می‌گویند، نثر این
کتاب واقعاً سهل و ممتنع است. مشکلات
دیگری هم در ترجمه این کتاب بود: اغلب
لغات این کتاب اندلسی و مصری است. دیگر
اینکه این کتاب غلط‌های فراوان هم دارد،
هنوز هم نسخه بی‌غلطی از این کتاب به چاپ
نرسیده است. خوشبختانه نسخه خطی این کتاب
را آقای مینوی از کتابخانه «ینی‌جامع» ترکیه
تهیه کردند و برای بنگاه فرستادند که خیلی
به‌من کمک کرد. به اتفاق آقای دکتر محجوب،
این نسخه را با نسخه‌ای که در دست داشتیم
مقابل کردیم و اختلافات زیادی پیدا کردیم.

چون این نسخه دیر به‌دست ما رسید -
دو سه فرم بیشتر نمانده بود که جلد دوم کتاب
از چاپ خارج شود - ناچار این اختلافات
را در آخر کتاب آوردیم، اما در چاپ دوم
همه اینها را وارد متن کردیم. اگر خواسته
باشید، برای نمونه یکی دو مورد از غلط‌های
لغوی این کتاب را مثال می‌زنم: در محشی
راجع به تکامل، که در آن نظریه‌ای مثل
نظریه داروین تشریح می‌شد، در یکی از
جمله‌ها کلمه «بالقوه» بود، اما این کلمه در
آن جمله هیچ معنایی نداشت، و هرچه معانی
«قوه» را جستجو کردم، دیدم هیچ‌کدام از
آنها در این جمله مفهومی ندارد، و نمی‌شد
هم همین‌طور ترجمه کنیم و بگذریم. به ترجمه

ترکی مراجعه کردیم. دیدیم از آن هم چیزی
فهمیده نمی‌شود. به ترجمه فرانسه‌اش هم نگاه
کردیم چیزی دستگیرمان نشد، و ناچار شدیم
این جمله را مثل ترجمه ترکی یا فرانسه‌اش
ترجمه کنیم و بگذریم. اما بعد معلوم شد که
این کلمه «قوه» نبوده بلکه «قرد» بوده، و
قرد در عربی به‌معنای بوزینه است. حالابینید
اگر در جمله‌ای «قوه» به‌جای «بوزینه» بیاید،
از آن جمله چه چیزی می‌شود فهمید. از این
قبیل غلط‌ها مقداری پیدا شد که در چاپ دوم
تصحیح کردیم. کار سختی بود. من سه سال
روی این ترجمه کار کردم، و چون خودم
کتابخانه مناسبی نداشتم، اغلب مجبور بودم
برای استفاده از متون مختلف به کتابخانه مجلس
سنا، یا دانشکده حقوق بروم.

زرین‌کوب: پس در واقع شما متن‌را هم تصحیح
و هم ترجمه می‌کردید.

گنابادی: بله، تقریباً. البته در دوران طلبگی
باور نمی‌کردم کتبی که در مصر و آن طرف‌ها
چاپ می‌شود غلط هم داشته باشد... اما بعدها
که عملاً شروع به کار کردم، دیدم که اصولاً
این خط در هر کجا که می‌خواهد باشد، نمی-
تواند بدون غلط باشد.

زرین‌کوب: نکنند که بعضی‌ها از این حرف شما
انتقاد سند کنند که شما طرفدار دست بردن در
خط فارسی هستید؟

گنابادی: نه، من با این کارها کاری ندارم. البته
در دوره‌ای از گذشته سخت طرفدار تغییر خط بودم.

زرین‌کوب: طرفدار اصلاح خط، یا تغییر خط؟

گنابادی: سخت طرفدار تغییر خط بودم. معتقد
بودم که ما هم باید از خط لاتین استفاده کنیم.

زرین‌کوب: آیا مسئله تعلیم الفبا به کودکان شما
را به این نتیجه رسانده بود که خط فارسی باید
تغییر کند؟

گنابادی: بله. اما بعدها دیدم که این کار سودی
ندارد و عقیده‌ام سست شد. به‌طوری که می-
دانید نظریه‌های تعلیم و تربیت همیشه در حال
تغییر و تحول است. مثلاً روزگاری معتقد بودند
که باید همه مواد درسی را برای کودکان
آسان کرد. اما امروز این نظریه کهنه شده،
و می‌گویند تا اندازه‌ای مشکل بودن دروس،
باعث فعالیت و رشد فکری کودکان است. خط
فارسی هم اگر بامندهای صحیحی تدوین شود -
که امروز نسبتاً این‌طور است - اشکالاتی را

که در گذشته داشت، نخواهد داشت، و اگر
هم اشکالاتی باشد، آن قدر نیست که ارزش
تغییر خط را داشته باشد.

زرین‌کوب: مثلاً، در نمونه‌ای که ذکر فرمودید،
تبدیل کلمه «قرد» به «قوه» ربطی به چگونگی
الفبا و خط ندارد و این از بیسوادی کاتب
است.

گنابادی: بله، در همه خط‌ها می‌شود این قبیل
اشتباهات پیش بیاید.

زرین‌کوب: پس به‌نظر شما تغییر خط فارسی هیچ
ضرورتی ندارد؟...

گنابادی: مخصوصاً در این مرحله که کار چاپ
و طبع کتاب چنین ترقی کرده، هیچ ضرورتی
برای این کار نمی‌بینم.

آیتی: بنده می‌خواستم بدانم شما کی با «مقدمه
ابن‌خلدون» آشنا شدید، چرا مورد علاقه‌تان
قرار گرفت و چطور شد که به فکر ترجمه‌اش
افتادید؟

گنابادی: در همان اوایل جوانی که در مشهد
بودم با این کتاب آشنا شدم، و اگرچه گاهی
قسمتهایی از آن را در ضمن مقاله‌ای ترجمه
می‌کردم، اما هرگز در فکر ترجمه تمام آن
نبودم. اصلاً فرصت این کار را هم نداشتم.
تا اینکه بعدها که من در دانشگاه کار می-
کردم، یعنی کتابهای علمی را از لحاظ عبارت
تصحیح می‌کردم، یک روز دکتر یارشاطر
یک نسخه چاپ بیروت این کتاب را به‌من داد
و پیشنهاد کرد آن را به فارسی ترجمه کنم،
و گفت پنج هزار تومان بابت ترجمه این اثر
در نظر گرفته شده. وضع مالی من هم خوب
نبود و چون کتاب هم مورد علاقه‌ام بود، قبول
کردم، و بعداً معلوم شد که ایشان کتاب را قبلاً
به‌کسان دیگری هم داده بودند، اما آنها با این
پول قبول نکرده بودند. به این ترتیب ملاحظه
می‌فرمایید که فکر و تکلیف دکتر یارشاطر
سبب شد که بنده این کتاب را به فارسی
ترجمه کنم. هفت، هشت چاپ مختلف آن را
تهیه کردم و به ترجمه‌اش پرداختم.

عربی مغربی

محمدرضا حکیمی: بحث دیگری که قبلاً هم
مطرح شد این است که عبارات این کتاب
اغلب به عربی مغربی است و با آن عربی که
ما می‌دانیم و می‌شناسیم فرق دارد. گرچه



کتاب و راهنمایی و تشویق آنها به مطالعه نوشته‌ام، اثری است که باشوق و علاقه نوشته‌ام، و اگر چه این کتاب به‌ظاهر کوچک است، اما با مطالعه و مراجعه به منابع مختلف تهیه شده، و هیچ محرکی هم غیر از شوق شخصی، در نوشتن آن نداشته‌ام. حتماً می‌دانید که در آن ایام، جوانها جز کتب درسی، چیز دیگری نمی‌خواندند.

زرین‌کوب: امروز هم اغلب همین‌طور است، و شاید هم این میراثی است که از مدارس قدیم مانده، که وقت شاگردان همه‌اش صرف مطالعهٔ سطح و متن می‌شد.

دو کتاب غیر درسی

گنابادی: درست است. در آن دوره کتابی جز کتاب درسی مطالعه نمی‌شد. در آن ایام در بنده تحولی پیدا شد، یعنی از عالم طلبگی و آخوندی برگشتم... یکی دو کتاب غیر درسی از قبیل «زنبیل» فرهاد میرزا و غیره به‌دستم افتاد، و مرحوم ادیب نیشابوری هم که در آن روزگار یگانه مشوق مطالعهٔ کتب غیردرسی بود، این تحول را در من به‌وجود آورد. مرحوم ادیب خودش اسامی کتب غیردرسی را به‌شاگردانش می‌داد، و آنها را راهنمایی می‌کرد که به کتابخانه‌ها بروند و این کتب را تهیه کنند و بخوانند، و همیشه تأکید می‌کرد که به کتب درسی اکتفا نکنیم.

زرین‌کوب: در حال حاضر کتابی در دست تألیف یا ترجمه دارید؟

گنابادی: حقیقت این است که این امر برای من هم مجهول است. شاید «کتاب‌العبر» را قبل از «مقدمه» نوشته باشد، یا اینکه بعداً فرصت نکرده نظریات علمی به‌آن وسعت را، در «کتاب‌العبر» پیاده کند.

حکیمی: بله، این کار مشکلی بود و وقت زیادی می‌خواست. اگر از روی کاری که دکتر عبدالعزیزالدوری بر این مینا کرده قیاس کنیم، پیاده کردن نظریاتی که در «مقدمه» مطرح بوده در «العبر» یک عمر بسیار طولانی می‌خواست. از تحلیلی که دکتر عبدالعزیزالدوری کرده، این نتیجه گرفته می‌شود که نظرهای کلامی متکلمان وابسته به دستگاه خلافت از کیفیت اجتماعی و سیاسی دستگاه خلافت الهام می‌گرفته. مثلاً اگر می‌خواستند دربارهٔ قیامی نظر بدهند، از جهت نفی یا اثبات آن، این مسئله را مطرح می‌کردند که اصولاً وجود دو خلیفه جایز است یا نه! اگر ابن‌خلدون می‌خواست دورهٔ تاریخ اسلامی را به‌این ترتیب بنویسد، واقعاً یک عمر خیلی طولانی می‌خواست.

زرین‌کوب: آقای گنابادی، شما روی کدام یک از آثارتان - خواه ترجمه و خواه تألیف - باشوق و علاقهٔ تمام کار کرده‌اید، یعنی اگر کاملاً آزاد و در رفاه کامل مالی هم بودید، باز به‌همان اثر می‌پرداختید؟ و اصولاً آیا چنین اثری دارید؟

گنابادی: بله، همان کتاب کوچکی که در جهل سال قبل از این آشنا کردن جوانان به

این فرق زیاد نیست، اما وجود دارد. بنده فکر می‌کنم برای ترجمهٔ این کتاب، شما یا می‌بایست فرهنگ خاصی، مثلاً فرهنگی از تألیفات لغویون اندلسی را در اختیار داشته باشید، یا در کتب علمای اندلس مانند ابن‌رشد یا کتبی از قبیل «تفسیر قرطبی» ممارست کرده باشید. زیرا این کتاب تعبیرات محلی، و در واقع «ادبی محلی» فراوان دارد. جالب است که بدانیم شیوه و روش جنابعالی در ترجمهٔ این کتاب چه بوده است.

کتب اندلسی

گنابادی: بنده کتب اندلسی و ادبیاتش را سابقاً خوانده بودم و تا اندازه‌ای با این زبان آشنایی دارم. ولی چیزی که در ترجمهٔ این کتاب بیش از هر وسیله‌ای به‌من کمک کرده کتاب [لغت عربی به فرانسوی] دوزی (Dozy) است، و گاه از ترجمهٔ فرانسهٔ این کتاب هم استفاده کرده‌ام، که البته زیاد نیست. مقابلهٔ نسخه‌مختلف و مراجعه به‌ماخذ کتب دیگر هم تا اندازه‌ای در ترجمهٔ این کتاب به‌من کمک کرده.

آیتی: استاد، اگر اجازه می‌فرمایید، می‌خواستم سؤال دیگری راجع به ابن‌خلدون مطرح کنم. در مقدمه‌ای که برای کتاب ابن‌خلدون نوشته‌اید، متذکر شده‌اید بسیاری از حرفها و نظریات این دانشمند اسلامی، در دوره‌های بعدی مورد توجه جامعه‌شناسان و متفکرین قرار گرفته. خیلی جالب است بدانیم که چرا خود ابن‌خلدون، «کتاب‌العبر» خود را بر مبنای نظریاتی که در «مقدمه» مطرح کرده ننوشت؟

گنابادی: اصلاً، اینکه نخوانم یا ننویسم مطرح نیست، چون که خواندن و نوشتن برای من عادت است که نخواهم توانست ترکش کنم. الان، در حالی که مریضم، و دکتر قدغن کرده چند ساعتی بعد از غذا نه چیزی بنویسم و نه کتاب بخوانم، نمی‌توانم دستور پزشک را رعایت کنم. و غیر از این، اصلاً من در زندگی سرگرمی دیگری ندارم، و در حال حاضر اگر زندگی کاملاً مرفهی هم داشتم باز همین کار مطالعه متون و کتب ادبی فارسی را دنبال می‌کردم، چون دیگر در این کار غرق شده‌ام. من متون و کتب ادبی را از دو جنبه مطالعه می‌کنم: یکی از جنبه لفظی و دستور و لغت، و دیگر از جنبه محتوی. البته کتب ادبی فارسی از لحاظ محتوی کمتر مطالعه شده، که خود شما یکی از پیشقدمان این کار هستید، و اشخاص دیگری هم، مانند آقای دشتی، در این باره آثار جالب توجهی به وجود آورده‌اند. به عقیده بنده، دیگر ما از مرحله مطالعه در الفاظ گذشته‌ایم، و امروزه باید به محتوی ادبیات فارسی پرداخت، و این فرهنگ درخشان را از لحاظ محتوی آن شناخت. ولی ما از محتوی رد می‌شویم و بیشتر به جنبه لفظی و دستوری آن می‌پردازیم. دوا این شعر، از لحاظ اینکه تمام آداب و رسوم و سنن گذشته ما در آنها منعکس است، بسیار جالب توجه است، و باید از این لحاظ هم مورد مطالعه قرار بگیرد.

زرین کوب: آقای گنابادی، شخصاً دوست دارید که روی کدام نویسنده، کدام شاعر، یا مخصوصاً روی کدام متن کار کنید؟

گنابادی: در مرحله اول دلم می‌خواست روی «شاهنامه» مطالعه کنم، اما دیگر این فرصت نیست. من سبکهای دیگر، از قبیل هندی و غیره را نمی‌پسندم، و بیشتر علاقه دارم به شعر خراسانی و نثر خراسانی و شعر و نثر قرن چهارم و پنجم بپردازم. من هیچ علاقه‌ای به ادبیات دوران انحطاط ندارم.

دوران انحطاط

زرین کوب: فرمودید «دوران انحطاط». منظورتان چیست؟

گنابادی: مثلاً دوران مغول، مثلاً شعر و نثر دوران صفویه.

زرین کوب: شما اینها را دوره انحطاط می‌دانید؟

گنابادی: بله.

آیتی: پس نظر شما نسبت به صائب چیست؟

گنابادی: اشعار صائب خوب است، ولی هرگز به غزل سعدی یا حافظ نمی‌رسد. دیروز یکی دو شعر هم از جامی خواندم که راستش را بخواهید هیچ خوش نیامد، حتی بدم آمد. این شعرها ست بودند.

زرین کوب: بفرمایید که طریبیانش را نپسندیدید، یا فکرش را؟

گنابادی: فکر را که همه از دیگران می‌گیرند، او سبک را هم گرفته، اما در تقلید موفق نیست.

آیتی: منظورتان غزلهای جامی است؟

گنابادی: بله.

احمد سمیعی: جناب آقای گنابادی، محضر مرحوم ادیب نیشابوری در کجا بود؟

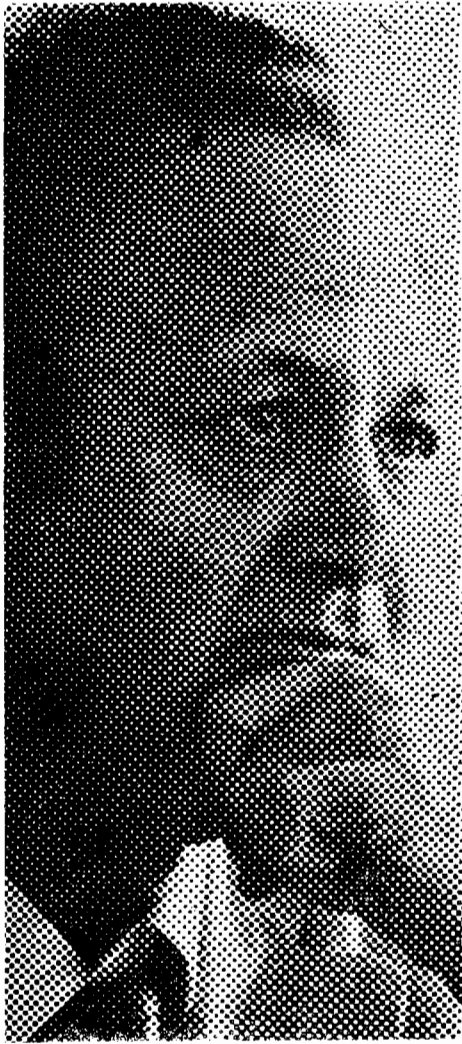
گنابادی: مرحوم ادیب نیشابوری در مدرسه نواب مشهد درس می‌داد. هنوز هم این مدرسه باقی است. مدرسه به سبک مدارس قدیم بود، و ایشان در این مدرسه دو حجره داشتند و بابت تدریس در این مدرسه، غیر از چیز مختصری که مدرسه به ایشان می‌داد، «وظیفه» ای هم از آستانه به ایشان پرداخت می‌شد، یعنی حق التدریس هم از آستانه می‌گرفتند. ایشان در این مدرسه یک درس عمومی داشتند که از ساعت نه صبح شروع می‌شد و تا ظهر طول می‌کشید، و در این مدت سه کتاب را تدریس می‌کردند: کتاب «شرح نظام» در صرف، «معنی» در صرف و نحو، و «مطول» در معانی و بیان. و صبح و عصر هم عده‌ای از طلاب که ذوق ادبی و شعری داشتند از او درس خصوصی می‌گرفتند. او این درسهای خصوصی را در اتاق خودش می‌داد، و در این درس، اغلب کتابهایی مانند «مقامات حریری» و «مقامات بدیع الزمان»، و «معلقات سبع» و «منظومه» و «عروض» و غیره را تدریس می‌کرد. آن وقتها کتاب فراوان نبود، و تهیه دوا این شعرها برای طلاب واقعاً کار مشکلی بود. اما مرحوم ادیب حافظه عجیبی داشت، و اغلب کتب را از حفظ برای ما شرح می‌داد و درباره عروض و ادبیات بحث می‌کرد و از ما هم می‌خواست در این باره جنگ درست کنیم و بحث کنیم. ترتیب مدارس قدیم چنین بود که مدرس یک مدرسه، فقط در انحصار

طلاب همان مدرسه نبود، شاگردان مدارس دیگر هم می‌توانستند از او استفاده کنند، و هیچ مانعی در این راه نبود. حتی بعضی از اساتید در منزلشان درس می‌دادند، مثل مرحوم آقا بزرگ حکیم که شاگردان مدارس و اساتید مختلف را در خانه‌اش می‌پذیرفت، و اغلب برای این دروس خصوصی هم چیزی از طلبه نمی‌گرفتند، و اما خصوصیت محضر مرحوم ادیب نیشابوری در این بود که طلاب در بحث و سؤال آزاد نبودند، اما اساتید دیگر این اجازه را می‌دادند. مرحوم ادیب سه ساعت متوالی حرف می‌زد، بی آنکه طلاب اجازه سؤال داشته باشند. او می‌گفت: هر سؤالی، هر فکری که به نظر شما می‌رسد پیش‌بینی شده است؛ اگر در آخر درس دیدید سؤالی بی جواب مانده، می‌توانید بپرسید. و واقعاً هم درباره یک صفحه درسی که می‌داد، بیش از ده برابر خود متن آیه قرآن و حدیث و شعر فارسی و عربی و مثل و حاشیه می‌گفت، و تقریباً جای تاریکی باقی نمی‌گذاشت؛ او حافظه عجیبی داشت.

شاگرد آزاد

زرین کوب: به طوری که از فرمایشات شما استنباط می‌شود، آن وقتها شاگردان آزاد بودند از محضر هراتی که بخواهند استفاده کنند، که از این راه چیز محسوسی هم به حقوق مادی مدرس اضافه نمی‌شد. و یگانه مشوق آن اساتید، فقط استقبالی بود که طلاب از درس آنها می‌کردند. حالا بد نیست این مطلب را بحث کنیم که روشهای قدیم، که سبب می‌شد شوق تحصیل در طلاب برانگیخته شود، و همین امر هم به نوبه خود سبب می‌شد که مسئله تدریس برای استادان فقط کاری از قبیل اسقاط تکلیف نباشد، تا چه حد قابل تطبیق است با دانشگاههای امروز و باروشهای جدید امروزی؟ آقای گنابادی، آیا به نظر شما صحیح است که امروز هم در دانشگاهها چنین روشی دنبال شود، یعنی در دانشگاهها کرسیهای آزاد به وجود بیاید و شاگردان در استفاده از محضر هر کدام از اساتید که خواسته باشند، مختار باشند، و «پوآن» و «گرید» و درجه استادی هم بسته به استقبال و استفاده شاگردان از محضر و جلسات درس این اساتید باشد؟

سمیعی: آقای گنابادی، اجازه بفرمایید من قبلاً چیزی اضافه کنم و بعداً سرکار جواب بدهید. من گمان می‌کنم که شیوه‌ها و روشهای قدیمی تدریس به جمود فکری میدان نمی‌داده، زیرا در محضر اساتید قدیم، هر طلبه‌ای حق اظهار نظر و انتقاد داشت، و می‌توانست از همان بای بسم الله



شود، یا معتقد هستید که همان کتابها بهترین وسیلهٔ تعلیم درحوزه‌ها است؟

گنابادی: چرا... وقتی در مدرسهٔ فاضل‌خان درس می‌خواندم و بامطبوعات آشنایی پیدا کرده بودم و مرحوم ادیب راشناخته بودم، به‌این فکر بودم و چند طلبهٔ همفکر هم پیدا شدند و حتی دراین باره شروع به‌مبارزه کردیم و شناسنامه پخش کردیم. اما فایده‌ای نداشت جز اینکه تکفیرمان کردند و از مدرسه هم اخراج شدیم. اما بعدها، پس از اینکه با کتبی که در مصر و بیروت، توسط دانشمندان آنجا در همین زمینه‌ها تألیف و چاپ می‌شود آشنا شدم، دیدم لزومی به تغییر این کتب و تألیف کتب تازه نیست، چون که امروزه، بهترین نوع این کتابها با شیوه‌هایی بهتر، و به‌شکلی آسانتر و ساده‌تر و کوتاه‌تر توسط دانشمندان مصر و بیروت تألیف و چاپ شده، و در دسترس همه است، و باید توجه داشت که این دانشمندان، از کتب قدیمی ما هم استفاده کرده‌اند، به‌طوری که مشکل به‌نظر می‌رسد در کتب قدیمی ما که در حوزه‌ها تدریس می‌شد چیزی بتوان یافت که در کتب جدیدی که در مصر و بیروت

تحصیلات عالی، به دست آوردن لیسانس و گواهی دکتری است، که گمان نمی‌کنم در قدیم هم این طور بوده باشد. یعنی اگر کسی نمی‌توانسته از خودش عالمی بسازد، اگر هم مدرک یا جوایزی می‌گرفته، آن جواز و مدرک به‌هیچ دردی نمی‌خورده، و حضور در محضر يك عالم به‌تنهایی دلیل بر این نبوده که این شخص واقماً به‌يك مرحلهٔ علمی رسیده. البته امروز هم مثل گذشته، دانشجویانی هستند که واقماً دنبال علم هستند و به‌همین سبب هم اهل بحث و تحقیق و مطالعه‌اند. اما به‌طوری که استاد گنابادی هم فرمودند، همهٔ دانشجویان قدیم هم دنبال علم و اهل بحث و تحقیق نبوده‌اند، و بیشترشان چون کار دیگری نداشتند به‌مدارس می‌رفتند. نمی‌دانم این حکایت را شنیده‌اید؟ می‌گویند: شیخی در محضر شریعتمداری که مدرس «شرح لمعه» بود، درس می‌خواند. پس از مدت مدیدی، پس از ده، پانزده سال، شیخ همچنان توی «شرح لمعه» بود تا اینکه پسر آقا پسر شریعتمدار بزرگ می‌شود و بی‌سن هفده، هجده سالگی می‌رسد، و آقا که دیگر پیر شده بود، تدریس «شرح لمعه» را به‌پسرش واگذار می‌کند، و شیخ هم به‌تحصیل «شرح لمعه» در مکتب آقا زاده ادامه می‌دهد. پنج، شش سالی هم از این قضیه می‌گذرد تا اینکه پسر آقا به سن دامادی می‌رسد و عروسی می‌کند و یکی دو سال بعد صاحب پسری می‌شود. يك روز، این پسر بچه، داشت آن دور و ور بازی می‌کرد. شیخ که هنوز مشغول تحصیل «شرح لمعه» بود بچه را به‌آقا نشان می‌دهد و می‌گوید: کی باشد که «شرح لمعه» را خدمت آقا کوچولو تحصیل بکنیم؟ همان‌طور که استاد گنابادی فرمودند، واقماً منظور عده‌ای فقط وقت‌گذرانی بوده، و امروز هم همین‌طور است.

از سی سال پیش

گنابادی: بله... مرحوم ادیب نیشابوری هم که همین متون را درس می‌داد، طلبه‌ای داشت که «بربری» [از ساکنان سرحد افغانستان] بود و از سی سال پیش در محضر ایشان همان متون را درس می‌گرفت، و مرحوم ادیب لقب «ادلهٔ قدم» [دلایل قدیم بودن عالم] را به‌او داده بود.

حکیمی: آقای گنابادی شما که پس از تحصیلات دورهٔ طلبگی و استفاده از دروس مرحوم ادیب نیشابوری، به‌فکر پیدا کردن متد، برای آموزش آسانتر و کوتاه‌تر افتادید، آیا هیچ فکر کرده‌اید که باید راهی هم برای تلمیص کتابهایی که در حوزه‌ها تدریس می‌شود و کوتاه‌تر کردن مدت آموزش آنها پیدا کرد، و آیا فکر می‌کنید که آن کتابها باید عوض

شروع به‌سؤال و انتقاد کند، و در واقع جلسات درسی آن زمان، جلسات زندهٔ مباحثه و مناظره بوده، و هیچ مانعی در راه پرورش روح انتقادی طلاب وجود نداشته است. پس چطور می‌شود نظر کسانی را قبول کرد که عقیده دارند شیوه‌های قدیمی تدریس — که امروز کاملاً منسوخ شده است — جمود فکری ایجاد می‌کرده است؟

گنابادی: آن بحث و مناظره، اغلب در حدود مطالب کتاب خاصی که تدریس می‌شد انجام می‌گرفت، و کمتر استادی بود که بتواند دامنهٔ بحث و مناظره را به‌خارج از این حد بکشد، و اصولاً، جز در چند مدرسه بیش از یکی دو استاد صاحب‌نظر وجود نداشت، و بقیه اشخاصی بودند که کمی بیشتر از طلاب درس و کتاب خوانده بودند، و اطلاعاتی بیش از آنچه در آن کتابها خوانده بودند نداشتند، و به‌همین سبب فرصت سؤال خارج از حدود متن درسی، به‌طلاب نمی‌دادند.

سمیعی: پس مثل دانشگاه فعلی خودمان بوده!

گنابادی: بله، تقریباً. مثلاً بیش از دویست نفر از سیصد شاگرد مدرسهٔ فاضل‌خان — که من هم در آنجا درس می‌خواندم — اشخاصی بودند که خانه و زندگی داشتند، و فقط برای گرفتن «وظیفه» ای اسمشان جزو شاگردان مدرسه بود، و اغلب رنگ اینها را در مدرسه نمی‌دیدیم. اینها بیشتر جزو دار و دستهٔ مثلاً فلان می‌تهد بودند و به‌منظورهای خاصی مورد عنایت بودند.

البته استفاده از بعضی جنبه‌های شیوهٔ قدیمی تدریس — و نه همه‌اش — یعنی آزاد بودن بحث و انتقاد در جلسات درسی بسیار خوب است، و این نظریه امروز طرفدارانی هم دارد، و اگر امروز مدارس عالی ما شاگردان خوبی بیرون نمی‌دهند، دلیل بر این نیست که وضع مدارس عالی در همه‌جای دنیا همین‌طور باشد. شیوه‌ها و روشهای قدیمی تدریس چیز ناشناخته‌ای نیست، و در بسیاری از جاهای دنیا از جنبه‌های مفید آن استفاده می‌شود.

سمیعی: منظور بنده هم همین است: حالا که در دیگر جاهای دنیا از شیوه‌ها و روشهای قدیمی تدریس ما اقتباس و استفاده می‌شود، چرا خود ما هم این کار را نکنیم؟

گنابادی: بله، این کار را خود ما هم باید بکنیم.

زرین کوب: شاید مسئله مربوط به نکتهٔ دیگری باشد. امروزه در ایران، هدف اغلب شاگردان از

به چاپ رسیده نباشد، مگر اینکه اشخاصی مایل باشند آن کتبر، برای تحقیق و مطالعه بیشتر بخوانند.

حکیمی: مشکل کار این است که بعضی از کتبی که در مدارس قدیمه تدریس می‌شود، جنبه سنتی پیدا کرده. مثلاً بر «الفیه» ابن‌ملاک، هم این-عقیل و هم سیوطی شرح نوشته‌اند که «شرح ابن‌عقیل» به مراتب آسانتر و روشنتر و مفصلتر از «شرح سیوطی» است، اما رسم بر این است که حتماً باید «شرح سیوطی» خوانده شود.

افتخار شاگردی

سمیعی: آقای گنابادی، بنده یک سال افتخار همکاری - بهتر است بگویم افتخار شاگردی - شما را در سازمان لغتنامه دهخدا داشتم و از نزدیک شاهد بودم و می‌دانم که شما تاجه حد در تنظیم این کتاب ذی‌سهم هستید. امامت‌آفانه کوشش‌های شما و سهم شما در تنظیم این کتاب، چنان که باید در خارج منعکس نشده. می‌خواستم از زبان خودتان بشنوم که از آغاز تا حال سهم شما در «لغتنامه» چه بوده و چه کیفیتی داشته، و خواهش می‌کنم در اینجادیگر شکسته نفسی نفرمایید، چون حقیقتی هست که باید برای جامعه ادب دوست ایران که به این کتاب مراجعه می‌کند، و در آینده هم خواهد کرد، روشن شود.

گنابادی: خیلی متشکرم از حسن ظن جنابعالی. اگر سابقه کار مرا در تنظیم «لغتنامه» خواسته باشید، باید عرض کنم از همان روز اولی که خدمت مرحوم دهخدا رسیدم، و ایشان [فرهنگ عربی به فارسی] «منتهی‌الارب» را به من دادند که فیش کنم، همکاری من در «لغتنامه» شروع شد. مرحوم دهخدا می‌گفت که در طی چهل سال سه میلیون لغت فیش کرده. من در طی دو سال یک میلیون فیش تهیه کردم. و غیر از نیمی از «منتهی‌الارب» - که متن اصلی لغت عربی به فارسی مرحوم دهخدا بود - از متون ادبی فارسی تمام «کلیات سعدی»، تمام «خمس نظامی»، «تاریخ قم»، «فارسنامه ابن‌بلخی»، «تاریخ بخارا» و مقداری از «مثنوی» و «شاهنامه» فردوسی و «لغات محلی شوشتر» (نسخه خطی کتابخانه دهخدا)، «انیس‌الطالبین» بخاری (نسخه خطی کتابخانه مؤلف)، لغات محلی گناباد و مشهد (از یادداشتهای خودم) و ترجمه «محاسن اصفهان» را هم فیش کردم، که کسانی که آنجا کار می‌کنند این را می‌دانند، و فعلاً اخبارش هفت نفر دیگر را هم ادیت می‌کنم. همچنین حرف «ذ» را با خود مرحوم دهخدا تنظیم کردیم و حرف «ط» و

چند جلد از حرف «الف» را نیز تنظیم کردم. امروز که به مجلدات «لغتنامه» و کارهای خودم نگاه می‌کنم، حقیقت این است که گاه از خودم می‌پرسم: یک آدم چطور می‌تواند این همه کار کند؟ که البته امروز دیگر نمی‌توانم مثل گذشته کار کنم. دیگر شکسته‌شده‌ام و زود خسته می‌شوم.

سمیعی: آقای گنابادی، درباره «لغتنامه» و شیوه تنظیم آن انتقاداتی شده، گویانکه همه هم آن را اثر باارزشی می‌دانند. ماهم هر روز با این کتاب سروکار داریم، حتی به عنوان کتف‌الابیات هم اغلب به این کتاب مراجعه می‌کنیم، استفاده‌های فراوان دیگری هم از آن برده‌ایم و می‌بریم، و باید قبول کنیم که در مورد اعلام معارف اسلامی هم این کتاب مرجع بسیار جامعی است. بنده می‌خواستم اگر نواقصی در این کتاب است، آن را از زبان خودتان بشنوم. و تصدیق می‌فرمایید که روشن شدن عیوب و نواقص فعلی این کتاب، سبب خواهد شد که چاپ‌های بعدی آن بهتر باشد.

گنابادی: جنابعالی که وارد هستید. حتی کارهای کوچک را هم امروزه نمی‌شود بدون مواجه شدن با خرده‌گیری و انتقاد انجام داد. پس نباید انتظار داشت که کاری به این عظمت، کتابی که تمام لغات فارسی و عربی، و اعلام اشخاص و اماکن در آن جمع است، با انتقاد روبه‌رو نشود، و به نظر بنده پاره‌ای از انتقادات وارد است، مخصوصاً در مورد مجلدات اول که ناهاهنگی‌های زیاد دارد، و در شرح حال اشخاص هم گرچه چندین صفحه نوشته شده، اما بدون تحقیق کافی بوده و فقط نقل است، و معایب دیگری هم وجود دارد که در آن دوره اجتناب‌ناپذیر بود. مثلاً درباره لغات متون فارسی، آنجا که فیش کردن متنی مشکل بود، مرحوم دهخدا به معنی کردن لغات مشکل آن اکتفا می‌کردند، که به نظر من عجیب می‌رسید، لغات در حال تحول هستند و از لحاظ معنی و شکل تغییراتی پیدا می‌کنند که باید همه فیش می‌شد، و من سعی می‌کردم اغلب ترکیبات و مصادر مرکب را هم فیش کنم. مرحوم دهخدا از سختگیری من زیاد خوشش نمی‌آمد، و حق هم داشت زیرا اگر من هم می‌خواستم همان‌طور که حق است به کار ادامه دهم، شاید هنوز هم سرگرم تهیه فیش بودم، و بدون شك همه عمر من هم برای این طرز کار کفاف نمی‌داد و انجام این کار به عهده نسل‌های بعدی می‌افتاد. با وجود نواقصی که این کتاب دارد، در مقایسه با کتب دیگری که در این زمینه تدوین شده، کار عظیمی است و نواقص آن در آینده برطرف خواهد شد و همیشه به عنوان یک مأخذ جامع

مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

سمیعی: آقای گنابادی، آیا از تجربیاتی که در «لغتنامه» به دست آورده‌اید - چه مثبت، چه منفی - در کار جدیدتان در بنیاد فرهنگ ایران استفاده می‌کنید؟ چه شیوه‌ای در کار تدوین «فرهنگ تاریخی زبان فارسی» دنبال می‌شود؟

گنابادی: البته، کار بنیاد فرهنگ اساسی‌تر و علمی‌تر است. در «لغتنامه» بیشتر به توضیح لغات مشکل و نامفهوم توجه شده در صورتی که در بنیاد فرهنگ بر شیوه‌های تاریخی، و به تحول لغت، از روزی که وارد اولین متن فارسی شده تا امروز، توجه می‌شود. این کار بسیار مشکل و جدی است، زمان بسیار می‌خواهد، به طوری که تا امروز فقط چهارده متن - از متون تا آخر قرن چهارم - فیش شده، و به این ترتیب چند نسل بعد از ما خواهند توانست ادامه این کوشش را به زمان فعلی برسانند.

زرین‌کوب: مشکلی که در کار فیش کردن کتابها بسیار اساسی است، اطمینان فیش کننده است بر متن! از کجا می‌شود به این متنها بازاری، یا شبه بازاری اطمینان داشت؟ و چگونه می‌شود آن استعمالها را ملاک تحول زبان فارسی قبول کرد؟ من نمی‌دانم در کاری که بنیاد فرهنگ در پیش گرفته، با این مشکل چه می‌کند؟

گنابادی: در بنیاد فرهنگ، تا آنجایی که امکان دارد، سعی می‌شود مطمئنترین نسخه‌ها و چاپها فیش بشود. اما همان‌طور که فرمودید، هیچ اطمینانی نیست که یک لغت، واقعاً همانی است که نویسنده نوشته، یا اینکه کاتب در آن دست برده.

متون انتقادی

زرین‌کوب: مشکل این است که متون انتقادی که روی موازین علمی تهیه شده باشد، در ایران بسیار کم است. شاید متونی با این مشخصات بیش از چند کتاب معدود نباشد، مثل کارهای مرحوم قزوینی، مرحوم فروزانفر، آقای مینوی و یکی دوفت دیگر از استادان جوانتر امروز. البته حالا دیگر هر کسی می‌تواند کتابی چاپ کند و پشت جلدش بنویسد این متن به کوشش و اهتمام فلان کس تهیه شده... اما این آثار به معنی واقعی و علمی کلمه، متون انتقادی نیستند. با این کیفیت چطور می‌شود از روی این کتب، که احتیاط‌های لازم در آن به کار نرفته، یا نسخ دیگر درست مقابله نشده، شجره‌النسب آنها فراهم نشده، و از راه مطالعه شجره‌النسب آنها به نزدیکترین نسخه‌ای که از



در «برهان قاطع»، و شرح مختصری دربارهٔ پاره‌ای از قواعد زبان فارسی در «المعجم» و جز اینها چیز مهمی وجود نداشت. پس از مشروطیت و تأسیس مدارس جدید دستور زبان فارسی مورد توجه قرار گرفت و کسانی با مطالعهٔ گرامرهای خارجی کتابهایی در این زمینه نوشتند، و دربارهٔ اصول زبان فارسی به سبک دستورهای خارجی، و گاه به تقلید از عربی و فرنگی چیزهایی نوشتند. اما همان‌طور که فرمودید، هیچکدام اینها احتیاجات امروزی را رفع نمی‌کند. اصولاً باید دستور زبان فارسی را دو قسمت کرد: دستور تاریخی، که مربوط می‌شود به متون قدیمی، و دستور امروزی. تدریس دستور تاریخی در مدارس لزومی ندارد، مگر در موقع خواندن متون قدیمی که باید به آن اشاره شود. اما دستور امروزی باید از زبان معاصر وزندهٔ امروز گرفته شود، و در این راه باید روزنامه‌ها و مجله‌های معاصر مطالعه شود تا مشکلاتی که نویسندگان امروز با آن روبه‌رو هستند روشن شود، و با همین روش دستوری نوشته شود که طرز درست نوشتن و درست حرف زدن را به شاگردان مدارس و جوانان بیاموزد. تردیدی نیست که تحقیقات آقای دکتر خالری دربارهٔ دستور تاریخی و دستور آموزشی مدارس نسبت به دیگر کتابهای دستور علمی‌تر است.

دست مؤلف اصلی آنها بیرون آمده نزدیک شده‌اند، لغت قابل اطمینانی درست کرد؟

گنابادی: کاملاً درست است، اما چاره چیست؟ حتماً «شاهنامه» ای را که در مسکو چاپ شده دیده‌اید، و ملاحظه فرموده‌اید با تمام سعی و دقتی که در این کتاب به‌کار رفته، چقدر غلط دارد.

رستم و سهراب

زرین‌کوب: بله. من الان به‌مناسبتی دارم داستان رستم و سهراب را از روی این «شاهنامه» می‌خوانم. واقعاً خیلی عیب دارد، و بدون مبالغه در هر سه، چهار صفحه‌ای اقالا پنج، شش غلط دارد. در غالب این چاپهای انتقادی و شبه انتقادی توجه کافی به هدف اصلی که در کار هست نمی‌شود. به‌گمان من هدف هر چاپ‌کنندهٔ این قبیل متون باید این باشد که نسخه‌ای که او چاپ می‌کند، نزدیکترین نسخه باشد به آن چیزی که از دست مؤلف اثر بیرون آمده. برای توفیق در این کار هم باید روش علمی و قواعد خاصی دنبال شود. اما متأسفانه امروز، معمولاً قدیمترین نسخه، به‌عنوان نزدیکترین نسخه به شکل اصلی اثر قبول می‌شود، و این نسخهٔ قدیمی در متن، و نسخ دیگر هم در حواشی به‌چاپ می‌رسد، و هر چقدر هم نسخ دیگری که در حواشی از آنها استفاده می‌شود بیشتر باشند، دلیل بردقت بیشتر فراهم آورندهٔ کتاب‌شمرده می‌شود. اما از کجا معلوم که قدمت یک نسخه دلیل بر اصالت آن است؟ و احتمال این هست که گاه، نسخه‌ای که چندان هم قدمت ندارد، خیلی جلازاده‌تر از یک نسخهٔ قدیمی باشد.

ادبیات امروز نوشته می‌شود، باید از روی احتیاجاتی باشد که در کتابهای امروز و زبان امروز وجود دارد. همان‌طور که آقای دکتر زرین‌کوب فرمودند، دستورهای فعلی، دستور زبان بیهتقی و «شاهنامه» و بلحسی است، در صورتی که امروزه زبان فارسی خیلی توسعه پیدا کرده.

زرین‌کوب: مسئله‌ای که در این مورد وجود دارد این است که واقعاً کتابهای فعلی دستور زبان فارسی، به‌ما یاد می‌دهند که مثلاً چطور بسبک «گلستان»، یا بسبک بلحسی چیز بنویسیم، اما به‌ما یاد نمی‌دهند که چطور به‌زبان امروز حرف بزنیم و درست بنویسیم، و اگر قرار باشد کتابهای دستور زبان، باشواهد شمری قدماً و نمونه‌های اشعار قدیمی نوشته شود، شاگردان از آن چیزی یاد نخواهند گرفت.

سمیعی: آقای گنابادی، می‌دانیم که شما دربارهٔ دستور زبان فارسی خیلی تحقیق و مطالعه کرده‌اید، و دربارهٔ بعضی از کتب دستور هم انتقاداتی نوشته‌اید. می‌خواستم نظر شما را در بارهٔ کتابهای دستور - که تا امروز به چاپ رسیدند بدانم. دیگر اینکه فکر می‌کنم هنوز کتاب دستوری دربارهٔ زبان زنده و امروزی فارسی نوشته نشده. آیا شما در این زمینه برنامه‌ای ندارید؟

گنابادی: دستور زبان فارسی رشته‌ای است که عمر زیادی ندارد، و در واقع پس از مشروطیت و تأسیس مدارس جدید دستور زبان فارسی به عنوان یک درس به‌مدارس راه یافت، و قبل از آن کسی به دستور زبان فارسی توجهی نداشت و در عوض صرف و نحو عربی مورد توجه بود و تدریس می‌شد، و جز مقدمه‌ای کوتاه

چاره چیست

زرین‌کوب: خوب، چاره چیست؟ اگر از علما و تحصیلکرده‌های قدیم بخواهیم دستور بنویسند، کتاب «مغنی» [«مغنی‌اللبیب» ابن‌هشام انصاری] را در نظر می‌گیرند، اگر هم از تحصیلکرده‌های امروزی بخواهیم، گرامرهای خارجی را ملاک قرار می‌دهند، در صورتی که باید حاجت زبان فارسی و آن چیزهایی که حاجت مردم فارسی - زبان است ملاک شناخته‌آید و در نظر گرفته شود. این مسئله مهم نیست که مسند و مسندالیه وضعیر چیست. اینها مسائل نظری است و مشتی اصطلاحات. اما مسئله مهم این است که ببینیم غلطهایی که امروزه مردم در گفتن و نوشتن مرتکب می‌شوند کدام است، و چطور می‌شود که بعضی اوقات این غلطها ممکن است باعث سوء تفاهم بشوند. البته بعضی چیزها هست که

گنابادی: دستور دو مرحله دارد: یکی مرحلهٔ زبان، و دیگر مرحلهٔ ادبیات. منظور ما از تدریس این همه متن و نظم و نثر و دستور در مدارس، این است که شاگردان زبان ادب و ادبیات فارسی را یاد بگیرند و از این کار هم باید دو نتیجه به‌دست بیاید: یکی اینکه شخص خطیب خوبی بشود، و دیگر اینکه نویسندهٔ خوبی باشد. متأسفانه با این همه درس، این دو نتیجه به‌دست نمی‌آید. می‌شود دستور را طوری نوشت که از روی قواعد آن، نتایجی که عرض کردم گرفته شود. مثلاً چندین سال است می‌گوییم به‌کار بردن وجه وصفی در فارسی درست نیست، اما باز هم به‌کار برده می‌شود. چرا؟ برای اینکه دستورها به‌شکل آموزنده‌ای نوشته نمی‌شوند. دستوری که برای زبان معاصر و



غسلت و درست بودن آنها جنبه ذوقی دارد، مثلاً من چیزی را غلط می‌دانم و شام نمی‌دانید. اما گاه مطلبی بمشکلی گفته می‌شود که از آن چیز دیگری فهمیده می‌شود. آنهایی که می‌خواهند روی فن دستور کار کنند، باید خوب تفحص کنند، گفتار مردم را بشنوند، نوشته‌های مردم را بخوانند و ببینند این غلطها به چه شکلی و در کجاها پیش می‌آید، وقواعد دستوری را برای اصلاح این اغلاط و مشکلات بنویسند، وگرنه این که مسند و مسندالیه و ضمایر و مبهمات چیست، و آنها را چطور باید تعریف کرد یا برای آنها چه معادلهایی در فارسی می‌توان یافت چندان به درد مردم عادی نخواهد خورد. کسی که می‌خواهد دستور و قواعد زبان را تدوین کند، باید مطبوعات را بخواند، به محاورات رادیویی و تلویزیونی گوش کند، و پس از بررسی غلطهایی که مشاهده می‌کند، دستور بنویسد. یعنی باید دستور فایده عملی داشته باشد.

جامعه علمی ایران

سمیعی: یکی از مسائل مبتلا به جامعه علمی ایران این است که امروزه کتابهای زیادی ترجمه و در دانشگاه تدوین می‌شود، و کتب درسی دیگری هم باید ترجمه شود، اما مشکلی که پیش آمده،

پیدا کردن معادل صحیح برای اصطلاحات علمی است، که البته اشخاصی در این راه روش‌هایی پیش گرفته‌اند و گویا فرهنگستان هم در نظر دارد به این وضع سروسامان بدهد، و غیر از این، عده‌ای صاحب نظر هم هستند که ممکن است مستقیماً در فرهنگستان دست‌اندرکار نباشند، اما نظریاتشان می‌تواند خیلی مفید باشد. تاحدی هم این نظریات در مطبوعات منعکس شده است. می‌خواستم که در این باره نظر استاد پروین گنابادی را بدانم.

گنابادی: درباره ترجمه کتب علمی، باید به عرض برسانم که امروز با مفاهیم علمی جدیدی روبه‌رو هستیم که قبلاً آنها را نداشتیم.

سمیعی: شاید هم داشتیم و حالا دیگر کهنه‌شده، یا فراموش شده.

گنابادی: البته نمی‌شود گفت که اصلاً نداشته‌ایم. به‌رحال، در این باره نظریاتی وجود دارد. مثلاً در مورد اصطلاحات جدید طبی، اگر بشود تمام لغات و اصطلاحات کتاب «هدایة‌المعلمین فی‌الطب» و آثار و نوشته‌های ابن‌سینا و دیگران را فیش کرد و در دسترس قرارداد، برای کسانی که دست‌اندر کار ترجمه کتب طبی و پیدا کردن اصطلاحات علمی آن هستند، بسیار مفید خواهد بود. لغات و اصطلاحاتی وجود داشته که امروزه فراموش شده‌اند و مرده محسوب می‌شوند، اما می‌شود اینها را از نو زنده کرد و به‌کار گرفت، و از روی آنها ترکیبات و اصطلاحات جدیدی در زبان فارسی به وجود آورد.

سمیعی: این کار باید با چه شیوه و روشی دنبال شود؟ مثلاً طبیعی می‌خواهد کتابی درباره انگلشناسی ترجمه کند، آیا پیدا کردن لغات و اصطلاحات جدید کار این طیب است، یا باید مثلاً فرهنگستان یا محققین دیگری کتب قدیمی طبی را مطالعه و مقابله کنند و واژه‌نامه‌ای با تعریف کامل به‌وجود بیاورند که در اختیار مترجمین این‌گونه کتابها قرار بگیرد؟ چونکه این کار، کار طیب نیست.

گنابادی: درست است. این کار را باید فرهنگستان یا مؤسسه علمی دیگری انجام بدهد. باید کتب علمی قدیم و جدید مطالعه و مقابله شود، اصطلاحات و لغات جمع‌آوری شود، و پس از آن آنها را جرح و تعدیل بکنند و ببینند چه لغات و اصطلاحاتی داشته‌ایم که امروز می‌شود از آنها استفاده کرد، و چه چیزهایی را نداریم که می‌شود با استفاده از اصطلاحات قدیمی آنها

راساخت و متداول کرد.

چند هفته قبل من مریض بودم و به‌دکتر مراجعه کردم. ایشان مقاله‌ای ترجمه کرده بود و دنبال يك اصطلاح فارسی می‌گشت که به معنی «تغییر دهنده انقباض و انبساط» به‌کار ببرد. چون می‌دانست من با لغت سروکار دارم، از من خواست اصطلاحی به این معنی برایش پیدا کنم. فوراً چیزی به‌نظرم نرسید. اما در راه یادم آمد که در کتاب «هدایة‌المعلمین» «بست و گشاد» به‌جای «انقباض و انبساط» به‌کار برده شده. بعد دیدم این «بست و گشاد» به‌جای «انقباض و انبساط» درست است، اما باید پسوند یا ماده مضارعی داشته باشد که معنی «تغییر دهنده» را بدهد. بعد یادم آمد که در همان کتاب، «منش‌گردا» به‌جای «حالت‌تهوع» به‌کار برده شده، که «گردا» صفت فاعلی است از فعل گردیدن و تغییر کردن و تغییر دادن، و به این ترتیب «منش‌گردا» می‌شود «تغییر کردن طبیعت». فکر کردم که اگر صفت فاعلی «گردا» را پس از «بست و گشاد» بیاوریم، و بگوییم «بست و گشاد گردا» این اصطلاح می‌تواند به معنی «تغییر دهنده انقباض و انبساط» به‌کار برده شود. به‌خانه که رسیدم به‌دکتر تلفن کردم و نظرم را گفتم. او هم پسندید. البته می‌شود از چنین روشهایی استفاده کرد و اصطلاحاتی به‌وجود آورد. اما در مورد علوم جدید، مثلاً علوم فضایی، مشکل به نظر می‌رسد که بشود در زبانهای شرقی اصطلاحات دقیق و کاملی به‌وجود آورد. به طوری که مثلاً گاه فرانسویها مجبور می‌شوند اصطلاحی را که در انگلیسی به‌وجود آمده عیناً به‌کار ببرند، یا مشابه آن را بسازند. اصلاً فرهنگستان برای همین کارهاست، و اگر قرار باشد هر کس به‌سلیقه خود اصطلاح و لغت بسازد، ممکن است برای يك مفهوم ده اصطلاح ساخته شود و هر چه و مرجع به‌وجود بیاید. من خیردارم که فرهنگستان مصر تصمیم گرفته بود این کار را انجام بدهد.

وظایف الاعضاء

سمیعی: مسلم است که این کار، یا باید به‌وسیله فرهنگستان یا دستگاه و مؤسسه خاصی انجام بشود. اما روشی که در این کار دنبال خواهد شد، باید مشخص شود. مثلاً درباره اصطلاحاتی که جنبه بین‌المللی دارد مثل «فیزیولوژی» - عده‌ای معتقدند که باید همان «فیزیولوژی» را به‌کار برد، و عده‌ای دیگر معادل عربی این اصطلاح را بیشتر می‌پسندند. می‌گویند به‌جای آن «وظایف‌الاعضاء» بهتر است، و گروهی هم

می‌گویند باید «بیکرشناسی» را ترجیح داد که فارسی است. غیر از این گروهی هم معتقدند که باید لغاتی کاملاً جدید براساس اصل یونانی یا لاتینی به وجود آورد، مثلاً «فرا» یا «پیرا» به جای «Peri» و «پیرابین» به جای «پریسکوپ» (Periscope) و غیره. می‌خواستم نظر شما را راجع به نحوه انتخاب این لغات بدانم.

گنابادی: به نظر بنده تعصب در مسائل علمی کار درستی نیست. باید لغات و اصطلاحات را طوری انتخاب کرد که فهمش آسان باشد. مثلاً اگر بشود با استفاده از پیشوندها و پسوندها و ترکیبات، لغات و اصطلاحات فارسی درست کرد که چه بهتر. در غیر این صورت باید از اصطلاحات علمی، به همان شکلی که هستند استفاده کرد. به نظر بنده باید یک دستگاه ذی‌صلاحت از روی مطالعه، لغات و اصطلاحات جدید را به وجود بیاورد. حتی اگر در این میان لغاتی پیدا شود که کاملاً درست و بیعیب نباشد، از لغات مختلفی که توسط اشخاص مختلف برای یک مفهوم ساخته شود، بهتر است، زیرا آن لغات، اگر هم در ابتدا گوشخراش و نامأنوس باشند، بر اثر استعمال عادی خواهند شد و معنی خود را پیدا خواهند کرد، و جزو زبان پذیرفته خواهند شد.

آیتی: جناب آقای پروین گنابادی، امروزه بعضی سعی می‌کنند که برای هر لغت فرنگی یک معادل فارسی پیدا کنند و حتی کتابهایی هم بر این مبنا به چاپ می‌رسد. مثالی که خود شما زدید: به کار بردن «بست و گشاد گردا» به جای «تغییر دهنده قبض و بسط» از همان قبیل است. یک نفر هم به جای «حرکت خلاف عقربه ساعت» اصطلاح «پادساعت سو» را به کار برده. آیا «تغییر دهنده قبض و بسط» بهتر است یا «بست و گشاد گردا»؟ آیا «حرکت خلاف عقربه ساعت» بهتر است یا «پادساعت سو»؟ اخیراً هم کتابی از یکی از اساتید ما همین روش و شیوه چاپ شده که به کلی نامفهوم است.

دستگاه ذی‌صلاحت

گنابادی: اگر یک دستگاه ذی‌صلاحت لغات را جمع‌آوری کند و از روی اصول بهترین آنها را انتخاب کند، این آشتگی اصلاح خواهد شد.

زرین کوب: تا حیثیت علمی آن دستگاه چه اندازه‌ای باشد! چطور می‌شود انتظار داشت دستگاهی که احياناً در صلاحیت آن توافق

عقیده در بین مردم نیست، لغاتی بسازد که آن لغات مورد قبول اشخاصی که در رشته و فنی متخصص و صاحب نظر هستند، قرار بگیرد؟ خودمان را در دوره ابوریحان بیرونی، یا ابن سینا، یادانشمندان از این قبیل تصور کنیم. اینها کتبی به فارسی می‌نوشتند و لغات و اصطلاحاتی به کار می‌بردند، بدون این که کسی آنها را مجبور کند که اصطلاحات واحدی به کار ببرند. اختلافاتی که امروز مشاهده می‌شود، آن اندازه هم که ادعا می‌کنند هرج و مرجی ایجاد نکرده، غنای زبان فارسی را بیشتر کرده.

سمیعی: زمان فرق کرده. در زمان ابن سینا هیچ کتابی به وسعتی که امروز چاپ می‌شود، وجود نداشت. در زمان ابن سینا یا ابوریحان بیرونی نه مطبوعات و چاپ وجود داشت و نه رایو و تلویزیون. در آن زمان اگر کتابی جا باز می‌کرد و مورد قبول قرار می‌گرفت، می‌شد کتاب درسی، و در همه حوزه‌ها هم همین کتاب تدریس می‌شد و همه طلاب هم همان اصطلاحات و لغات رایج می‌گرفتند و به خودی خود یک اتحاد شکل به وجود می‌آمد. اما امروز این‌طور نیست. واقعاً هرج و مرج به وجود آمده است.

گنابادی: امروز که ابوریحانی پیدانی‌شود...

زرین کوب: مسئله این است که ابوریحان زبان فارسی را بلد بوده است و می‌توانسته است مطلب خود را به این زبان بیان کند. مشکل کتاب نویسان ما تنها در لغت و اصطلاح نیست بیشتر در این است که زبان فارسی را نمی‌توانند درست بنویسند. اگر هرج و مرجی هست از اینجاست.

آیتی: اجازه بدهید. مثلاً بینید اصطلاحاتی که کندی در فلسفه دارد، بعداً چه تغییراتی کرده. او می‌گوید «ماهیت» که بعداً شده «ماهیت» یا «لیس و ایس» که بعداً شده «عدم و وجود». باید دید چرا او «ماهیت» گفته و فلاسفه بعدی آن را تغییر داده‌اند و «ماهیت» کرده‌اند، یا چرا او، «لیس و ایس» گفته و فلاسفه بعدی آن را به «عدم و وجود» تغییر داده‌اند.

سمیعی: فکر می‌کنم که این نقش حوزه‌های درسی بوده. مثلاً ناصر خسرو هم از این نوآوریها کرده و برای فلسفه اصطلاحات فارسی به کار برده. اما هیچکدام از آنها متداول نشده و نمانده. برای این که نوشته‌های او درسی نشده. به عبارت دیگر، آن اصطلاحاتی که در حوزم های درسی به کار رفته و متداول شده مانده،

اما آن دیگرها نمانده است.

زرین کوب: ولی چه لغاتی در حوزه‌ها به کار رفته...؟ آنهايي که مطابق با ذوق و عقل سلیم بوده‌اند. هیچ وقت طلاب را مجبور نکرده‌اند که لغاتی که به نظرشان نادرست و غلط می‌آمده، به کار ببرند. اگر آزادی اهل علم از آنها سلب بشود، و مجبور باشند مثلاً فلان معنی را حتماً با فلان لغت بیان کنند و نه با لغت دیگری که به نظر خودشان صحیح می‌آید، اصلاً به جای هرج و مرج وضعی پیش خواهد آمد که باید بر زبان فارسی گریست. هرج و مرج صد درجه بهتر از آن است که زبان فارسی به کلی سترون بشود. به این ترتیب کم‌کم تفاهم واقعی بین علما هم که شرط واقعی پیشرفت علمی است از بین خواهد رفت.

زبان خاص علوم

گنابادی: نه، جناب دکتر، همه لغات را نباید با اصطلاحات علمی مقایسه کرد. توضیح ایشان فقط در مورد اصطلاحات علمی بود، و نه درباره لغت به طور کلی. مثلاً علم ریاضیات یا فیزیک اصطلاحات خاصی دارد و زبان خاصی هم هست که این علوم را با آن می‌نویسند و بیان می‌کنند. همان طور که فرمودید، اگر قرار باشد با همه لغات چنین کاری بکنند، واقعاً باید بر زبان فارسی گریست. این کار به کلی غلط است. مثلاً بعضیها عقیده دارند که تمام لغات عربی که در زبان فارسی متداول شده، باید فارسی بشوند. این دیوانگی و تعصب است. تمام لغات خارجی را که در زبان فارسی جای خود را باز کرده‌اند و متداول شده‌اند، چه عربی باشد و چه ترکی یا فرانسه و غیره، باید جزو زبان فارسی قبول کرد. اما اصطلاحات علمی باید شکل واحد داشته باشند، برای این که فکر دانشجویان به دنبال یک مفهوم بدهد جا نرود، و زودتر بیاموزند. نثر علمی باید یک نثر ساده و خاص و دارای اصطلاحات تثبیت شده و یکنواخت باشد. به این ترتیب دانشمندان هم که کتاب علمی ترجمه یا تألیف می‌کنند، لغات و اصطلاحات تهذیب شده و تثبیت شده فارسی در اختیار خواهند داشت، و وقشان صرف لغت سازی نخواهد شد، و البته در همه جای دنیا هم، چنین وضعی، پس از یک هرج و مرج طولانی پیش می‌آید. یعنی در ابتدا عده‌ای ترجمه می‌کنند، ذوقهای مختلف به کار می‌افتد، اصطلاحات و لغات گوناگون علمی با سلیقه‌های مختلف ساخته و پرداخته می‌شود، و پس از آن هیئتی متشکل از اشخاص متخصص و ذی‌صلاحت در رشته‌های مختلف علمی، با کمک



و اینگونه لغات، برای دانشجویانی که می‌خواهند یک کتاب علمی را از روی متن اصلی بخوانند اشکالاتی تولید خواهد کرد. همان‌طور که اصطلاحات و لغات علمی به زبان عربی، مشکلی شده بود برای دانشجویان عرب که به اروپا می‌رفتند، اما برای دانشجویان ایرانی که این اصطلاحات را در زبان اصلی می‌شناختند، این مشکل وجود نداشت، و درس را بهتر و زودتر از محصلین عرب یاد می‌گرفتند. به عقیده بنده بهتر است لغات و اصطلاحات علمی را، بازبان همان کشوری که منبع این علم است یاد بگیریم، و وضع اصطلاحات فارسی، مثلاً برای طب یا داروسازی، برای دانشجویان و دانشمندان، همان اشکالاتی را که عرض کردم ایجاد خواهد کرد.

سمیعی: اشکال این است که اگر در رشته‌ای از علوم، مثلاً در طب، تمام لغات و اصطلاحات زبان اصلی به کار گرفته شوند، فقط متخصصین خواهند توانست از آن استفاده کنند. مثل مقالاتی که اطبا می‌نویسند.

آیتی: طبیب این مقاله را برای چه می‌نویسد؟ برای استفاده سایر اطبا، و آنها هم معنی چنین جملاتی را بخوبی می‌فهمند.

سمیعی: البته اطبا زبان‌آهنه همدیگر را می‌فهمند. اما اگر خواسته باشیم مقالاتی به زبان ساده برای تکمیل این علم بنویسیم، مثلاً اگر بخواهیم مقالاتی علمی در رشته طب برای استفادشایان بهداشت بنویسیم، که نتیجه آن هم گسترش بهداشت در سطح کشور خواهد بود، این لغات و اصطلاحات ناآشنا مشکلات فراوانی در راه فهم این‌گونه مطالب ایجاد خواهند کرد. به نظر بنده باید راهی پیدا کرد که متخصصین و علما بتوانند با زبانی ساده و اصطلاحات و لغاتی مشترک، رابطه بیشتری با دیگران داشته باشند، و اگر معتقد باشیم فهم این مسائل فقط مربوط به متخصصین و علماست، مشکل حل نخواهد شد. غیر از این، علومی هم هست که جنبه عامتری دارد. مثلاً ممکن است که یک فرد روشنفکر بخواهد غیر از رشته تخصصی خودش هم مطالعه داشته باشد، مثلاً بخواهد کتاب یا مقاله‌ای در رشته مردم‌شناسی بخواند. حالا، اگر تمام اصطلاحات این علم به زبان فرنگی باشد، واضح است که چنین علاقه‌مندی، با مقدار زیادی لغات و اصطلاحات نامأنوس فرنگی روبه‌رو خواهد شد، و طبعاً فهم آن مقاله یا کتاب برایش دشوار خواهد بود.

آینده دور یا نزدیک کسی نباید آن را نقض کند خیلی جورانه است. هر دستگاهی که لغت یا اصطلاح می‌سازد باید آن را فقط یک پیشنهاد تلقی کند، همین وبس. آنچه نسل ما می‌گوید و درست می‌کند به خودش مربوط است. آینده حتی آینده خیلی نزدیک هم ممکن است اصلاً آن را کافی نداند. به‌رحال مداخله نسل ما در زبان و لغت نباید طوری باشد که رابطه نآمدگان ما را با گذشتگان ما قطع کند...

چیزهای غیر ابدی

کتابادی: خیر قربان. این جور چیزها هیچوقت ابدی نیست. اصلاً در دنیا کمتر قانون ابدی وجود دارد، حتی احکام الهی هم تغییر می‌کند. منظور این است که نسل فعلی از این بالاتر نمی‌رود. نسل‌های بعدی هیچ اجباری به قبول کردن هر چیزی که به نظر نسل امروز درست رسیده، ندارند. آنها خواهند توانست در مورد چیزهایی که به نظرشان درست نمی‌آید تجدید نظر کنند.

زرین کوب: مقصودم این است که باید بین علمایی که به این لغات و اصطلاحات احتیاج دارند، تفاهم و روابط روشنتر و بیشتری به وجود بیاید و این کار ممکن نیست، مگر اینکه کنگره‌های علمی، توسط خود علما به‌طور مرتب و به فواصل معین تشکیل شود، و این مسائل توسط خود آنها بررسی شود.

آیتی: در مورد لغات علمی که آقای دکتر فرمودند، باید عرض کنم که اصطلاحات هر علمی فقط مخصوص کسانی است که اهل آن علم هستند. همان‌طور که بنده احتیاجی به دانستن اصطلاحات فیزیکی اتمی ندارم، کسب بازار هم احتیاجی به شناختن اصطلاحات و لغات فلسفی ندارند. آن کسی که فلسفه می‌خواند، می‌داند که معنی «وجود» یا «ماهیت» چیست، و چه لزومی دارد که مثلاً به جای «وجود» بگوییم «هستی» و به جای «ماهیت» بگوییم «چیزی»؟ البته اعراب چنین کاری کردند. یعنی به جای لغات و اصطلاحات علمی خارجی، لغات عربی وضع کردند. اما این اشکال جدیدی شد برای دانشجویانی که می‌خواستند کتاب یا مقاله‌ای را از متن اصلی بخوانند، چون که منابع این علوم در اروپاست. مثلاً اگر ما به جای «آنرژین» بگوییم «گلودرد» نتیجه‌ای از آن گرفته نخواهد شد. چون که «آنرژین» یک بیماری مشخص و شناخته شده است، اما «گلودرد» می‌تواند هر جوری باشد،

دانشمندان زبان‌شناس و ادیب، آن اصطلاحات و لغات را جمع‌آوری می‌کنند، و با شیوه روشی اصولی بهترین و مناسبترین آنها را انتخاب و تصویب می‌کنند. البته در این توضیح فرض این بود که هیشکی با مشخصاتی که ذکر کردم، وجود داشته باشد!

زرین کوب: غیر از مسئله ذیصلاحیت بودن نبودن دستگاهی که اصطلاحات را انتخاب و تصویب خواهد کرد، مسئله دیگری هم مطرح است: آیا نسل امروز حق دارد که کار نسل آینده را هم انجام بدهد؟ راه را به‌روی آنها ببندد؟ آیا ما می‌توانیم قوانینی به‌وجود بیاوریم که آیندگان حتماً باید انتخاب‌اتشان را این‌طور یا آن‌طور انجام بدهند؟ یا فلان‌طور فکر کنند؟ ما در زمان خودمان برای نسل خودمان به نسبت احتیاجاتی که داریم، می‌توانیم لغات و اصطلاحاتی وضع کنیم. بنده هم قبول دارم این کار فقط در مورد اصطلاحات علمی درست و بیجا خواهد بود، اما نباید این کار را به صورتی در بیاوریم که گویا خواسته باشیم آیندگان راهم مجبور به اجرای آن بدانیم. تصور این که یک لغت یا یک اصطلاح امروز ما آن اندازه قوت و اعتبار دارد که در آینده

حکیمی: ممکن است، اصطلاحات مردم‌شناسی را در متون خودمان داشته باشیم و بتوانیم از آنها استفاده کنیم، ولی با اصطلاحات علوم دقیقه چه باید کرد؟

سمیعی: مشکل دیگری هم هست که ما را ناگزیر می‌کند به فکر ساختن معادل فارسی برای لغات علمی باشیم، و آن هم مشتقات این لغات است. مثلاً فرض کنید که «استتیک» (esthétique) را بگوییم «علم الجمال»، در این صورت حالت قیدی آن «استتیکمان» (esthétiquement) را چه بگوییم؟ یا اگر به جای «فیزیولوژی» گفتیم «وظایف‌الاعضاء» به جای «فیزیولوژیک» چه بگوییم؟ یا آنکه «فیزیولوژیکمان» را چه بگوییم؟ اگر بخواهیم این مشتقات را سازیم، در صورتی که لغات فارسی باشد، این کار آسان است، چون پسوندها این مشکل را آسان می‌کنند. اما اگر لغت عربی باشد، نمی‌شود پسوند فارسی را به آن ملحق کرد، اگر هم این کار را بکنیم ترکیب نامأنوس و نازیبا می‌شود و وجود خواهد آمد. فقط در مورد لغات فارسی این امکان وجود دارد. مثلاً اگر به جای «فیزیولوژی» بگوییم «وظایف‌الاعضاء» «فیزیولوژیکمان» را باید بگوییم «از نظر وظایف‌الاعضاء» و برای مشتقات دیگری هم ناچاریم چیزهای دیگری بدان اضافه کنیم. اما اگر به جای «بیولوژی» مثلاً بگوییم «زیستشناسی»، می‌توانیم با پسوندی مشتقات دیگرش را، از قبیل «زیستشناسانه» و «زیستشناختی» بسازیم، و چون زبان فارسی از زبانهای هند و اروپایی است، و با زبانهای دیگر هندواروپایی خویشاوندی دارد، پسوندها خیلی از مشکلات را آسان خواهند کرد.

«اصالت اسباب»

حکیمی: بعضی وقتها ممکن است اصطلاحی ساخته شود برای مفهومی که در معارف ما سابقه داشته مانند اصطلاح «فرستی‌گری» به جای «اصالت اسباب» در بحث مربوط به جبر و تفویض غزالی، که می‌گوید وجود فعل و مقدمات فعل همه سبب هستند برای تعلق اراده الهی، که در واقع می‌خواهد جمع کند بین اراده آزاد بنده و اراده مطلق و تام خداوند. یعنی همان مسئله «تحریر کسب اشعری» به وسیله غزالی. در اینجا واقعاً باید قبول کرد که این گونه اصطلاحات نوساخته، مفهوم سابق را به یاد نمی‌آورد و به اصطلاح فاقد «تذکر» است.

آیتی: خود غزالی چه گفته؟

حکیمی: غزالی خودش اصطلاحی وضع نکرده، تعبیر «اسباب» و «معدات» را به کار برده.

کتابادی: او مطلب را بیان کرده و اگر ضرورتی احساس می‌کرد اصطلاحی هم وضع می‌کرد.

سمیعی: خوب، مثلاً الان ما مواجه هستیم با اصطلاح «اکازیونالیسم» (Occasionalisme) آیا نباید به جای این اصطلاح فرنگی یک لغت فارسی داشته باشیم؟

بحث خودمانی

حکیمی: این بحث مربوط به خودمان است و یک بحث خارجی نیست و مربوط است به غزالی. غزالی در این بحث اصطلاحاتی از قبیل «معدات» و «اسباب» و «در وقت تجمع اسباب» و غیره به کار برده، به این معنی که مثلاً بنده کبریت را روشن می‌کنم. پنبه هم هست. در وقت مقارنه روشن شدن کبریت و وجود پنبه، و فاصله‌ای که برای آتش گرفتن پنبه کافی است، اگر هوا هم مساعد باشد، دست بنده هم نلرزد، پنبه هم تر نباشد و غیره - که تمام اینها «سبب و معد» است - پس از جمع این اسباب اراده ازلی تعلق می‌گیرد به این فعل، و این را می‌گوید «وجود اسباب» یا «وجود اسباب و معدات» برای صدور فعل از بنده. در این صورت تصور من این است که برای خواننده‌ای که «کیمیای سعادت» یا «احیاء العلوم» غزالی را بخواند، همین تعبیر به عنوان ادای مقصود غزالی، مفهوم است.

کتابادی: اصطلاحات جا افتاده قدیمی را نباید دست‌زد. بحث بر سر مسائل جدید و اصطلاحات خارجی است که الان مورد احتیاج است.

آیتی: صحبت اینجاست که همین اصطلاحات خودمان هم، دوباره با مشکل دیگری، با تعبیر دیگری به خودمان برمی‌گردد، و ممکن است چنین تصور شود که اینها چیزهای تازه‌ای است. این مسئله می‌رساند که ما در حرکت جدید و مسائل روز هم از گذشته خودمان بپنیاز نیستیم، و احساس چنین بیننازی، زیانهای محسوس دارد. اخیراً کتابی چاپ شده به نام «درست و نادرست در روانشناسی». در این کتاب «ویر» به جای «حافظه» به کار برده شده! آخر «حافظه» چه عیبی دارد که بگوییم «ویر»؟ گروهی می‌خواهند لغات عربی را تبعید کنند. اصلاً ما لغت عربی نداریم!

وقتی کسی پوشاکش عبارت است از شاپو، کراوات، کت، پایپون، پوشت... و سرتاپایش

فرنگی است، فقط «حافظه» جا تنگ کرده که آن را فارسی بکنیم و بگوییم «ویر»؟

کتابادی: اینها تعصب بیهوده است.

آیتی: به عقیده من تغییر لغاتی که مردم با آنها الفت پیدا کرده‌اند لزومی ندارد، یعنی نباید معرفه را نکره کرد.

کتابادی: حتی لغات عربی، که از مدت‌ها پیش به شکل غلط هم در فارسی متداول شده، یعنی مطابق شکل اصل عربی خود نیستند، به عقیده من با همین شکلهای غلط از اصل عربی‌شان صحیحتر هستند. سی چهل سال قبل از این، بعضی از ادبا با کلمه «تنقید» لیج کرده بودند، و می‌گفتند «تنقید» غلط است، برای اینکه «نقد ینقد» در عربی به باب تفعیل نمی‌رود. و آن قدر گفتند و نوشتند، تا اینکه بیچاره مطبوعات آنها هم مجبور شدند به جای آن «انتقاد» را به کار ببرند، که هنوز هم متداول است. چندی قبل بنده کتاب ناظم‌الاطبا را می‌خواندم. در آنجا بابی هست به نام «تقریس»، یعنی فارسی کردن لغت عربی. و نوشته: ایرانیها قاعده‌ای دارند که لغات عربی را که الف دارد ممال می‌کنند، مثلاً «رکاب» را «رکیب» یا «کتاب» را «کتیب» می‌کنند - در قافیه با کلماتی که در فارسی «ی» مجهول دارند به کار می‌برند با همین قاعده هم «تقداد» را با مایل کردن «الف» این کلمه به «ی» تبدیل کرده‌اند به «تنقید».

امروزه این همه پرداختن به لفظ و لغت واقعاً اتلاف وقت است. به جای این فضل-فروشیها باید دنبال هنر و دانش رفت.

شناسنامه لغات

زرین‌کوب: لغت و کلمه برای تفاهم است. نباید کاری کرد که تفاهم مشکل بشود. مطالبه شناسنامه لغات و دانستن این که اصل کدام لغت عربی یا ترکی است، به چه درد می‌خورد؟ ما اصل خیلی چیزها را نمی‌دانیم، و اصلاً باتلفظی که ما می‌کنیم دیگر این لغات عربی یا ترکی نیستند.

کتابادی: صحیح است.

آیتی: اعراب هم صدها لغت فارسی به کار می‌برند.

سمیعی: وجود لغات عربی در زبانهای ایرانی، حتی به دوره‌های قبل از اسلام می‌رسد.



گنابادی: درست است. پیدایش لغات عربی در زبانهای ایرانی، فقط مربوط به دوره‌های بعد از اسلام نیست، قبل از آن هم وجود داشته.

زرین کوب: اصلاً لغات آرامی در زبان فرس باستان آن اندازه بود که تا مدت‌ها خیال می‌کردند زبان فرس باستان نوعی زبان آرامی است. فکر تصفیه زبان از ترکیه‌ها رسیده است.

گنابادی: این ناسیونالیست‌ها بازیه‌ها گاهی به‌شووینیسمنتی می‌شود. این تعصبات بیجا در تمام مظاهر زندگی متجلی است و کاملاً غلط است. در علم نباید تعصب داشت. چه اهمیتی دارد که بعضی از اصطلاحات عربی یا ترکی باشند؟

زرین کوب: به‌نظر بنده ما باید لغاتی را که در شعر و نثر فارسی متداول است و مردم می‌فهمند فارسی بدانیم. ما چه کار داریم بانزاد لغات؟ چه اهمیتی دارد که نژاد يك لغت عربی یا مغولی باشد؟ مثلاً لغت «نوکر» که يك لغت مغولی است، چه عیبی دارد که آن را عوض کنیم. اصلاً برای «نوکر» لغتی داریم که به این خوبی بر ایمان نوکری بکنند؟

قالپاق‌هایم کو؟

سمیعی: مثلاً مردم می‌گویند: «قالپاق‌هایم را دزدیدند». خوب، قالپاق يك لغت ترکی است و در زبان فارسی جا باز کرده و متداول شده،

حالا چرا ما این کلمه را عوض کنیم و مثلاً بگوییم: «سرپوش‌هایم را دزدیدند».

حال اگر مطلب دیگری نیست، می‌خواستم سؤالی درباره زندگی استاد بکنم. ممکن است بفرمایید جنابعالی در چه سالی و در کجا متولد شده‌اید؟

گنابادی: بنده در سال ۱۲۸۲ در کاخک گناباد به دنیا آمدم. همین قریب‌های که بر اثر زلزله به کلی ویران شد. پدر بنده روحانی و اهل علم بود. من مقدمات را تا شش، هفت سالگی پیش او خواندم. در کاخک هم يك مدرسه قدیمی بود که گاهی به آنجا می‌رفتم، اما قابل استفاده نبود. قریب يك سال هم در مدرسه «حبیبیه»، در فردوس تحصیل کردم، و پس از آن هم در شهر قاین يك سالی بودم و در چهارده سالگی به مشهد آمدم. شش، هفت سالی محصل مدرسه «فاضل‌خان» بودم، و بعد هم رفته به حوزه مرحوم ادیب نیشابوری.

در بیست سالگی معلم شدم، اما تحصیل را هم ادامه می‌دادم. البته نتوانستم فرانسه و انگلیسی را آن طور که باید یاد بگیرم، اما پیش خودم کار کردم، و با این دو زبان تا اندازه‌ای که بتوانم احتیاجات خود را رفع کنم، آشنا شدم، که البته آنقدرها نیست که بتوانم ترجمه‌های سنگین بکنم. این تحصیلات بنده است. بعد شدم معلم ابتدایی، در مشهد بازرسی فنی هم بودم، در اوقاف هم بودم، و بعدها شدم رئیس دانشسرای دختران. همان وقت روزنامه هم منتشر می‌کردم. در سال ۱۳۲۲ که نماینده مجلس شدم به تهران آمدم و بعد از آن هم از سیاست به کلی کنار رفتم. درس‌های بعد گرفتاریهای دیگری پیدا کردم، منتظر خدمت شدم. با دهخدا آشنا شدم، وارد کار لغت‌نامه شدم، تا اینکه از نو به خدمت احضار شدم و به کار فرهنگی خودم برگشتم. فعلاً هم بازنشسته هستم و در «سازمان لغت‌نامه» و «بنیاد فرهنگ» کار می‌کنم.

سمیعی: در چند سالگی متأهل شدید؟

گنابادی: در بیست و شش سالگی، در مشهد.

سمیعی: استاد، فرزند هم دارید؟

گنابادی: بله، دو پسر دارم.

سمیعی: آنها چه می‌خوانند؟ آیا آنها هم مثل شما به ادبیات علاقه دارند؟

گنابادی: یکی از پسرهایم که رفته آمریکا و در رشته روانشناسی و تعلیم و تربیت کودکان استثنایی تخصص دارد. فعلاً هم در آمریکا

تدریس می‌کند. اما پسر دیگرم به علمی موفق به ادامه تحصیلات تخصصی نشد.

آیتی: استاد، قبلاً اشاره کرده‌اید به وضع مرحوم ادیب و حوزه او. مثل اینکه گفته بودید طلبه‌ها از او پذیرایی می‌کردند. این قضیه چیست؟

گنابادی: این مربوط به وضع زندگی ادیب است. وقتی من خدمت ادیب رفتم او مردی پنجاه و هفت، هشت ساله بود. متأهل هم نبود و مجرد زندگی می‌کرد. او دو اتاق داشت، و معمولاً شاگردان خصوصی او صبحها برایش چای درست می‌کردند. یادم هست که يك قوری داشت. ما با چوب سفید و زغال آتش روشن می‌کردیم و برایش چای درست می‌کردیم. بعد از چای هم دینزیش را بار می‌گذاشتیم و آبگوشش را حاضر می‌کردیم، که مرحوم ادیب آتش را ظهر می‌خورد و بارش را شب. زندگی او این طور بود، و شاگردانش کارهای او را انجام می‌دادند. ادیب بینایی درستی هم نداشت. يك چشمش را آبله کور کرده بود، و آن یکی چشمش هم يك ربع چشم بیشتر نبود. او با همین وضع مطالعه می‌کرد.

ملاقات با ایرج

سمیعی: استاد، آیا شما با ایرج میرزا هم ملاقاتی داشته‌اید؟

گنابادی: بله. اتفاقاً داستانی راجع به ایرج میرزا هست که بدینست بگویم. می‌دانید که او در «عارف‌نامه» همه ملاها را به يك چوب رانده ولی یکی را مستثنی کرده و گفته:

فقط يك وقت يك آزاده بینی

یکی چون آیه‌الله‌زاده بینی

این شعر يك سابقه تاریخی دارد. کنال محمد تقی‌خان در مشهد قیام کرده بود و مطبوعات طرفدار او بودند. مرحوم ایرج هم شاعر بود و هم آزاده. در آن وقتها شیخ‌احمد بهار نامی هم به‌لهجه مشهدی شعر می‌گفت.

سمیعی: این شخص عموی ملک‌الشعرا بهار نبود؟

گنابادی: خیر، با مرحوم ملک‌الشعرا نسبت دوری داشت. اخیراً کسی او را برادر ملک‌الشعرا معرفی کرده، اما حقیقت ندارد. بهر حال، این شیخ‌احمد بهار شعرهای محلی می‌گفت. و از جمله شعرهایی برضد رئیس‌الوزرای وقت، قوام‌السلطنه. ایرج در جواب به یکی از شعرهای او شعر معروف «داش غلام» خود را گفته بود. البته این شعر خیلی مفصل است و در روزنامه‌ها هم چاپ شد. بعد کنال شکست خورد و کشته شد و بگیر و ببند راه افتاد. افسری به نام امیر لشکر حسین آقاخان در مشهد شروع کرد به

فقط يك وقت يك آزاده بيني
 يكي چون آيةاللهزاده بيني
 گفت: نكفتی چرا برای آقازاده شعر گفته‌ام و
 تعريفش را کرده‌ام! بگذارید برایتان بگویم
 که آن شب که بمخانه ایشان رفتم چه شد. من
 در گوشه‌ای اتاقی نشسته بودم و فکر می‌کردم
 که خدایا، من شاعر رند و لایبالی، در منزل
 این مجتهد چه خاکی بمسرم بریزم، که
 آقازاده باخوشرویی و مهربانی آمد پیش و
 گفت: حضرت والا معلوم است که خسته و کسل
 هستید، بفرمایید برویم آن اتاق. پا شدم رفتم
 به اتاق دیگری. همین که وارد اتاق شدیم دیدم
 بهبه، بهبه، چه دم دستگاهی! وسایل را طوری
 ترتیب داده و گذاشته بودند که انگار درخانه
 خودم بودم. مثل این بود که آقازاده از تمام
 جزئیات زندگی من اطلاع داشتند. خلاصه
 هرچه بخواهی آماده بود. باخودم گفتم: کجا
 از اینجا بهتر و نشستم. وده پاتزده روزی در
 آنجا به من چنان خوش گذشت که در خانه
 خودم هرگز این جور خوش نگذشته بودا پس
 از تعريف این سرگذشت گفتم: به این جهت
 است که گفته‌ام:

«فقط يك وقت يك آزاده بيني

يكي چون آيةاللهزاده بيني»

این هم داستان برخورد من با مرحوم ایرج.

نمی‌توانست دیزی فقیرانه ادیب را بخورد.
 شب سوم که شد، مرحوم ادیب گفت: آقا، ما
 باحضرت والا فکر خوبی کرده‌ایم. گفتیم: چه
 فکری؟ گفت: در اینجا به حضرت والا سخت
 می‌گذرد، اتاق ما خیلی محقر است و ممکن
 است همسایه‌ها هم خبر بشوند و اسباب زحمت
 حضرت والا بشوند. برای ما هم خوب نیست.
 ما فکر کردیم که بهتر است حضرت والا تشریف
 ببرند منزل آقازاده. آنجا امن‌تر است. آقازاده
 همان آیت‌اللهزاده بود و مردم آقازاده می-
 گفتند. ایشان فرزند مرحوم آخوندنملا کاظم
 خراسانی بود که از علمای مشروطیت است.
 آقازاده در مشهد خیلی نفوذ داشت، به طوری که
 هر وقت دولت می‌خواست والی جدیدی بمشهد
 بفرستد، قبلاً با آقازاده مشورت می‌کرد. ادیب
 می‌گفت: فردا شب، هوأ که تاریک شد،
 حضرت والا به منزل آقازاده می‌روند. البته
 آقازاده خیلی بمرحوم ادیب احترام می-
 گذاشت و به وی ارادت داشت. ایرج ده، پانزده
 روزی آنجا مانده بود. بعد هم آقازاده ایشان
 را فرستاده بود به جای دیگر و بعد وساطت شده
 بود واز دولت برای ایشان خط امان گرفته
 بودند. چند وقت بعد «شازده» دوباره بمشهد
 برگشت و يك شب آمد پیش ادیب، و من هم
 آنجا بودم. نشسته بودیم او «عارف‌نامه» اش را
 می‌خواند. وقتی به این شعر رسید:

توقیف طرفداران کلنل، و جلال‌الممالک [ایرج
 میرزا] هم در مظانی بود که باید توقیف
 می‌شد. يك شب پیش مرحوم ادیب بودم که
 مرحوم ایرج سرزده وارد شد. البته او اغلب
 پیش ادیب می‌آمد و روی فرش پاره پاره و
 مندرس او می‌نشست، اما زندگی خودش مجلل
 بود و دم و دستگاه آبرومند و مرتبی داشت.
 جلال‌الممالک به اتفاق ادیب به آن یکی اتاق
 رفتند و یکی دو دقیقه بعد ادیب تنها آمد
 سراغ من. گفت: «آقاوضع عجیبی شده است!
 ملاحظه کنید، حضرت والا بهمن پناه آورده‌اند.
 می‌خواهند ایشان را توقیف کنند. حالا ما چه
 بکنیم؟ حتماً باید برای ایشان مشروب تهیه
 شود! حالا کی باید برود برای تهیه آن?...
 شما باید بروید.»

من هم که طلبه بودم و جایی را نمی-
 شناختم. البته شنیده بودم که چند نفر ارمنی
 مشروب می‌فروشد، اما من این جور جاها را
 بلند نبودم. خلاصه، راه افتادم و پسران پسران
 ارمنی مشروب فروش را پیدا کردم و يك
 بطری مشروب خریدم و برگشتم به حجره
 ادیب. ادیب خیلی از من تشکر کرد و گفت: آقا
 مواظب باشید کسی نفهمد. حالا شما برگردید
 خانه و فردا صبح زود بیایید. روزهای بعد
 گاهی می‌رفتم و جلوکباب می‌گرفتم. چون که
 زندگی ایرج خیلی تروتیمیز و مجلل بود و

سمیعی: متشکریم استاد.



الف) تألیف:

- راهنمای مطالعه، چاپ اول: مشهد، کتابفروشی گلشن، ۱۳۱۳.
- چاپ دوم: مطبعه نور، مشهد، ۱۳۱۶. چاپ سوم: تهران، وزارت آموزش و پرورش (کتابفروشی اقبال)، ۱۳۴۵
- پرورش اراده، مشهد، کتابفروشی زوار، ۱۳۱۶
- اندیشه‌ها، بخش ۱، مشهد، ۱۳۱۶
- اندیشه‌ها، بخش ۲، مشهد، ۱۳۱۶
- فن مناظره، مشهد، ۱۳۱۸ (پاورقی روزنامه «آزادی»)
- برگزیده هفت‌خوان رستم از شاهنامه، با شرح حال فردوسی و تفسیر لغات، مشهد، چاپ اول: ۱۳۰۹. چاپ دوم: ۱۳۱۳، کتابفروشی جم.
- شیوه نگارش، مشهد، ۱۳۱۷، کتابفروشی زوار.
- دستور زبان فارسی، تهران، ۱۳۳۲، انتشارات عطائی. (چندین چاپ)
- خودآموز املاء، تهران، ۱۳۳۲، انتشارات عطائی. (برای دبستانها)
- خودآموز انشاء، تهران، ۱۳۳۲، انتشارات عطائی. (برای دبستانها)

ب) همکاری در تصحیح متون کهن:

- تاریخ طبری، ترجمه ابوعلی بلعمی، آغاز شده توسط ملک‌الشعراء بهار، تهران، اداره نگارش وزارت فرهنگ، ۱۳۴۱
- کشف‌الاسرار، جلد چهارم، با همکاری آقای علی‌اصغر حکمت، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۹
- همکاری در تألیف و تدوین لغت‌نامه دهخدا، از سال ۱۳۲۸ تاکنون.

ج) ترجمه:

- روح تربیت، گوستاولوبون، مشهد، ۱۳۰۷ (پاورقی روزنامه «صاعقه شرق»)
- مقدمه ابن‌خلدون، ابن‌خلدون، (۲ جلد)، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب. چاپ اول: ۱۳۳۶، چاپ دوم: ۱۳۴۵-۴۷
- گزیده مشترک یاقوت، یاقوت حموی. تهران، انتشارات ابن‌سینا، ۱۳۴۴

د) مقالات و آثار کوتاه:

- بررسی دیوان عبدالواسع جبلی، به کوشش دکتر ذبیح‌الله صفا، در پایان مجلد دوم، چاپ و انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۱
- مقدمه کتاب مبارز، اثر منوچهر هراوی، تهران، ۱۳۴۴
- مقدمه کتاب مشاعر: سی‌ودو حرف از سی‌ودو شاعر، تهران.
- «درود به خراسان»، گفتاری در هفتادسالگی فرخ، زیر نظر مجتبی مینوی، ۱۳۴۴، تهران
- «نکاتی راجع به تاریخ بیهقی»، گفتار در یادنامه ابوالفضل بیهقی، مجموعه سخنرانیهای مجلس بزرگداشت ابوالفضل بیهقی، دانشگاه مشهد، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، مشهد، ۱۳۵۰
- «جنبه تاریخی بعضی از بازیها»، گفتاری در نامه مینوی، زیر نظر حبیب یغمائی، ایرج افشار، با همکاری محمدروشن، تهران، ۱۳۵۰
- مقاله‌های متعدد در «سخن»، «یغما»، «دانش»، «دانشجو»، «راهنمای کتاب»، «آموزش و پرورش»، «کوشش و خرد»، «وحید»، «خاطرات»، «زیبائی وزندگی»، «پست‌ایران» و...

مهمترین

آثار

پروین

گنابادی



نمونه‌ای از اصل و ترجمه «مقدمه ابن خلدون»

باید دانست که اسلوب همچون نوردی است که ترکیبها را بر آن می‌بافند یا مانند قالبی است که سخن را در آن قالب‌ریزی می‌کنند. و نباید تصور کرد که در اسلوب دلالت سخن را بر اصل معنی که مربوط به اعراب (نحو) است در نظر می‌گیرند، یا به دلالت سخن بر کمال معنی که از خواص ترکیبات مربوط به علم بلاغت و بیان است توجه می‌کنند، یا وزن شعر را بر حسب استعمالات عرب مورد دقت قرار می‌دهند که مربوط به علم عروض است و بنابراین سه دانش یاد کرده به هیچ‌رو مربوط به این فن شعر نیست بلکه اسلوب شعر عبارت از صورتی ذهنی است مخصوص ترکیبهای منظوم و کلی به اعتبار انطباق آن بر هر ترکیب خاصی و ذهن این صورت را از عین یا ذات ترکیبها منتزع می‌کند و آنرا مانند قالب یا نوردی به‌خیال می‌سپرد، سپس ترکیباتی را که در نزد عرب از لحاظ اعراب و بیان صحیح است برمی‌گزیند و آنها را به بهترین ترتیبی قالب‌ریزی می‌کند، همچنانکه بنا به قالب‌گیری می‌پردازد یا بافنده پارچه را بر نورد می‌پیچد، تا رفته رفته، در نتیجه حصول ترکیبهای وافیه به مقصود، قالب ذهن توسعه می‌یابد و از لحاظ ملکه زبان عربی، بر صورت صحیحی که در آن هست منطبق می‌گردد. چنانکه هر یک از فنون کلام‌دارای اسلوبهای خاصی است و این اسلوبها در آن به‌شیوه‌های گوناگون جلوه‌گر می‌شود، مانند اینکه پرسش از آثار منزل خراب در شعر گاهی از راه خطاب کردن به آثار مزبور است بدینسان:

ای خانه «میه» که در بالای کوه و سپس در تکیه‌گاه آن واقع شده‌ای؟ و گاهی به‌شیوه این است که شاعر از همراهان خود درخواست می‌کند بایستند و از خانه ویرانه بپرسند، چون:

بایستید از خانه‌ای که ساکنان آن با شتاب سفر کرده‌اند بپرسیم. یا اینکه شاعر از همراهان خود می‌طلبد که بر آثار منزل ویران بگریند بدینسان:

بایستید! از بیاد آوردن یار و دیار «ویرانه» وی، گریستن آغاز کنیم. یا مخاطب نامعلومی را به پرسش وامی‌دارد تا پاسخ بشنود، مانند:

آیا پرسش تکریدی تا آثار خرابه به تو خبر دهد؟ و مانند درود گفتن به نشانه‌های منزل ویران بدین شیوه که شاعر مخاطب نامعلومی را به درود گفتن امر کند...

فَاعْلَمْ أَنهَا عِبَارَةٌ عِنْدَهُمْ عَنِ الْإِنْوَالِ، الَّذِي يُسَجُّ فِيهِ التَّرَاكِيبُ، أَوِ الْقَالِبِ، الَّذِي يُفْرَعُ فِيهِ. وَلَا يَرْجِعُ إِلَى الْكَلَامِ بِاعْتِبَارِ إِفَادَتِهِ أَصْلًا الْمَعْنَى، الَّذِي هُوَ وَظِيفَةُ الْأَعْرَابِ، وَلَا بِاعْتِبَارِ إِفَادَتِهِ كَمَا الْمَعْنَى مِنْ خَوَاصِّ التَّرَاكِيبِ، الَّذِي هُوَ وَظِيفَةُ الْبِلَاغَةِ وَالْبَيَانِ، وَلَا بِاعْتِبَارِ الْوِزْنِ، كَمَا اسْتَعْمَلَهُ الْعَرَبُ فِيهِ، الَّذِي هُوَ وَظِيفَةُ الْعُرُوضِ. فَهَذِهِ الْعُلُومُ الثَّلَاثَةُ خَارِجَةٌ عَنِ هَذِهِ الصَّنَاعَةِ الشَّرْعِيَّةِ وَإِنَّمَا يَرْجِعُ إِلَى صُورَةٍ ذَهْنِيَّةٍ لِلتَّرَاكِيبِ الْمُنْتَظَمَةِ كَلِمَةً بِاعْتِبَارِ انْطِبَاقِهَا عَلَى تَرْكِيبٍ خَاصٍّ، وَ تِلْكَ الصُّورَةُ يَنْتَزِعُهَا الذَّهْنُ مِنْ أَعْيَانِ التَّرَاكِيبِ وَ اشْخَاصِهَا وَ يُصَيِّرُهَا فِي الْخِيَالِ كَالْقَالِبِ أَوِ الْإِنْوَالِ، ثُمَّ يَنْتَقِي التَّرَاكِيبَ الصَّحِيحَةَ عِنْدَ الْعَرَبِ، بِاعْتِبَارِ الْأَعْرَابِ وَالْبَيَانِ، فَيُفْرَعُ فِيهَا رِصْمًا، كَمَا يَفْعَلُهُ الْبَيْتِيُّ فِي الْقَالِبِ أَوْ النَّسَاجُ فِي الْمَتْوَالِ، حَتَّى يَتَسَّخَّ الْقَالِبُ بِحَصُولِ التَّرَاكِيبِ الْوَافِيَةِ بِمَقْصُودِ الْكَلَامِ وَ يَقَعُ عَلَى الصُّورَةِ الصَّحِيحَةِ بِاعْتِبَارِ مَلَكَةِ اللِّسَانِ الْعَرَبِيِّ فِيهِ، فَإِنَّ لِكُلِّ فَنٍّ مِنَ الْكَلَامِ اسَالِيْبَ تَخْتَصُّ بِهِ وَ تُوجَدُ فِيهِ عَلَى أَنْوَاعٍ مُخْتَلِفَةٍ، فَسَوَّالِ الطَّلُولِ فِي الشَّرْعِيَّةِ كَوْنُ بِخَطَابِ الطَّلُولِ، كَقَوْلِهِ:

يَا دَارِ مِيَّةَ بِالْعَلِيَاءِ فَالْتَسَد!

و يكون يا استدعاء الصَّحْبِ لِلْوُقُوفِ وَالسَّوَالِ، كَقَوْلِهِ:

فَمَا تَسْتَلِي الدَّارَ الَّتِي خَفَّ أَهْلُهَا

أَوْ بِاسْتِثْبَاطِ الصَّحْبِ عَلَى الطَّلُولِ، كَقَوْلِهِ:

فَمَا تَبْكِبُ مِنْ ذِكْرِي حَبِيبٍ وَ مَنَزَلٍ

أَوْ بِالِاسْتِفْهَامِ عَنِ الْجَوَابِ لِمُخَاطَبٍ غَيْرِ مُعَيَّنٍ، كَقَوْلِهِ:

أَلَمْ تَسْأَلْ فَتُخَيِّرْكَ الرَّسُومُ؟

وَ مِثْلَ تَحْيَةِ الطَّلُولِ بِالْأَمْرِ بِمُخَاطَبِ غَيْرِ مُعَيَّنٍ بِتَحْيَتِهَا...

مقدمه ابن خلدون، ترجمه فارسی، ج ۲، بنگاه

ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷ ه. ش.، ج ۲، ص

۱۲۱۰ - ۱۲۰۹

مقدمه ابن خلدون، چاپ المطبعة الازهریه، قاهره، ۱۳۴۸ ه. ق.

ص ۵۰۳ - ۵۰۲



شعر نو از آغاز تا امروز (۱۳۵۰-۱۳۰۱)

انتخاب و مقدمه و تفسیر از محمدحقوقی

شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۱

۴۵۰ صفحه

درنگ ما برسر این مقدمه طبیعی است، از آن رو که در چنین سقینه‌ای اگر حرفی هست در وهله اول برسر معیارهاست و از آن که بگذریم برسر چگونگی به کار بستن آنها. وانگهی بینش نویسنده بابررسی همین معیارها روشن می‌شود. مقدمه برمدار شعر نیمایی می‌چرخد. از این رو، پس از آزمایشی برای تصویر محیط جدال کهنه و نو، به انعکاس کار نیما در میان گروه‌های مختلف می‌پردازد و بر پایه نوع واکنشها و جبهه‌گیریها مخالفان و موافقان شعر نیمایی را دسته‌بندی می‌کند. چهره این گروه‌بندیها هر چند در جای دیگر تاحدی روشن می‌گردد فی‌الحال مبهم است. برای گروه‌ها مصداق مشخصی یاد نشده و بدینسان مطالب از کلی‌بافی خارج نمی‌شود، لذا نمی‌تواند در این مقال به‌سنجش درآید. در آن جای دیگر نیز سوای گروه‌بندی ششم (موج‌نو) که خود به خود

پیچیدن در شعر نو و در فن او

احمد سمیعی

مشخص است، ویژگیهای گروه‌های دیگر کنایه‌وار یاد شده و بیشتر لحن تعریضی دارد و چون آماج تعریضها برای خواننده معلوم نیست در حد خود نیز افاده‌ای نمی‌کند. در گفتگو از گروه اول (کهنسرایان) به مهمترین موارد اختلاف میان شعر نیمایی و شعر کهن می‌پردازد. این وجوه افتراق را مؤلف به: کوتاه و بلندی مصرعها، عدم رعایت قراردادها، «عدم سخنوری»، نوع ابهام تعبیر کرده‌است. مقصود نویسنده از کوتاه و بلندی مصرعها همان است که به «شعر آزاد» تعبیر کرده‌اند. در شعر آزاد، هر چند که این شعر از وزن عروضی برخوردار است، تعداد مقاطع مصرعها مساوی نیست. در توضیح مطلب، مؤلف به نکته‌ای اشاره می‌کند که حاکی از دید هنرشناختی اوست: وی قید تساوی مقاطع مصرعها را مستلزم آن می‌داند که شاعر مصرعها را با حشو پر کند و خود همین بلا را برسر خط شعری از م. امید می‌آورد (ص ۹). اما گنجینه شعر فارسی از سنتی و غیر سنتی نشان می‌دهد که نه تساوی مقاطع مصرعها مستلزم پر کردن آنها با حشو است و نه کوتاه و بلندی مصرعها همواره شعر را از حشو ایمن می‌دارد. کار شاعر از این حیث به‌مسامحه با کار معمار می‌توان سنجید. معمار نخست قواره زمین و موقع آن را می‌بیند، آنگاه با توجه به هدفی معین درخور وسعت و موقع زمین نقشه می‌کشد. از آن هم فراتر، شکل و محتوای شعر هم از آغاز کار نه فقط در پایان و در هنگامی که شعر ساخته و پرداخته شده انفکاک ناپذیرند. حال اگر کسی بخواهد با تصرف در کار معمار، ساختمانی نه درخور قواره و موقع زمین راجانشین ساختمان سابق سازد، پیداست که نتیجه خوشی به دست نخواهد آمد. اصولاً آزمایشی که مؤلف برای مساوی کردن دو خط شعر نامساوی م. امید کرده عبث است، چون

کتاب «شعر نو از آغاز تا امروز» اینک بیش از سه‌ماه است که به‌بازار آمده است. باینهمه تا کنون نقدی از سر حوصله از آن انتشار نیافته است. اگر هم جسته و گریخته یا سفارشی درباره آن اظهار نظری شده باشد نمی‌توان به حساب عیارزدن گذاشت.

حق این می‌بود که چنین کتابی بیش از اینها مدار بحث شود و جبهه‌گیریهای پنهان در برابر آن آشکار گردد. هر چه هست، این اندازه بی‌تفاوتی اگر نمودار کم اعتنائی نسبت به سرنوشت شعر فارسی نباشد نشانه نوعی دلمردگی در جامعه روشنفکری ما هست. نه تنها کتاب بلکه مقاله‌ای از این دست در پنجاه سال پیش می‌توانست برای به‌راه افتادن جدال ادبی پرشوری بهانه و دستاویزی خجسته به‌دست دهد و قلم‌های بسیاری را به‌گردش درآورد.

کتاب غیر از فهرست راهنما چهار بخش متمایز دارد:

اول - مقدمه («نگاهی به جوانب شعر امروز») که حدود ۶۰ صفحه از کتاب را در برمی‌گیرد، دوم ۱۰۳ شعر از ۲۵ شاعر نوپرداز، سوم تفسیر ۸ شعر از ۸ شاعر، چهارم سطرهای چند درباره هر یک از شاعران مجموعه از جمله فهرست آثار آنان.

سخن ما بیشتر در پیرامون مقدمه خواهد بود، زیرا در این مقدمه است که نویسنده می‌کوشد تا انعکاس کار نیما را بررسی کند، اختلاف شعر نیمایی و شعر کهن را به‌دست‌دهد، شاعران دنباله‌رو نیما را گروه‌بندی کند، ملاکها و ضوابط انتخاب اشعار را بنمایاند و سرانجام درباره شعرهای منتخب هر دوره توضیح دهد.

شکل را از محتوا جدا می‌سازد و حال آنکه این دو با هم پیوند «آلی» دارند.

از جهتی دیگر فی‌المثل در این بیت سنتی:

گفتن بر خورشید که من چشمه نورم
دانند بزرگان که سزاوار سها نیست

می‌توان «دانند بزرگان که» را با حفظ اصل معنی حذف کرد و مصرعها را کوتاه و بلند ساخت، ولی آیا می‌توان گفت که جمله معترضه «دانند بزرگان» زائد است و آیا همین «کلمات زائد» نیست که به شعر شریعت و لطف می‌بخشد؟
یا در این بیت از اخوان:

دل را و شوق را و توان را

غم خورد و غمگسار نیامد

آیا تکرار «را» نیست که نه تنها سخن را به نغمه در می‌آورد بلکه ذهن را برای پذیره شدن مصرع دوم مهیاتر می‌سازد؟

آیا با همین «کلمات زائد» نیست که سخن به سرود مبدل شده است؟ و مگر نه این است که در شعر همه ترفندها و کشش و کوششها برای آن است که گفتار برای سرودن آماده شود.

حتی «کلودل» (Claudel) که اکتفا به شماره هجاها

را بس ابتدایی می‌داند این حقیقت را می‌پذیرد که شعر موزون و متساوی در ذهن خواننده حالت آسانی و بهروزی، حالی خوش و آرام می‌آفریند.

در گفتگو از قراردادهای روشن می‌شود که مقصود نمودگراها، رمزها و مضمونهای سنتی است. در این، سخنی نیست که از این مضمونهای سنتی زیاده بیگاری گرفته شده است. اما این دعوی که آنها «مانع اندیشه آزادانه و نیروی تخیل واقعی (کذا!) شاعرانه می‌شدند» با واقعیات مسلم انکار می‌شود. بهترین گواه نادرستی این دعوی اشعار حافظ است. حافظ همین مضمونهای سنتی را به خدمت درآورده، اما شعرش همواره تازه و اندیشه‌اش همچنان آزاد مانده و نیروی تخیلش پیوسته بلا مانع در کار بوده است. هنگامی که حافظ با استخدام مضمونهای سنتی می‌گوید:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو

یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

آیا آنچه از «مزرع سبز فلک» و «داس مه نو» به ذهنش آمده نشانه تخیل آزاد و تداعی منطقی نیست؟ واژگان اصلی حافظ همان گل است و شمع و بلبل و سرو و شمشاد و زلف و شب و قصه و مغ و چنگ... و با همین واژگان اصلی است که دنیای حافظ سروده شده است. به هیچ وجه چنین نیست که حاصل ترکیب این مضمونهای سنتی - آنچنان که مؤلف ادعا می‌کند - از پیش معلوم بوده باشد، همچنان که هندسه از نقطه و خط و سطح و حجم برپا گشته ولی این همه نقش عجب از گردش پرگار پدید می‌آید. به گفته خود حافظ:

یک قصه پیش نیست غم عشق وین عجب

کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است

وانگهی نه مضمون و رمز و اسطوره تازه آوردن ویژگی شعر نیمایی است و نه هر مضمون که در شعر نیمایی می‌آید تازه است.

همین مضمون «ابر بی باران» (خانه ام ابری ست اما ابر بارانش گرفته است) نیمه که مفسر مفهوم «ابر آماده» باران» از آن مراد گرفته (ص ۳۸۷) و معلوم نیست که در این صورت قید «اما» چه محلی از اعراب دارد - در شعر سنتی مکرر آمده است:

ترا در ابر می‌جستم چو مهتاب

کنونت یافتم چون ابر بی آب

(«خسرو شیرین» نظامی)

مانده ابری تو : هم مظلم و بی باران

تاریک مکن ای ابر، یک قطره بیار آخر

(«غزلیات شمس»)

و همین مضمون است که در شعر «سترون» (زمستان) اخوان آمده است:

فضا را تیره می‌دارد

ولی هرگز نمی‌بارد

مقصود مؤلف از «سخنوری» مهارت و قدرت شاعری و ورزیدگی در فن شعر است. در این مثال مؤلف نه تنها اهمیت فن (تکنیک) را در شعر امروز نادیده می‌گیرد بلکه ادعا می‌کند که شعر کهن به خلاف شعر نو از چپ به راست نوشته می‌شده است. مراد این است که شاعر کهنسرا قافیه‌ها را ردیف می‌کند و به مقتضای آن سخن را به رشته نظم می‌کشد. اگر هم با مسامحه بپذیریم که چنین شیوه‌ای را کهنسرایان به کار می‌بردند، باید بیدرنگ گوشزد سازیم که با اندک تفاوت (قید وزن)، در اساس، کیفیت تکون هر شعری بر همین سان است. در حقیقت چنانکه آلن (Alain)، فیلسوف و استاد معاصر فرانسوی، نوشته است، شاعر «در حالی که به پیروی از بحر، سازواری (هماهنگی) و قافیه به دنبال واژه‌ها می‌رود، اندیشه خویش را کشف می‌کند... آنچه خاصه شاعر است و بیش از هر چیز وی را از ناظم ممتاز می‌سازد این است که به جای سیر از فکر به بیان، درست به خلاف، از بیان به سوی فکر سیر می‌کند. به جای آنکه به سراغ دلایل، تشبیهات و تصویرها برود تا اندیشه‌های خود را روشن سازد و آنها را از حالت انتزاعی بدو تولد فرو کند، بیشتر در بند آن است که از درون، همچنان که از نی، اصواتی برآورد، و در مصرعها، بندها، و مایه‌های صوتی، نقش کلماتی را از پیش جا می‌دهد که هنوز نمی‌شناسد، کلماتی که در انتظار آنهاست و پس از ناز و کرشمه‌هایی به معجز عرضه می‌شوند تا صورت و معنی را سازوار (هماهنگ، همساز) کند. باید دریافت که در اینجا طبیعت است که پیشرو است و سازواری مصرعها پیش از معنای آنها وجود دارد.»

به قول پی‌روردی (P. Reverdy)، شاعر معاصر

فرانسوی، «برای شاعر واژه است که بر فکر مقدم و راهبر آن است. ولی صوت بر واژه هم مقدم است و آن را فرا می‌خواند، و فزون بر اینها، سرچشمه، وزن است، هر اندازه هم که زیاد پیدا نباشد.»

قطعه شعر «گورستان دریایی» به گواهی خود والر (Valéry) «ابتدا انگاره و زنی میان تهی یا انباشته از هجاهایی مهمل بیش نبوده است.»

کلودل می نویسد: «شاعر بانوعی تحریک ایقاعی، تکرار، نوسان لفظی، تلاوت موزون، اندکی به شیوه عامه غوغاگر شوق کار پیدا می کند. اورا می بینیم که دستها را بهم می مالد و بالا و پایین می رود، وزن را ضرب می گیرد، چیزی زمزمه می کند و اندک اندک باین تپش منظم، میان دو قطب خیال و آرزو، موج سخنان و معانی برمی خیزد.»

رازگوییهای، مایا کوفسکی (M a i k o f s k y) نیز بانظیر همین تعبیرات بیان شده است: «با دستهای آویزان قدم می زنم، با زمزمه ای آرام که هنوز توان گفت خالی از گفتار است، گاهی گامها را کوتاهتر می کنم تا این زمزمه را بهم نزنم و گاهی هموزن با گامهای خود زمزمه را تندتر می کنم. وزن بدینسان رندیده می شود و شکل می گیرد، چیزی که بنیاد هر اثر شعری است. و در سراسر آن همه مه و آژدهایی برون می کشد... اندک اندک شاعر از این همه مه و آژدهایی برون می کشد... بیشتر اوقات واژه عمده است که معنای مصرع را مشخص می کند یا واژه ای که باید قافیه شود. دیگر واژه ها در رابطه با واژه عمده فرا می رسند و خود را جا می کنند. چون اصل کار آماده می شود، ناگهان به آدمی این احساس دست می دهد که وزن شکسته شده است. هجای کوتاهی، صوتی کم است. شاعر از نو دست به کار و اسازی واژه ها می شود و سرانجام کار، آدمی را به حالت هذیانی مفرط درمی آورد. گویی صدبار روی دندان آدمی روکشی را آزموده اند که نمی خواهد جا بیفتد؛ و عاقبت پس از صدبار آزمایش به دندان می خورد و کار رو به راه است.»

چه بسا همه این فراگرد پریچ وخم در چند لحظه می گذرد.

مؤلف، چنان از شعر و شاعری سخن می گوید که پنداری هنرمند از پیش مولود خویش را می شناسد، در حالی که نه تنها از پیش نمی شناسد، پس از ولادت نیز انگیزه حیرت خود اوست. انگار دیگری آن را ساخته و اگر قرار باشد باز آن را بسازد خود را ناتوان می یابد.

این را هم بگویم که به خلاف مشهور، شاعر نیست که در تنگنای قافیه گیر می کند بل قافیه است که از دست شاعر به تنگ می آید. قید قافیه را خود شاعر به جان پذیرفته است. بیهوده نیست که عبدالواسع جبلی می گوید: از دست من آمد به فغان باب تفعل. قصیده های بلند و تجدید مطلع های خاقانی و استخدام قوافی تازه و غیر سنتی به وسیله شاعرانی چون بهار این دعوی را تأیید می کنند.

نکته دیگر اینکه شعریت شعر در این نیست که معانی را بانظم منطقی بیان کنند هر چند این کار را بکنند. ما باغزل مولانا باغزل حافظ عرفان نمی آموزیم بلکه به خلاف، با آگاهی از معانی عرفانی، از غزل مولانا و حافظ لذت می بریم. این لذت، لذت هنری ناشی از کیفیت بیان معنی با ارائه تصاویر است. به همین سان منظومه «اندر طبیعت» لوکریوس سماع طبیعی و حکمت اخلاقی ایقور را نه گزارش بلکه تصویر می کند. شعرخوان آشنا به زبان لاتینی، هر چند از پیش با مفاهیم ایقوری آشنا باشد، باز در اشعار لوکریوس لذت تازه ای سراغ می گیرد.

وجه افتراق مهم دیگر، که مؤلف بر سر آن بیشتر می

ایستد، «ابهام» است. وی ابهام حقیقی را ویژه شعر نو می داند و معتقد است که آنچه در شعر کهن ابهام می نماید در حقیقت «تعقید» و «اشکال» ناشی از عوامل گوناگون لغت، ساختمان دستوری، علوم عصر، صنایع بدیعی، اغراق و میالغه، ریزه کاریهای شیوه هندی، تشبیه و استعاره است و حال آنکه یگانه ابهام ذاتی شعر از «عامل فضا» ناشی می شود. و در عین حال این ابهام اخیراً که خمیرمایه و ذاتی شعر می داند در شاعران واقعی کهن همچون مولوی و حافظ نیز می یابد که «بانروی تخیل و قدرت شکافندگی ذهن خود می خواهند آن فضاها را بشناسند و در آنها نفوذ کنند و از آنها جهانی روشن و بی انتها بسازند» (ص ۱۴).

اما ابهام در شعر امروز را وابسته به عواملی چند می داند:

- ۱- ذاتی بودن ابهام که در شعر مولوی و حافظ و کهنسرایان نظیر آنان نیز هست و بنابراین نمی تواند وجه افتراق باشد.
- ۲- اینکه شاعر خصوصیات انسانی خود را به اشیاء می بخشد و بدینسان اسرار وجود و ذهنیات پیچیده او به اشیاء تحمیل می شود. آیا این عامل را مثلاً در «نایبه» مولوی نمی یابیم که در آن مولوی عیناً اسرار وجود خود را بر «نی» بار کرده است؟
- ۳- نگهداشت حد شعر و پرهیز از نزدیک شدن به شیوه های استدلالی که چیز تازه ای نیست و هراتر شعری موفق با تصویر سروکار دارد و اگر هم به استدلالی متوسل شود با استفاده از قیاس خطابی است.
- ۴- عامل ایجاد رابطه شعری که البته یگانه راه آن همان نیست که مؤلف پنداشته و هزاران راه دارد.
- ۵- عامل ایجاز و «فشردگی» که مراد همان «تکثافت» (Densité) است و مؤلف خود بسیاری از ابیات حافظ و گاه دیگران را در شعر سنتی، از این تکثافت بهره مند دانسته است. برای ایجاز واقعی نیز دو عامل شمرده است: طرز کنار هم نشستن کلمات، گریختن از منطق نحوی.

وجه افتراق مهم دیگر نوع ساختمان یاد شده است.

مقصود وحدت و انسجام ساختمانی تمام قطعه شعر در شعر نیمایی است که مؤلف این خصیصه را در هیچیک از اشعار کهن سراغ نمی گیرد، لیکن در مورد حافظ هر یک از ابیات را جدا جدا مصداق این وحدت ساختمانی می داند.

اما حرف در این است که این یکپارچگی در موارد بسیار دیگری هم دیده می شود، از جمله در رباعیات خیام. رباعیات خیام دارای آنچنان وحدت ساختمانی هستند که به قرینه همین وحدت باز شناخته می شوند. در رباعیات سه مصرع اول گویی تمهیدی است برای اینکه نتیجه در مصرع چهارم چون ضربه ای فرود آید؛ چنانکه در رباعی زیر:

جامی است که عقل آفرین می زندش
صد پوسه ز مهر بر جبین می زندش
وین کوزه گر دهر چنین جام لطیف
می سازد و باز بر زمین می زندش!

اندیشه اصلی (بی غایتی آفرینش) پس از زمینه چینیهای استادانه، در آخرین مصرع با صلابت تمام آمده است. بگذریم از وحدت حال در تصاویر ناصر خسرو و غزلیات شمس و غزلهای سعدی، و بگذریم از اینکه نه تنها در

هر بیت و هر غزل بلکه در سراسر غزلیات حافظ آنچنان تشکل ذهنی می‌توان سراغ گرفت که از مجموع دیوان، سیمای معنوی حافظ را، همچون دستگاهی فلسفی، می‌توان بیرون کشید. همین وحدت و تشکل و قوام است که موجب شده است هر غزل و هر بیت دیوان به مهر حافظ مهور باشد.

درست است که هر بیت غزل حافظ اثر هنری تمامی است، اما لذت هنری که از مجموع غزل دست می‌دهد چیزی دیگر است. «در غزل‌های حافظ فوجی از مضامین که باهم ارتباطی پنهانی دارند... وحدت خاصی به‌سراسر غزل می‌بخشند - و این بیشتر وحدت عاطفی و ضمنی است تا وحدت منطقی استدلالی. هر کوششی برای تفکیک مضمون عمده در ترکیب عاطفی غزل‌های حافظ، تقریباً به‌طور اجتناب‌ناپذیری به‌مثله کردن یک موجود زنده خواهد انجامید.»

در حقیقت ابیات غزل حافظ همچون دانه‌های مروارید هر کدام جداگانه گوهری گرانبه‌ایند اما چون به رشته کشیده شوند هر یک از دانه‌ها در کنار دانه‌های دیگر ارزش و اعتبار تازه‌ای می‌یابد.

از طرف دیگر، شرط یکپارچگی و انسجام - چنانکه مؤلف تصور کرده - این نیست که مطلقاً از اثر، چیزی نتوان برداشت یا بر آن چیزی نتوان افزود. در حقیقت مفاهیم یکپارچگی و انسجام و وحدت، مطلق نیستند. از مجسمه «ونوس دومیلو» دوازده برداشته شده، با این همه یکپارچگی و انسجام آنچه به‌جا مانده محفوظ است.

«سمفونی ناتمام» شوپن آهنگی یکپارچه و منسجم است. از آن سو نیز، از «جنگ و صلح» تولستوی صفحات بلکه فصل‌هایی تمام را که در آنها از فلسفه تاریخ گفتگو می‌رود می‌توان برداشت. از «بینوایان» ویکتور هوگو فصولی تمام را بردارید، اثر همچنان منجم می‌ماند.

محتوا و شکل فقط در قطعه شعر ساخته و پرداخته نیست که ناگسستگی‌اند، بلکه این دو در طی ساختن و هم از آغاز ساختن، پیوندی آلی دارند. پس انسجام و یکپارچگی را در هر پاره‌ای از پاره‌های اصلی شعر موفق می‌توان سراغ گرفت.

این را هم ناگفته نگذاریم که ابهام‌های دیگر به‌معنایی که مؤلف گرفته در شعر کهن عمومیت ندارد. در حقیقت بسیاری از معانی اگر برای جماعت شعرخوان امروز مبهم است در عصر شاعر از جمله متعارفات و مشهورات بوده است. هر روشنفکر عصر مولوی و سعدی و حافظ به اساطیر قومی و مذهبی و آیات قرآنی واحادیث ومصطلحات علوم عصر آشنایی داشته، حتی بیش از آنچه فی‌المثل شعرخوان امروزی ممکن است به محله «اشبری» در شعر طاهره صفارزاده آشنایی داشته باشد. وانگهی از ترفندها و شگردهایی همچون زنده کردن واژه‌های مهجور و برهم زدن ساختمان مألوف دستوری و بازی با الفاظ و ریزه‌کاریها و تشبیه و استعاره و اسطوره‌سازی و تصویرگری، هدف آن است که در خواننده احساس ورود به جهانی ورای جهان ثر پدید آید. می‌توان گفت که این جمله تمهیدی است برای درچیدن دستگاهی در خورگذار نیروی کهربایی شعر تا جوهر شعر، با همه لطف و مستوری، بروز و ظهوری داشته باشد.

و اما ملاک‌هایی که مؤلف برای انتخاب اشعار اختیار کرده است عبارتند از: ۱- جوهر شعر ۲- ساختمان شعر ۳- تأثیر مستقیم بر شعر معاصر ۴- کمیت از لحاظ تعداد شعر- های موفق.

آنچه

بیش از هر چیز جلب نظر می‌کند اینکه، به‌دعوی مؤلف، اشعار بر پایه اصول شعر نیمایی انتخاب شده است. این کار - اگر هم واقعاً صورت گرفته باشد - حق انتخاب کننده است. اما اگر معنی آن این باشد که شعر نو و شعر نیمایی یکی است، پذیرفتنی نیست، زیرا چنین قیدی شعر نو را در تنگنا می‌افکند و آن را از پروبال گشایی باز می‌دارد. ما در پایان مقال برسر این اندیشه بازخواهیم گشت.

باری، جوهر شعر هر چند مراد از آن مبهم مانده است - و گناه از مؤلف نیست چون جوهر شعر علی‌الاصول وصف‌ناپذیر است - از سه ملاک دیگر مهمتر دانسته شده و «نحوه ارائه تصاویر» تعیین کننده میزان شعریت شمرده شده است.

در توضیح ساختمان شعر مفاد حرف‌های اساسی مؤلف همان است که براهنی در مبحث «شکل ذهنی در شعر» («طلا در مس»، صفحات ۳۵-۶۳) و به‌ویژه اخوان در مقاله‌ای که در باب «هماهنگی و ترکیب» در مجله «هیرمند» منتشر ساخته، بیان شده است. بیانی که براهنی آورده چنین است: «تشکل ذهنی آن تصویر بزرگ و غیرقابل لمس ذهنی است که چندین تصویر کوچک دیگر در دایره پرابهام و ابهام آن جان می‌یابند، طوری که نتوان کلمه‌ای یا تصویری را از شعر بیرون کشید و دور انداخت.»

درباره تأثیر مستقیم بر شعر معاصر - خواه مثبت خواه منفی - مقصود مؤلف تأثیری است ناشی از قرار گرفتن شاعر در دوره یا دوره‌هایی از حیات شاعری خویش در موقعیتی خاص.

در مورد کمیت از لحاظ تعداد شعر موفق، مؤلف دو شعر موفق را برای رسیدن به حد نصاب کافی می‌داند. به‌طوری که در همان نظر اول پیداست از این دو ملاک اخیر یکی بسیار مبهم و کلی است و دیگری کاملاً دلخواهی. از اینها که بگذریم مؤلف در هیچ‌جا تصریح نمی‌کند که جمع این چهار ملاک شرط لازم و کافی برای انتخاب اشعار است یا فرد فرد یا بعض آنها. همین قدر تلویحاً می‌فهماند که میانگین (معدل) امتیازاتی که هر شعر از چهار ملاک آورده، تعیین کننده انتخاب یا عدم انتخاب آن بوده است.

ولی آخر این میانگین گرفتن به شیوه آماری و ریاضی در مورد شعر اگر خنده‌آور نباشد، دست کم محال است.

مؤلف پنجاه سال شعر نو فارسی را به پنج دهه تقسیم کرده که بیش‌و‌کم با جریان تحول شعر نو و نقاط عطف آن مطابقت دارد. لیکن ایراد عمده برسر همین «بیش‌و‌کم» است. زیرا همین «بیش‌و‌کم» است که تقسیم مؤلف را در عوض «تاریخی»، «تقویمی» می‌کند. در تاریخ نه تنها یک سال و دو سال، بل یک‌ماه و دو ماه و حتی گاهی یک روز و در مواردی حتی بهری از روز اهمیت اساسی دارد. جو سیاسی

ممکن است از صبح تا غروب يك روز به کلی تغییر کند. با این همه اگر نیت مؤلف این بوده است که ضمن انتخاب اشعار از جریان تحولات سیاسی و اجتماعی غافل نماند، سزاوار ستایش است. اما هرگاه چنین بوده، حاصل چنین کوششی قاعدتاً می‌بایستی آن باشد که مهر حوادث اصلی هر دهه برجبین اشعار منتخب آن دهه خورده باشد. لیکن متأسفانه چنین نیست و ما از روی اشعار هر دهه دقیقاً نمی‌توانیم روح زمان را دریابیم و در جو شرایط عصر قرار گیریم.

علت

آن است که علی‌الاصول مؤلف از اشعار «دوره‌ای» رمیدگی دارد. اما شعر را بازندگی پیوند است. شعر ضربان قلب زندگی است و ضربان شعر همین تپش را منعکس می‌سازد. کسی که از زندگی پیوند بریده یا اصولاً با آن پیوند برقرار نکرده باشد، کسی که گوشش در برابر موسیقی زندگی ناشنوا باشد، نمی‌تواند نه‌شاعر روز باشد و نه‌شاعر شعرشناس و شعر-خوان روز. اما اگر موسیقی کلام از زندگی برآمده باشد، سرود شعر سرمی‌دهد سرودی که از همان وحدت و یکپارچگی زندگی، از همان شور و گرمای زندگی برخوردار است و در زندگی اثر می‌گذارد و آن را به پیش می‌راند، برای حرکت زندگی «مارش» می‌نوازد.

اگر مؤلف خدا نخواست از جمله کسانی می‌بود که استشمام «هوای تازه»ی عصر و زمانه آزارشان می‌دهد، معمایی در کار نبود. اما مؤلف به هیچ وجه خود را از این قماش معرفی نمی‌کند. پس مشکل او در چیست؟

به گمان من مشکل اصلی مؤلف در این است که می‌خواهد معیارهای از پیش ساخته و خودساخته را بر همه قلمرو شعر امروز تحمیل کند - معیارهایی که چون بر اساس پدیدارشناسی، ساخته و پرداخته نشده‌اند طبعاً نمی‌توانند همه فراخنای شعر امروز را که دارای اقیهای بس متنوعی است دربرگیرند. با چنین معیارهایی البته که بسیاری از گنجهای شعری به چنبر انتخاب در نمی‌آید.

باید افزود که در همان چارچوب ساخته مؤلف اشعار متعددی که به اعتبار «میانگین» ملاکهای چهارگانه امتیاز کافی دارند، به بهانه‌ای در مجموعه آورده نشده است. این بهانه مثلاً در مورد شعر ضیاء موحد آن است که از جهت ملاکهای سوم (موقعیت و تأثیرگذاری) و چهارم (کمیت شعرهای موفق) امتیازی نیاورده است. این عنبر را مؤلف به دست خود ناموجه می‌سازد، زیرا اشعار محمد زهری و مفتون امینی را انتخاب کرده و حال آنکه خود صریحاً می‌گوید که «اینان در سرنوشت شعر فارسی هیچ گونه تأثیری، اعم از مثبت یا منفی نداشته‌اند» (ص ۴۷) و در مورد انتخاب به اعتبار کمیت شعرهای موفق نیز راه یافتن به دنیای شاعران مجموعه را تنها بادو شعر کافی دانسته است.

در گفتگو از دهه پنجم، مؤلف به تعریض از شاعرانی یاد می‌کند که «زبانی کاملاً مستقل ندارند، ولی به مراتب از لحاظ تسلط بر آرایه‌ها و ظواهر و شگردهای شعری از دسته نخست (دارندگان زبانی نسبتاً مستقل) مقتدرتر و تواناترند» (ص ۵۷). مقصود، شاعرانی است که اشعارشان به قول مؤلف

«از روی دست شاعران دیگر نوشته می‌شود.» (ص ۵۷) م. سرشک و دیگران را نیز تلویحاً جزو این دسته قلمداد می‌کند، هر چند عقیده دارد که آنان «کاملاً به کیفیت و چگونگی کار خود استشار (کذا!) دارند»، باید گفت که اینان نه تنها از کیفیت کار خود بلکه از دید شعری و هنری و بینش مؤلف نیز آگاهی تمام دارند و اگر در «مجموعه» اشعارشان نیامده باکی نیست. چون برای رساندن ندای خود به خلق نیازی به «مجموعه» ندارند.

در این مقام، مؤلف از برقراری (و نه استنتاج و استخراج) ضوابط نیز پارا فراتر گذاشته برای ساختمان اثر هنری به زبان «ازرا پاند» نسخه می‌نویسد. (صفحات ۵۷ - ۵۸) اما چنانکه هنرشناسان تأکید کرده‌اند «برای ساختن اثر هنری هیچ نسخه‌ای وجود ندارد. برای داوری درباره آن نیز نسخه‌ای در کار نیست. شاید حداکثر بتوان از ضوابطی بس کلی سخن گفت. تازه این ضابطه‌ها نیز از مفهوم حضوری (پیش از تجربه) زیبایی استنتاج نمی‌شوند، بلکه به طور حصولی (پس از تجربه) از آثاری که خود به حقیقت پیوسته‌اند، استخراج می‌شوند.»

در برابر دستورالعمل مؤلف به «شاعران جوانتر» (ص ۵۷) توصیه حقیق این است: از معیارها و ضوابط آگاه باشید. معیارها را مشق و تجربه کنید. لیکن در هر حال به غریزه خود شعر بگویند: عروضی یا آزاد، مقفی یا بی‌قافیه، بایان مستقیم یا نامستقیم، ومطمئن باشید که اگر در اثر شما جوهر شعری باشد، سرود زندگی باشد، منتقدان و منتقدنمایان چه بخواهند و چه نخواهند جای خود را در زندگی و در تاریخ خواهد گشود.

اگر احياناً مؤلف از شعر دوره‌ای (ملترم) خوشش

نمی‌آید و این بیزاری را در لفاف ضوابط من‌عندی می‌پیچد، چه باک! بهترین شاعران نوپرداز، ملترم بوده‌اند و هستند. حتی سارتر که شعر را فارغ از التزام می‌خواند روزگاری پیش معتقد شده بود که جایزه نوبل، پیش از همه باید به «پابلونرودا»، شاعر ملترم شیلی تعلق بگیرد، و می‌دانیم که در این مورد، حق به‌حقدار رسیده است. آماج تمام اشعار ویکتور هوگو در مجموعه هجایی «کیفرها» (Châtiments) رژیم ناپلئون سوم است. مایاکوفسکی به سفارشی بودن اشعار خود می‌بالد. در التزام آراگون جای گفتگو نیست. ناصر خسرو شاعر متعهد است. شاهنامه فردوسی در حقیقت منظومه‌ای است که شاعر به خود سفارش داده است. غزلیات حافظ با حوادث و جریانهای سیاسی عصر و زمانه او پیوند ناگسستنی دارد، به طوری که مطابقت آنها با رویدادهای زمان، پس از شش قرن نیز امکان پذیر شده است.

شعر فارسی همواره سلاحی کاری و برنده بوده است و اگر کسانی بخواهند مردم ایران را از این سلاح بی بهره دارند - کاری که نیما هرگز نخواست است بشود - باید امیدوار بود که با تأیید و تسلیم روبرو نشوند. □

۱) «نور و ظلمت در ادبیات فارسی»، تألیف میخائیل زند، ترجمه اسدپور پیرانفر.

برای زورمندان وزرمدان — دست کم برای بسیاری از متفکران غربی، تمدن غرب، «مطلق» نبود، بلکه تمدن و فرهنگی بود در میان سایر فرهنگها و تمدنها، و راهی در کنار راهها. در میان محققان، کسانی پیدا شدند که غرض آنها از تحقیق در تمدن دیگران، تنها تحکیم مبانی و تأیید نتایج تمدن غربی نبود، بلکه میخواستند آن تمدنها را چنانکه هستند بشناسند، نه آن چنانکه مغرب زمین میپسندد. اینان میخواستند دریابند چگونه ممکن است قوم دیگری با ابتدا بهمبانی دیگری جز مبانی غربی، تمدنی داشته باشد. چرا که اینک امکان تصور تمدنهای موزون و هماهنگ دیگری نیز

در شرق هم خبری هست

غلامعلی حداد عادل

پیدا شده بود. پس متفکران و محققان بسیاری آغاز به کار کردند و با نیت تازه‌ای به بازشناسی فرهنگها و تمدنهای دیگر پرداختند. در این کوشش نوپای تازه برخی از مجامع علمی و تحقیقی مغربزمین به این نتیجه رسیده‌اند که شناخت یک تمدن شرقی، برای یک محقق مغربزمینی، کاری است که اگر محال نباشد، بسیار دشوار است و این دشواری از آنجاست که این بازشناسی و تحقیق تازه، مستلزم آن است که محقق غربی، نظرگاه متعارف خویش را رها کند و سعی نماید تا در شناخت جوهر تمدن دیگران، از مطالعه فروع و ظواهر فراتر رود و به اصل اصیلی که در ورای نمودهای پراکنده قرار دارد، دست یابد؛ و این کار مشکلی است. پس بهتر آن دیده‌اند که حدیث فرهنگها و تمدنهای دیگر را از زبان کسانی هم از اهل آن تمدنها بشنوند و پذیرفته‌اند که صاحبخانه، خانه را از میهمان بهتر می‌شناسد.

مؤلف کتاب «علم و تمدن در اسلام» در مغربزمین جزء کسانی شناخته شده که می‌توانند تمدن اسلامی را — فارغ از تأثیر ارزشهای مرسوم غربی و در عین حال آگاه از آن ارزشها — بشناسند و بشناساند و اصولاً تألیف چنین کتابی نیز به همین منظور صورت گرفته است. این کتاب جزء سلسله کتابهایی است که بنگاه کتابخانه جدید آمریکایی (New American Library) از پانزده سال پیش به نشر آنها همت گماشته است. جورجیودی ساتیلانا از انستیتوی تکنولوژی ماساچوست (M. I. T.) که بر تمام این سلسله انتشارات نظارت دارد، در دیباچه این کتاب چنین می‌نویسد:

«توصیفی که پس از این از علم اسلامی خواهد آمد، ممکن است در خاور و باختر مایه شگفتی بعضی از خوانندگان شود، گو اینکه این شگفتی در هرسو

تا سی چهل سال پیش، عقیده عمومی در مغرب زمین این بود که تمدن غرب «تمدن مطلق» است و جز آن هرچه هست یا وحشیگری است یا صورت ناقصی از تمدنی که در غرب به کمال خود رسیده است. تمدن مطلق که ناگزیر جز یک تمدن نمی‌توانست باشد، پیدا شده بود و بنابراین منطقی می‌نمود که همه جوامع گذشته و حال که دلبسته و پابسته صورتهای دیگری جز صورت تمدن و فرهنگ غربند، «بی‌تمدن» و «بی‌فرهنگ» نامیده شوند.

کاروان علم و تمدن که از آغاز تاریخ سفر درازی را در جستجوی خوشبختی در پیش گرفته بود، اینک راهی را که به منزلگاه می‌رسید یافته بود، پس لازم بود عقبمانده‌ها شتاب کنند و آنها که بیراهه می‌روند، راه میانبری پیدا کنند و خود را هرچه زودتر به «راه» رسانند.

در چنین زمینه‌یی، تحقیق و تتبع در احوال گذشته و حال اقوام دیگر چه معنایی می‌توانست داشته باشد؟

محقق غربی می‌خواست مراحل گذشته راهی را که اینک او در آن راه روبه‌منزلگاه روان بود بازشناسد و غرض وی از شناختن تمدنهای گذشته اقوام دیگر، غالباً آن بود تا آنها را چنان به دنبال هم مرتب سازد که از توالی همه آنها، تمدن غرب به نحوی منطقی نتیجه شود. در این تحقیق و تتبع ملاک و معیار وی در ارزیابی حاصل کوششهای دیگران، همان ملاکهای معتبر غربی بود و بلندی و کوتاهی و رسایی و نارسایی همه چیز با «متر» استاندارد پذیرفته شده در مغربزمین معین می‌شد.

اما این خوشبینی دیری نپایید و از این تمدن، آشوبها و عصیانهای عظیمی برخاست که آن اعتماد مطلق را بشک مبدل ساخت و تجربه‌های تلخ و تلختر، جایی برای خوشباوری باقی نگذاشت. تحولاتی پیش آمد که جهت و معنی بسیاری از کوششها و جستجوهای غربیان را تغییر داد. دیگر — اگر نه

به‌دلیلی دیگر باشد. درباره‌ی شایستگی نویسنده یا آشنایی او با طرز تفکر غربی ما هیچ تردیدی نمی‌تواند وجود داشته باشد. سید حسین نصر، که تولد و پرورش و تعلیم و تربیت نخستین او در ایران بوده است، در اروپا نیز درس خوانده و از انستیتوی تکنولوژی ماساچوستر در رشته فیزیک لیسانس شده است. در همین انستیتو بود که در ضمن حضور در درسهای من علاقه‌شدیدگی به تاریخ علم پیدا کرد. وی پس از آن برای گرفتن لیسانس در رشته‌های زمینشناسی و زمینفیزیک به دانشگاه هاروارد رفت، ولی کمی بعد بر آن شد که حرفه خود را تاریخ علم قرار دهد و به سال ۱۹۵۸ در همین رشته درجه دکتری گرفت. از آن زمان تاکنون همین رشته را در دانشگاه تهران تدریس می‌کند. در کتاب وی اعتقاد جازم و مستقیم‌سازش‌ناپذیر (uncompromising) مسلمانی از عصر جدید را می‌یابیم که عمیقاً به‌احیای قریب‌الوقوع تمدن‌خویش ایمان دارد، و این اعتقاد وی بازمینه تربیت‌باختری که دارد اهمیت خاص پیدای کند.

نوشته او از چند راه و روش، کار تازه‌ای است. فرهنگ اسلامی غالباً به‌صورت حلقه‌ی اتصالی ضروری میان دوران باستانی و قرون وسطی معرفی شده، ولی رسالت تاریخی آن در آنجا که با متون و راه و روشهای یونانی سروکار داشته آشکار شده است. این خود راهی برای تغییر صورت دادن یک تمدن بزرگ به صورت فرعی از تاریخ مغربزمین است. شایستگی دکتر نصر در این است که توانسته است به‌شکلی متقاعد کننده ثابت کند که فکر و فرهنگ اسلامی، افق وسیعتری را فرا می‌گیرد، و اینکه پروردن میراث یونانی، تنها مرحله‌ای در رشد و تکامل فکری به‌شمار می‌رود، که استقلال ذاتی دارد.

این کتاب، پس از مقدمه کوتاهی که مؤلف بر ترجمه فارسی آن آورده و دیباچه نسبتاً مفصل و قابل بحثی که سانتیلانا بر آن نوشته است، شامل یک مقدمه و سیزده فصل است. فهم درست این کتاب، بدون خواندن و دریافتن مقدمه آن دشوار است، از آن جهت که در این مقدمه، مؤلف می‌خواهد نظرگاه خویش را در نگاهی که به «علم و تمدن در اسلام» داشته است بازگو کند و خواننده را هم از آغاز باخبر سازد که این کتاب با تقریباً همه کتابهای دیگری که تاکنون در این زمینه و کمابیش به همین نام تألیف یافته است، فرقی اساسی دارد.

ما سالهاست که در تاریخ علم و تمدن اسلام، عجولانه دنبال نمونه‌هایی هستیم تا به‌استناد آنها بتوانیم ثابت کنیم که در تمدن دینی گذشته ما نیز حتماً و به معنای امروزی و غربی کلمه، «علم و عالم» وجود داشته است و تمدن اسلامی نیز علم را در مسیری تکاملی که به دانش جدید منتهی شده است، مقداری به‌پیش برده است. و می‌خواهیم بدین ترتیب تهمت ناسازگاری با علم امروزی را از دامان اسلام پاک کنیم و خود را در پیشگاه تمدن حیرت‌انگیز معاصر از سرافکنندگی و نجات بخشیم. اما کتاب «علم و تمدن در اسلام»، در سرآغاز مقدمه خود چنین عباراتی دارد:

«تاریخ علم را، در زمان حاضر، غالباً به‌صورت انباشته شدن تدریجی‌راه و رسمها و تلطیف کمی روشهای علمی در مطالعه طبیعت در نظر می‌گیرند. با چنین نظری تنها مفهوم زمان حاضر علم معتبر شمرده می‌شود؛ و بنابراین علوم تمدنهای دیگر در پرتو علم جدید مورد قضاوت قرار می‌گیرد، و ارزیابی آنها، در درجه اول، با توجه به «تکامل» آنها با گذشت زمان صورت می‌پذیرد. ولی، هدف ما در این کتاب آن نیست که علم اسلامی را از دیدگاه علم جدید و از این مفهوم «تکاملی» تاریخ مورد مطالعه قرار دهیم؛ برخلاف، غرض ما آن است که بعضی از سیماهای علم اسلامی را، بدان صورت که از دیدگاه اسلامی به نظر می‌رسد، نشان دهیم.»

اما اما مقصود از این «دیدگاه اسلامی» چیست؟ پاسخ را از خود کتاب بشنویم:

«علوم و فنون در اسلام بر پایه وحدت بنا شده‌اند، و همین وحدت است که قلب و هسته وحی اسلامی را تشکیل می‌دهد. درست به همان صورت که هر هنر اسلامی، خواه الحمراء بوده باشد یا مسجد اسلامی پاریس، صورت تجسمی خاصی را نشان می‌دهد که در آن شخص می‌تواند وحدت‌الاهی را متجلی در کثرت ببیند، به‌همان صورت نیز همه علوم که به‌حق ممکن است اسلامی نامیده شود، وحدت طبیعت را آشکار می‌سازد. ممکن است چنین گفته شود که هدف همه علوم اسلامی - و اگر به صورت کلیتر سخن بگوئیم، هدف سراسر علم جهانشناسی باستانی و قرون وسطایی - نشان دادن وحدت و پیوستگی همه موجودات است، بدان‌سان که آدمی، با مشاهده وحدت جهان، به وحدت اصل‌الاهی و غیبی می‌رسد، که وحدت طبیعت، تصویری از آن است.»

و بدین ترتیب، همچنانکه از ابتدا و به صراحت معلوم می‌گردد، این کتاب، حجمی از اطلاعات و ارقام گوناگون نیست که بی‌هیچ پیوستگی در کنار هم انباشته شده باشند، بلکه همچون درختی است با شاخه‌هایی پر بار که همان فصلهای مفصل آن باشد. سعی مؤلف همه در این است تا نشان دهد که این شاخه‌ها یعنی رشته‌های گوناگون علم و مظاهر مختلف تمدن اسلامی، همه بربک ساقه رسته و از یک ریشه تغذیه می‌کنند. و هشدار می‌دهد که برای فهم تمدن اسلامی بدانگونه که بوده و هست، اولاً نباید نتایج حاصل ازین تمدن را با معیارهایی جز آنچه در خود آن معتبر شمرده می‌شود ارزیابی کرد و ثانیاً باید تمامی چشم‌انداز وسیع آن را در نظر گرفت تا درک منزلت هر بخش و نسبت آن با سایر قسمتها امکانپذیر باشد. راه بردن از کثرت به وحدت، همواره مستلزم شناخت سلسله مراتبی است که هر مرتبه را در جای‌به‌جای خویش می‌نشانند و مراتب نازلتر را مرحله به مرحله در مرتبه بالاتری محاط می‌سازد. به نظر مؤلف، این سلسله مراتب در تمدن اسلامی، به‌یک معنی همان مراحل شریعت و طریقت و حقیقت است، آنچنانکه گویی «شریعت محیط دایره‌ای است که طریقت شعاع آن است و حقیقت مرکز آن.»

اسلام در آغاز ظهور خود به تمدنها و معارف گوناگونی دسترسی داشت و در برخورد با این تمدنها، جهان اسلام توانست از هر يك از آنها «بروفق سازمان درونی خود و اساسی که وحی قرآنی برای آن نهاده بود» عناصری را برگزیند و از آن خود سازد «چه اغلب علوم جهانشناختی قدیمی - یونانی، کلدانی، ایرانی، هندی و چینی - دربند آن بودند که وحدت طبیعت را بیان کنند و به همین جهت با روح اسلام سازگاری داشتند».

در طول تاریخ اسلام، چهره‌آشنایی که وحدت علوم و معارف گوناگون را در خویش منعکس کرده و آنها را همچون دانه‌های تسبیح به رشته‌ای واحد درآورده است، «مرد حکیم» است. «در این چهره حکیم می‌توان وحدت علوم را به عنوان شاخه‌های گوناگون درخت حکمتی که در وجود اوست، مشاهده کرد».

فصل اول کتاب با عنوان «چهره‌های جهانی علوم اسلامی» از ۱۹ «حکیم» - هم بدین معنی که گفتیم - سخن می‌گوید. فصل دوم درباره «شالوده دستگاه تعلیم و سازمانهای تربیتی» تمدن اسلامی است، نخست سخن از طبقه بندی علوم است و سپس طرحی است از سازمانهای تعلیمی از مکتب‌خانه‌ها تا مؤسسات تعلیمات عالی و رصدخانه‌ها و مراکز تصوف. یازده فصل دیگر، هر کدام به بخشی از معارف اسلامی به شرح زیر اختصاص یافته است: «جهانشناسی، هیئت (cosmography)، جغرافیا و تاریخ طبیعی»، «فیزیک»، «ریاضیات»، «علوم نجوم»، «پزشکی»، «علوم انسانی»، «سنت کیمیایی»، «کیمیای اسلامی و تأثیر آن در مغربزمین»، «فلسفه»، «تعارض فلسفه و کلام» و بالاخره «سنت عرفانی».

بیش از نیمی از این کتاب، قطعاتی است برگزیده از کتابهای معتبر اسلامی در همه زمینه‌ها و این بدان منظور است تا کتاب مجموعه‌یی از مقالات خطابی و مدح و تحسین بی‌دلیل نباشد و خواننده از علم و تمدن اسلامی سخنهای کلی نشنود و با مطالعه نمونه‌هایی از آنچه حکیمان مسلمان در رشته‌های گوناگون نوشته‌اند، حقاً بداند که این همه گفتگوها درباره چیست و سخن از چیست.

در همه این فصلها، سعی شده تا خواننده مرتبه ویژه علم و معرفت مورد بحث را در نظام واحد تمدن اسلامی دریابد و مخصوصاً آگاه شود که حکیم مسلمان، چگونه در هر يك از علوم و فنون نشانه و رمز مراتب بالاتر وجود را می‌جسته و می‌یافته است. این نکته، مخصوصاً در بحث از فلسفه و بلاخص فلسفه مشایی، اهمیت فراوان دارد.

می‌دانیم که فلسفه مشایی که نماینده بارز آن در اسلام، ابن‌سیناست، می‌خواهد با عقل استدلالی و از رهگذر جهانشناسی ارسطویی، از عالم ماده و طبیعت تعالی جوید و به قلمرو الهیات و «ما بعدالطبیعه» پای‌نهد. ظاهراً به نظر می‌رسد که اینک که جهانشناسی ارسطو، اعتبار خود را از دست داده و افلاک و عقول عشره وابسته بدانها جایی در تفکر علمی ندارد، لاجرم با درهم شکستن این نردبان، وصول به عالم بالا دیگر ممکن نخواهد بود. گرچه این مسئله بدین صورت و بدین صراحت در این کتاب مطرح نشده و مورد بحث قرار

نگرفته است، نباید گفت که مؤلف چنین مشکلی را از نظر دور داشته و چنین پرسشی را از یاد برده است. شاید مهمترین حقیقتی که از این کتاب، دستگیر خواننده می‌شود این باشد که معنویت اسلامی صرفاً همان متافیزیک ارسطویی نیست که دست یافتن بدان جز از راه جهانشناسی ارسطویی میسر نباشد. «نصر» همواره تأکید می‌کند که فلسفه مخصوصاً فلسفه استدلالی و فلسفه مشایی، عالیت‌ترین جلوه تفکر اسلامی نیست. پای چوبین و بی‌تمکین فلسفه استدلالی تنها وسیله راه پیمایی و سیر وسلوک حکیمان مسلمان نبوده و نیست. عرفان اسلامی که هیچگاه به نفع فلسفه استدلالی محض طرد نشده، برای درک حقیقت و کسب معنویت هرگز محتاج مقدمات طبیعی خاصی نیست. عارف از آنجا که در دل هر ذره طبیعت، آفتابی می‌بیند، طبیعت را روشن می‌بیند، حقیقتی که او در می‌یابد نتیجه مقدمات قیاسی و استدلالی بک فیزیک خاص نیست تا با برافزاندن آن فیزیک، متافیزیک مورد اعتقاد او نیز بی‌اعتبار گردد. توجهی که مؤلف به غزالی دارد - که گرچه «کاملاً فلسفه استدلالی را برنینداخت» اما «آن را در فرمان عرفان قرار داد» - و نیز اهمیتی که به سهروردی و ملاصدرا می‌دهد، همه ازین جهت است که اینان نمایندگان نوع تفکری آمیخته با عرفان و اشراق هستند که توانسته در برابر فلسفه استدلالی محض برخیزد، رشد کند و باقی بماند. حتی ابن‌سینا نیز «در آخرین تألیفات خود، و مخصوصاً در داستانهای تمثیلی و در رساله فی‌العشق، عالم فیلسوفان قیاسی را به صورت جهانی از رمزها تغییر شکل داده است که در آن عارف به جانب سعادت ابدی خود سفر می‌کند».

کتاب «علم و تمدن در اسلام» به تعصب ناروای قومی و ملی آلوده نیست، یعنی از آسیب آن بیماری که سالهاست حتی در حیطه مقالات و مقولات اسلامی نیز عارض بسیاری از نویسندگان ماست، درامان مانده است. نامها و سرزمینها را فارغ از احساسات قومی امروزی، برادروار در کنار هم می‌بینیم و می‌خوانیم: «یکی از معاصران کاشانی» (غیاث‌الدین جمشید)، ابوالحسن بستی، که در کرانه دیگر جهان اسلام، یعنی در مراکش زندگی می‌کرد، نیز در راههای تازه‌ای در زمینه علوم عدد گام برمی‌داشت و ریاضیدان دیگر مصری، بدرالدین ماردینی، رساله‌های معتبری در ریاضیات و نجوم تألیف می‌کرد».

جملاتی که مؤلف در پایان مقدمه کتاب آورده است، بیش از هر بیان دیگری روشنگر نظرگاه اوست، آنجا که می‌گوید: «ما چنان احساس می‌کنیم که باید این اشتباه عمومی مغربزمینی را از میان برداریم که تصور می‌کنند مسلمانان تنها مجاهدان و بازرگانانی بوده‌اند که تمایل شدید ایشان به «موشکافیهای» جبر و منطق تا حدی آنان را شایسته آن کرده بوده است که ناقل علم یونانی به مغربزمین شوند...»

... از قرن هفدهم به بعد، مغربزمین همه نیروهای فکری و عقلی خویش را به تحقیق کمی درباره سیمای های مختلف اشیاء معطوف داشته، و از این راه به یک علم طبیعی دست یافته است که ثمرات آشکار آن در قلمرو فیزیکی و مادی در میان تمام ملتها، که اغلب

ایشان «علم» را با فنون صنعت و موارد استعمال علم یکی می‌بندارند، احترام و ارزش فراوانی ایجاد کرده است. علم اسلامی، برخلاف، جویای معرفتی است که به کمال روحانی می‌انجامد و مایه نجات هر کس می‌شود که شایستگی تحصیل و مطالعه آن را داشته باشد؛ بنابراین میوه علم اسلامی درونی و مخفی، و تشخیص ارزشهای آن بسیار دشوار است. هر کس بخواهد علم اسلامی را فهم کند، ناچار باید خود را در چشم‌انداز آن قرار دهد و به علم طبیعت دیگری که غایت دیگری دارد معترف شود و از وسایل تحقیقی جز آنچه در علم جدید به کار می‌رود استفاده کند. اگر علم غربی را با نتایج مادی آن یکی دانستن دور از انصاف است، داوری درباره علم قرون وسطایی تنها از روی «سودمندی» خارجی آن، بی‌انصافی بیشتری است.

هر اندازه مورد استعمال آن در کارهای گاهشماری و آبیاری و معماری مهم بوده، همیشه هدف نهایی آن ارتباط دادن جهان جسمانی با اصل روحانی آن از طریق شناسایی رموزی بوده است که مراتب مختلف حقیقت و واقعیت را با هم متحد می‌سازد. این علم تنها باید از طریق هدفهای خاص و چشم‌اندازهای آن فهم و درباره آن داوری شود.

شاید خواننده فارسی زبان، که اگر سنش اجازه دهد پنجاه سال است نام آقای آرام را به عنوان مترجم در کنار نام مؤلفان فرنگی و احياناً عرب دیده است، از این که یکی دوبار است کتابی را به قلم سیدحسین نصر و به ترجمه احمد آرام می‌بیند، تعجب کند، اما پس از مطالعه تصدیق خواهد کرد و انصاف خواهد داد که چنان کتابی را به حق چنین مترجمی لازم بوده است. قطع نظر از سهواً القلم‌های معدود، ترجمه این کتاب از

چند نظر واجد اهمیت بسیار است. مهمترین امتیاز آن، دقت و صحت و وفاداری معقول آن به متن اصلی است، نشر فارسی آن دلپسند و متین است، نامها و اصطلاحات عربی و اسلامی به صورت اصلی و کامل و صحیح آورده شده است و در موارد بسیار، مترجم در ترجمه قطعات برگزیده از متون اسلامی به اصل آن متون مراجعه کرده و قسمت مورد نظر را کاملتر و جامعتر از متن اصلی کتاب ترجمه کرده است. ترجمه فارسی در بعضی موارد، حاوی اصل متونی است که مؤلف، خود آنها را هنگام تألیف از فارسی به انگلیسی ترجمه کرده بوده است بنابراین برای خواننده فارسی‌زبان، ترجمه از این لحاظ طبعاً بر اصل ترجیح دارد.

شناخت صحیح تمدن اسلامی، برای خواننده مسلمان مشرق‌زمینی، البته لازم است، اما کافی نیست. در قرن ما، مشکل بزرگ همه مردمی که احساس می‌کنند تمدن اصیل و عزیزشان در نور تند و خیره کننده تمدن غربی رنگ می‌بازد و محو می‌شود، این است که چه باید کرد تا چنین نشود. خواننده فارسی زبان، با چنین احساسی، لاجرم برای بعضی از مسائل خاص خود و مخصوصاً مسائل ناشی از برخورد تمدن اسلامی با تمدن غربی، در این کتاب پاسخ صریحی نمی‌یابد، چرا که کتاب از ابتدا و در اصل برای جامعه غربی نوشته شده است. لیکن باید پذیرفت که اگر ماهیت تمدنی، بدانگونه که می‌بایست، شناخته نشود، هر کوششی برای حل مسائل ناشی از برخورد آن تمدن با تمدنهای دیگر، جز آنکه راه را دورتر و رهرو را خسته‌تر سازد، نتیجه‌ای نخواهد داشت.

اهمیت این کتاب در این است که نشانه کوششی است برای شناخت ماهیت تمدن اسلامی، بدانگونه که می‌بایست.

□

مردان موسیقی

نوشته‌ی والاس برائثوی و هربرت واینستاگ

ترجمه دکتر مهدی فروغ

شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۱

۹۱۶ صفحه

موسیقی، زبان از یاد نرفته

پرویز منصوری

مربوط به تاریخ موسیقی یا شرح حال موسیقیدانان غرب یا کتابهایی که گوشه‌ای از هنر موسیقی را عرضه کند از تعداد انگشتان یک دست تجاوز نکرده‌اند، و از همین لحاظ برای خواننده ایرانی «انتخاب‌اصحیح» اساساً میسر نیست، و این امر

این کتاب با تمام حجم خود (۹۱۶ صفحه) ادعایی بیش از آن ندارد که بیست و دو «مرد بزرگ موسیقی» را، تا آخرین حد غور در ریزه کاریهای شرح حالشان، توصیف کند و در واقع هدفش بیشتر این است که بزرگی این مردان

به‌رحال مسئولیت نویسندگان و مترجمان کتابهای مربوط به موسیقی را، اعم از تاریخ یا شرح حال یا مطالب فنی، چندین برابر می‌کند. باری کتاب «مردان موسیقی» نه‌تاریخ موسیقی کم و بیش کاملی است و نه آنچنان وسیله‌ای است که راه‌ورس کار رادراختیار افراد معدودی که می‌خواهند یکی از «مردان بزرگ موسیقی» شوند، بگذارد.

درله این نکته که «مردان موسیقی» تاریخ موسیقی، و حتی قسمتی از تاریخ موسیقی، نیست بسیار آسان است، زیرا که مهم‌ترین و آموزنده‌ترین قسمت تاریخ مربوط به زمانها و مقوله‌هایی است که این کتاب درباره آنها ساکت است: موسیقی در یونان باستان و تأثیر موسیقی نواحی جنوبی اروپا در تعلیمات و جهان بینی مسیحیت و بالاخره ظلم و منع کلیسا در باره موسیقی مردم از یک سو و حمایت وسیع آن از هنر مهار شده موسیقی در جهت تمایلات و تعلیمات خود از سوی دیگر، مباحثی است که این کتاب به آنها نمی‌پردازد.

نویسندگان کتاب، و الاس براکوی و هربرت واینستاک، در مقدمه خاطر نشان می‌سازند که طی یازده سال پس از چاپ اول، هشت بار چاپ کتاب تجدید شده است و در چاپ نهم مطالبی «درباره هنر ادبیات... در مورد موسیقی... و مطالبی که احتمالاً آنرا به صورت مطبوعی در آورد» به آن افزوده‌اند و در این تجدید نظر به انتقادهایی که طی یازده سال از این کتاب شده و هم به مطالب تازه‌ای که به ذهن خودشان رسیده، دقیقاً توجه کرده‌اند، اما در هر حال اعتقاد به درهم ریختن و از نو آفریدن طرحی جدید نداشته‌اند: «ما سعی نکردیم که طرح همه کتاب را در هم بریزیم تا با عقاید تغییر یافته (و همواره تغییر پذیر) ما درباره جزئیات مختلفی که به فکرمان می‌رسد موافق افتد؛ اصلاح یکصد و چند نکته کوچک که عموماً موجب تغییر مختصری در مطالب کتاب می‌شد، کفایت می‌کرد؛ پاره‌ای از اصطلاحات تازه کشف شده در جاهای مناسب درج شد.» به زبانی دیگر می‌شد مطلب را واضحتر بیان کرد: کتاب موفقیت یافته، هشت بار تجدید چاپ شده و فروش عالی داشته است، بنابراین تغییر طرح کتاب، حتی در مواردی که با عقاید تغییر یافته آنها منطبق نبوده، عاقلانه نمی‌نموده است: «رای خود را در آنچه گفته بودیم به ندرت تغییر دادیم. فقط موقعی تغییر دادیم که از خواندن آن خودمان شرمگین می‌شدیم.»

پیدا است که نویسندگان کتاب در مجموع قصد ندارند چیزی بر «شرح حال مفصل و احتمالاً غیر دقیق» بیست‌و‌اند نابعه آهنگساز بیفزایند؛ آنها اساساً در پی آن نیستند که خود را بانگته‌های فنی درگیر کنند و بالاخره نتیجه آن است که کتاب آنها را نمی‌توان تاریخ شسته رفته و کم و بیش کامل موسیقی نامید و نه یک بحث تحلیلی در باره آثار بزرگان موسیقی، اگرچه به زبانی کمتر فنی. علاوه بر این، کتاب در باره موسیقیدان‌هایی مانند ریمسکی کرساکف، موسورگسکی، بالاکیرف، ادوار الگار، ژرژ بیزه، سزار فرانک، گوستاو ماهر، آرنولد شوئنبرگ، جرج گرشوین، آرون کوپلند هیچ بحثی نمی‌کند، و معلوم نیست که معیار انتخاب این بیست و دو مصنف بر چه اصولی استوار است.

بر همین سیاق، اگر اینجا و آنجا، بیان قضاوتی لازم بوده است، نویسندگان درست از آن نظری پیروی می‌کنند که

مردم پسندتر باشد، و به همین دلیل عموماً در تشریح برخی نکات قابل بحث، بدون استدلال مواضعی اختیار کرده‌اند، مثلاً نظری که درباره آخرین «مس» بتهوون (Missa Solennis, Mass in D) ابراز داشته‌اند: «قدرت و زیبایی در آن مکرر به نقطه اوج می‌رسد، ولی متأسفانه در ساختن آن توجهی به حدود دامنه صدای انسانی نشده... قسمت عظیم «فوگ»... هنگام اجرا هرگز آن‌طور که باید جاندار نیست» (ص ۲۸۰). سپس از قول پل بکر (Bekker) می‌گویند که: «عیب با خوانندگان است، زیرا تنبل و مسامحه کار و بی‌کفایت‌اند.» و خود بلافاصله به خلاف آن نظر می‌دهند: «با اینکه خوانندگان احتیاج به مدافع ندارند ولی در این مورد عقل سلیم از ایشان جانبداری می‌کند.» در واقع توسل به «عدم احتیاج خوانندگان به مدافع» یا «جانبداری عقل سلیم از ایشان»، در آنجا که این یا آن قسمت از اثری غیر قابل اجرا تشخیص داده شود، محتاج تعمق و استدلال بیشتری است، و گفتن و گذشتن از چنین نظری جرئت بسیار می‌خواهد. بی‌تردید یکی از بحث‌های مشکل تاریخ موسیقی، بررسی «اختلاف نظر»هایی است که گاهگاه میان خلاقان موسیقی و اجراکنندگان آن (واز همه بیشتر، خوانندگان) در می‌گرفته است. نتیجه کلی این بررسی تاکنون بدون شك این بوده است که عدم توانایی اجرا به خودی خود دلیل عدم امکان اجرا نیست. بر این استنتاج باید یکی دو نکته ظریف دیگر نیز افزود: در دنیای موسیقی (و هر رشته علمی یا هنری دیگر) هر اجرا کننده‌ای در ظرف یکی دو دهه دوره فراگیری خود راه‌پایان می‌رساند و به زندگی حرفه‌ای وارد می‌شود؛ حال آنکه مصنفان بزرگ، تا آخرین روز زندگی و برای هر کار هنری، ناگزیر از فراگیری مجدد هستند و ناچار همواره در مرحله مطالعه و طلبگی به سر می‌برند و بیش و کم از تجربه‌های دیگران نیز بهره می‌جویند. این وضع، تقریباً همیشه به حق، آهنگسازان را در مرتبه والاتری نسبت به اجراکنندگان (وبه خصوص خوانندگان که گاه بسیار از خودراضی و خودنما بوده‌اند) قرار می‌دهد و در هیچ حال «عقل سلیم» نباید در مورد ناتوانی اجرای خواننده‌ای از او جانبداری کند.

از این نکات قابل تأمل در کتاب به فراوانی می‌توان یافت، ولی نکته مهمتر این است که همه مردان بزرگ موسیقی همواره با همان دید مردم پسندانه مورد تحلیل قرار می‌گیرند. در واقع کتاب از همان روشی پیروی می‌کند که خود در جایی به طنز و انتقاد از آن یاد کرده است:

«مکرر این سؤال پیش آمده که چرا اپرا، که تقریباً از همان آغاز مصنفان بزرگ و معروفی در آن کار کرده‌اند، به این کندی و بی‌قوارگی پیش رفته و تا این حد بیمعنی و کم ارزش بوده است. جواب این سؤال این است که مشتریان و علاقه‌مندان آن، آنرا به این صورت می‌پسندیدند» (ص ۱۲۲). در همانجا آمده که کریستف ویلیالدفون گلوک (von Gluck) در راه مبارزه با این عنصر مخرب، کمر همت بر بسته و به پیروزی رسیده است. اما آیا می‌توان از نویسندگان «مردان موسیقی» نیز این مبارزه را انتظار داشت؟

ترجمه کتاب، چنانکه مترجم در مقدمه خود ذکر می‌کند، قبل از سال ۱۳۳۶ آغاز شده و ظاهراً تا این اواخر

به درازا کشیده است. مترجم مدعی است که «سعی کرده است مسئولیت فهم مطلب را برای خواننده تا حدود زیادی به عهده بگیرد»، اما تا چه اندازه برای مهم توفیق یافته، موضوعی است کم و بیش قابل تأمل. واقعیت این است که دکتر مهدی فروغ به متن اصلی کتاب وفادار مانده و در برگرداندن آن به فارسی مسئولیتی احساس می کرده است، اما در آنجا که مطلب نیازمند مختصری اطلاعات موسیقی بوده است می گوید: «تعبیرات و اصطلاحات فنی که در کتاب مردان موسیقی به کار رفته عموماً به زبان ملی مصنفانی است که شرح احوالشان مطرح است و مترجم خود را ناگزیر می دید که برای تلفظ صحیح و تعبیر و تفسیر آنها به زبان فارسی، با صرف کردن وقت زیاد، به فرهنگهای روسی و آلمانی و ایتالیایی و فرانسوی و لاتین و زبانهای دیگر مراجعه کند». با این حال از کوشش خود چنان که باید نتیجه نگرفته است: مترجم، حتی در تلفظ اعلام، از اسلوب ثابتی پیروی نمی کند؛ مثلاً نام Mozart را «وولفگانگ امده موزار» نوشته، که ظاهراً شکل فرانسوی این نام است، و در جای دیگر نام Schutze را «فرانتز پتر شوبرت» ضبط کرده که ظاهراً تلفظ انگلیسی آن است، در حالی که این هر دو مصنف اتریشی و آلمانی زبان بوده اند؛ مضافاً بر اینکه Wolfgang را «وولفگانگ» (یعنی بایک «واو» اضافه) و Charlot را «شارلت» (بدون «واو») نوشته و نام «هاینه» (Heine) را «هاین» ضبط کرده است (ص ۴۴۷).

دیگر

اینکه مترجم از فرصتی که روش حاشیه نویسی در اختیارش می گذارد، به درستی استفاده نکرده است. برخی از توضیحات قطعاً غیر لازمند: Charles IX و Venice از این نوع اند، و برخی با مفهومی کاملاً غیر کافی: «مس» (ص ۵) و «موت» (ص ۶)، که آنها را به ترتیب چنین معنی کرده است: «Mass، سرودهای مذهبی کلیسا» و «Motet» یک نوع موسیقی مذهبی برای آواز جمعی بدون همراهی ساز و به صورت کنترپوان». اگر به این دو توضیح اعتماد و اکتفا کنیم، برای این دو کلمه چیزی در حدود یک مفهوم در خواهیم یافت، و این استنباط نه دقیق است و نه حتی درست. در توضیح کلمه «لیبستود» که به زبان آلمانی به معنای «مرگ عاشقانه» یا «مرگ در رام و ازب عشق» است، در ذیل صفحه فقط به ضبط کلمه آلمانی آن - Liebestod - قناعت شده که البته وافی به مقصود نیست. توضیحی که در ذیل صفحه ۱۳۲ در مورد کلمه «هفت بخشی» آمده نارسا و مشکوک است: «Sept، مقصود همان قطعه موسوم به آده لائید (Adelaïde) و احتمالاً منسوب به آدلاید مقدس،... بانوی امپراتور ایتالیا». توضیح آنکه بتهوون قطعه عاشقانه ای به نام «آده لائید» نوشته است، اما نه «هفت بخشی»، بلکه برای سوپرانو (و گاهی تنور) به همراهی پیانو؛ از سوی دیگر Septed (و نه Sept) قطعه ای است به فرم «سونات» که برای هفت ساز نوشته می شود. در برگردان متن نیز گاهگاه لغزشهایی روی داده است: مثلاً عبارت «Deutsche Lieder» را که باید مطلقاً «ترانه های آلمانی» (یا «لیدهایی به سبک آلمانی») گفت، مترجم به

«قطعات غنائی» ترجمه کرده است؛ یا جمله «خوانندگان احتیاج به مدافع ندارند» می بایست به «خوانندگان مستحق دفاع نیستند» ترجمه شود؛ این لغزش مفهوم جمله را کاملاً دگرگون و نامفهوم کرده است (ص ۲۸۰). ایضاً عبارت «The sound of their mighty Cadences» می بایست به «تأثیر کدانسهای قوی آنها» ترجمه شود و نه «الحن جانبخش زیر و بم آثارشان» (ص ۲۶). «کدانس» در موسیقی مفهومی دقیق و ظریف دارد و البته از آنجا که تفهیم آن نیازمند بحث کم و بیش مفصلی است، بهتر است در برگرداندن آن نیز - مانند کلمات هارمونی، کنترپوان، سونات و غیره - همان کلمه خارجی استعمال شود. گاهی به نظر می رسد که مترجم به نظر ظریف و در عین حال نقدآمیز نویسندگان پی نبرده است: «شوپن... در حقیقت برای پیمودن راههای دور موسیقی نفسش نمی رسید. مقاله «کورامبیک» که شومن غلط انداز، روی واریاسیونهای «لاچی دارم» نوشته، اگر با «درون بینی» مطالعه شود مناسبتر خواهد بود تا با نظر انتقادی. این دو قطعه کنسرتو که برای پیانو تصنیف شده البته گاهگاه نواخته می شود، ولی هرگز نظر و علاقه کسی را جلب نکرده است. چندین نفر «مکانیک موسیقی» سعی کرده اند که قسمت ارکستر این کنسرتوها را دستکاری کنند و به آنها نیرو ببخشند... ولی هرچه در تکمیل این قطعات کوشش شود نمی توانند جز ایجاد یک وحدت سطحی نتیجه دیگری در آنها داشته باشند.» (ص ۴۴۴-۴۴۵) حتی برای یک خواننده خوب کتاب، یعنی برای کسی که «از طریق تفنن» موسیقی بسیار شنیده و کتاب و رساله در شرح احوال موسیقیدانان و شأن نزول و فرم کارهایشان خوانده است، معانی جملات فوق روشن نیست. کلمه «کورامبیک» با آنکه در ذیل صفحه توضیح داده شده، به سبب بی اطلاعی از «مقاله شومن» باز خواننده را گیج می کند، و احتمالاً همان توضیح به ابهام مطلب می افزاید. در اینکه چرا مقاله شومن «غلط انداز» است بحثی نمی رود و معلوم نیست خواننده کنجکاو کجا باید دنبال این مقاله بگردد. از این گذشته، عبارت «مکانیک موسیقی» (که در توضیح آن، در ذیل صفحه، فقط به ذکر Musical Mechanic اکتفا شده) چه معنی می دهد؟

توضیح مطلب این است که چندتن از موسیقیدانان پس از شوپن خواستند، با دستکاری در سازبندی قسمت ارکستر این دو کنسرتو، آن را - که از نظر سونوریتته ارکستر بسیار ضعیف است - مؤثرتر سازند، و البته به نتیجه ای آنچنان که باید دست نیافته اند. نویسندگان کتاب در واقع با استفاده از ترکیبی غیرعادی، و البته کمی هم ریشخندآمیز، عمل این دسته از موسیقیدانان را نفی کرده اند (که البته معلوم هم نیست تا چه اندازه در این قضاوت حق داشته باشند).

با اینهمه نمی توان و نباید از حق گذشت که کتاب «مردان موسیقی» بهترین کتابی است که تا کنون در نوع خود به فارسی درآمده است. نقاط ضعف آن همه به جای خود، اما در مقام مقایسه با کتابهای انگشت شمار دیگری که تا کنون به زبان فارسی برگردانده شده اند، نمی توان آن را دست کم گرفت. امید است روزی کتابهای مربوط به موسیقی تا آن اندازه فراوان شود که عمل انتخاب ممکن گردد. □

نامیده می‌شود و شامل مقولاتی از قبیل هیپنوتیزم، تله پاتی و غیب بینی و شفای معجز آسا و غیره است، به وجود آوردند. پاراپسیکولوژی از بدو پیدایش خود با شك و شبهه، و احیاناً مخالفت و نفرت، پزشکان روبه‌رو شد. این برخورد هنوز وجود دارد ولی در واکنشهای دوطرف تعدیلی پیدا شده است. سه ماه پیش در کنگره طب پیشگام که در اشتوتگارت آلمان غربی تشکیل شده بود، پزشکان و پژوهندگان از دعوت دکتر هانس بندر متخصص پاراپسیکولوژی دچار تعجب شدند ولی سخنان او را شنیدند. دکتر بندر نیز کار همکاران خود را دشوار نکرد. او از چیزی به نام «شفای معجز آسا» صحبت

روانشناسی و شبه روانشناسی

دکتر عظیم وهازاده و دکتر حسن مرندی

کرد که هر پزشکی گاه و بیگاه در عمر حرفه‌ای خود با آن برخورد کرده است. این شفای معجز آسا بدون دلیل واضحی رخ می‌دهد و همیشه از حد امیدهای پزشک معالج فراتر می‌رود.

وی می‌گفت این گونه پدیده‌ها را نمی‌توان با علمی که ما امروز داریم کاملاً توضیح داد، اما می‌توان آنها را دقیقاً توصیف کرد. چون توصیف تجارب و تعریف مفاهیم آغاز هر علم است، دکتر بندر اظهار امیدواری کرد که در طی یکی دو نسل آینده معرفت بشری درباره این پدیده‌ها حاصل شود.

اما موضوع فقط در توصیف دقیق و توضیح کیفیت این پدیده‌ها نیست، صرف این که چنین پدیده‌هایی تا چه حد وجود دارند نیز موضوع بررسی است و دکتر آیزنک در کتاب خود، به نام «درست و نادرست در روانشناسی» در زمره کارهای دیگر، در مرحله اول به این کار پرداخته است. سلاجی که وی برای این کار در دست دارد علم، یا تحقیق علمی، است.

خواننده‌ای که با دکتر آیزنک آشنایی قبلی ندارد وقتی، بایان قاطع عنوان روی جلد کتاب روبه‌رو می‌شود حدس می‌زند که مؤلف - لاقلاً به اعتقاد خودش - معیار سنجش بسیار دقیقی در تمیز صحیح از سقیم در روانشناسی به دست آورده است که چنین با جرئت اعلام می‌کند که تکلیف همه چیز را در روانشناسی روشن کرده است.

آنجا که مؤلف کتاب خود را با نقل قولی از تی. اچ. هاگسلی آغاز می‌کند که: «دانش چیزی جز عقل تربیت شده و مشکل نیست که تفاوتش با عقل سلیم مانند تفاوت یک سرباز کارگشته با یک سرباز نوخام است...»، نه تنها تکلیف خود را با علم یکسره می‌کند بلکه به خواننده امکان می‌دهد که با گرایش

«سرمن دائماً تکان می‌خورد و گردنم به جلو خم بود. چشمانم داشت از حدقه درمی‌آمد و التهاب زیادی داشت. پشت من تقریباً به کلی فلج بود و به دشواری می‌توانستم حرف بزنم. بی‌اختیار و بدون دلیل آشکاری می‌خندیدم. به سختی نفس می‌کشیدم و از درد شدید بین شانه‌ها و لرزش دائمی عذاب می‌کشیدم. موقع راه رفتن تلوتلو می‌خوردم.»

این شهادت سرگرد دو هوسه بود که در قرن هیجدهم پس از چهار سال سرگردانی، برای معالجه نزد دکتر آنتوان مسمر رفت بعد از چهار ماه کاملاً درمان شد. روش این درمان، روان درمانی یا به اصطلاح طب قدیم ایران «علاج نفسانی» بود که بسیار سابقه داشت و نمونه‌های آن را در شرح حال محمد بن زکریای رازی و ابن سینا دیده‌ایم. اما آنچه تازگی داشت تعبیر دکتر مسمر از این روش درمان بود. او می‌گفت ماده سیالی به نام «مغناتیس حیوانی» وجود دارد که پخش و عملکرد آن زیرمهار اراده بشر است و می‌تواند بیماریهای عصبی را مستقیماً و بیماریهای دیگر را به‌طور غیر مستقیم درمان کند.

این تجربه و توضیح آن عواقب مهمی برای علم پزشکی در برداشت. از یک سو توجه پزشکان را به این نکته جلب کرد که بسیاری از علائم جسمانی بیماریها را می‌توان به کمک درمان روانی برطرف کرد و حتی بعضی از بیماریهای جسمانی می‌توانند منشاء روانی داشته باشند. این سلسله عواقب جنبه مثبت داشتند و به پیدایش و رشد روانپزشکی و شاخه بسیار مهم آن طب روان تنی کمک کردند.

اما کارهای دکتر مسمر نتایج دیگری نیز به بار آورد. عوامل شبه مافوق طبیعی که با دانش قابل توجهی و توضیح نیستند وارد حاشیه علم شدند و کم کم در جنب روانشناسی جای برای خود باز کردند و آن شاخه‌ای را که امروز به نام پاراپسیکولوژی

مؤلف آشنا شود و معیار او را در تشخیص درست از نادرست دریابد.

چون این کتاب نه برای معدودی کارشناسان برگزیده، بلکه برای همگان علاقه‌مند نوشته شده، آغاز سخن با عقل سلیم از دول‌لحاظ به‌جا و دقیق است. نخست اینکه مقوله علم را از برج عاج خود پایین می‌کشد و به خواننده معمولی جرئت می‌بخشد که در خویشتن لیاقت آن را احساس کند که چون دارای عقل سلیم است می‌تواند محلی در علم، اگر نه در متن لااقل در حاشیه آن، داشته باشد. دوم اینکه سرخی برای رسیدن به تعریف علم و رفتار علمی به‌دست می‌دهد.

منظور از عقل سلیم آن توانایی تحقیق و شناخت است که همه مردم در راه‌پایه‌های روزمره برای تشخیص درست از نادرست به‌کار می‌گیرند. علم نیز تحقیق است ولی طبعاً هر تحقیقی علم نیست. شاید بتوان راهی برای توضیح بهتر قضیه پیدا کرد: هاکسلی در توصیف تمثیلی خود از دانش، اختلاف بین کار عقل سلیم و رفتار علمی را فقط از درجه کمی ذکر می‌کند و آن را نه در محتوی بلکه در صورت و روش کار می‌داند یا دقیقتر بگوییم، بحث فقط بر سر روش (متد) است.

ناگفته

پیدا است که علم به‌عنوان نوعی تحقیق باید از شکلهای دیگر تحقیق از جمله نوع عقل سلیم - یا از نظر موضوع متمایز باشد یا روش. از نظر موضوع یا محتوی تحقیق گاهی این اختلاف مطرح می‌شود که عقل سلیم فقط با فوریت‌های عملی سروکار دارد، حال آنکه علم منحصرأ محدود به کلیات پایا است. ولی واضح است که نشان دادن نارسایی این تفکیک اشکال چندانی نخواهد داشت: گمان نمی‌رود این همه علوم عملی صرفاً به‌علت کاربرد عملیشان غیر علمی تلقی شوند یا این همه معارف بشری ضرب‌المثلهای و کلمات قصار که پرداخته عقل سلیم است در شمار فوریت‌های عملی قلمداد شوند. به این جهت تمایز و اختلاف باید در زمینه روش کار جستجو شود. بهتر است - اگر بخواهیم مشی مؤلف را دنبال کنیم - باز هم به عقل سلیم رجوع کنیم. عقل سلیم حکم ساده‌ای دارد: علم تحقیقی است کنترل شده در حالی که کار عقل سلیم چنین نیست. در واقع هم‌روش کاربرد عقل سلیم در مسائل روزمره با روش تحقیق علمی متضاد نیست بلکه فقط از نظر میزان دقت و وضوح اختلاف دارد، یعنی دانشمند بیشتر به امکان اشتباه توجه دارد و کوشش می‌کند دقت عمل خود را افزایش دهد. با این وصف واضح است که هنوز تعریف روشن کننده‌ای به‌دست داده نشده بلکه فقط اسمی گذاشته شده است و برای این منظور لازم است معنی کنترل روشن شود: منظور از کنترل چیست؟ یک روش تحقیقی وقتی کنترل شده است که محقق بتواند آن را با کفایت و کارآیی در حل مشکلاتی که او را به تحقیق واداشته به‌کار ببرد. درجه این کارآیی می‌تواند معیاری از میزان کنترل به‌شمار آید. همین کنترل کارآمد است که در دست مؤلف همچون واحد اندازه‌گیری برای سنجش درستی و نادرستی احکام و فرضیه‌های روانشناسی به‌کار رفته است و همان چیزی است که در سرتاسر کتاب معیار سنجش علمی بودن یا غیر علمی بودن مباحث قرار گرفته است.

دکتر آیزنک چنان از درستی و دقت معیار خود مطمئن است که با آن درصد تحقیق در مرزهای دانایی برآمده است و در این کوشش حتی وقتی نتایج کاربرد روشهای مورد قبول خود را در مباحث مبهمی نظیر «پیش‌شناخت» ذکر می‌کند هیچگونه تعصبی را جایز نمی‌داند: «... چنین می‌نماید که امکان کمی در رد وجود پیش‌شناخت وجود دارد. چنین نتیجه‌ای هر اندازه هم که مخالف عادات رسوخ یافته اندیشه ما باشد ولی دقت آزمایشی و کارآمدی آماری آزمایش‌های طوری است که انتقاد راناتوان می‌سازد.» (ص ۱۹۲)

پیش‌شناخت، چنان که از نام آن برمی‌آید توانایی دیدن آینده و پیشگویی آن چیزهایی است که روی خواهد داد. اطمینان مفرط دکتر آیزنک به صحت معیارهای سنجش خود، سبب شده است که در نتیجه‌گیری خود استعدادهایی را به ذهن آدمی نسبت دهد که منطقاً نمی‌توان از ذهن انتظار داشت. اگر توضیح دکتر بندر را، که در شروع این مقال آوردیم بپذیریم شاید بتوان امیدوار بود که در آینده کشف عوامل ارتباطی بین مغزها، تله‌پاتی را به نحوی توضیح دهد. اما پیش‌شناخت چیزی است که نمی‌توان آن را از دستگاه عصبی انسان انتظار داشت، اگر چه آمارها و تحلیل عوامل، حکمی به نفع امکان وجود آن بکنند. در این صورت باید در صحت این حکم شك کرد که روشهای آماری کارآمد در يك یا چند زمینه، می‌توانند به‌همه زمینه‌ها گسترش داده شوند و این همان تعمیم‌هایی است که آیزنک در بسیاری از موارد به شدت از آنها انتقاد می‌کند، ولی دلبستگی او به معیارهای آماری سنجش، به‌وی امکان نمی‌دهند که در مورد تعمیم روشهای آماری خود به‌نظر انتقاد بنگرد.

* * *

«درست و نادرست در روانشناسی» کتاب دوم از سری تألیفات سه‌گانه مؤلف است. کتاب اول «کاربستهای به‌جا و نابه‌جای روانشناسی» و کتاب سوم به نام «واقعیت و خیال در روانشناسی» نام دارد. خود مؤلف از این کار خود تحت عنوان «عمومی کردن روانشناسی مدرن» نام می‌برد. البته لفظ «عمومی کردن» نباید شخص رادچار اشتباه کند زیرا مؤلف در ساده کردن موضوعها و گشودن تعقیدات مباحث مبهم و بغرنج از توجه به ارزش و اعتبار علمی مطالب غافل نمانده است و اگر مراد نویسنده را از «عمومی کردن» همانا قراردادن روانشناسی علمی در دسترس گروه علاقه‌مندان دارای سواد کافی قبول کنیم به جرئت می‌توان گفت که او در این منظور خود موفق بوده است.

معمولاً مؤلفانی که به نوشتن کتابهای علمی برای عموم دست می‌زنند اغلب به مباحثی می‌پردازند که مقبولیت عامه یافته‌اند و از پشتوانه مدارک و شواهد عینی کافی برخوردار هستند: دکتر آیزنک با اقدام خود در زمینه عمومی کردن مسائل روانشناسی مدرن در واقع وظیفه دشوارتری را به عهده گرفته است. او می‌خواهد خواننده را با امکاناتی که در بطن روانشناسی علمی قرارداد آشنا سازد. در این راه گاهی بالضروره بحث اواز حقایق اثبات شده فراتر می‌رود و احیاناً به خیالپردازی که این همه از آن اجتناب می‌ورزد می‌کشد

ناحدی که بعضی اوقات خواننده احساس می‌کند مؤلف خیلی دور رفته است. باوجود این او همیشه به یاد دارد که به خواننده بگوید کجا با واقعیات سروکار دارد و کجا خیالپردازی پیش گرفته است و هم در این زمینه است که باز هم با نقل قولی از هاکسلی به منتقدانش جواب می‌دهد: «آنهايي که نمی‌خواهند از واقعیات فراتر روند کمتر تا خود واقعیات می‌رسند.»

دکتر آیزنک از مدافعان اصلی روانشناسی علمی است و در کار تحقیق مشی و روش کارآمدی دارد. او همه‌جا در پی نتایج قابل تحقیق و اثبات است و جز آن را غیر علمی می‌شناسد و از همین نظر است که هرگونه ذهن‌گرایی (سوژکتیویسم) را در روانشناسی مردود می‌شمارد. مخالفت او با روان‌کاوی نیز از همین جا است. او روانشناسی فروید را که نتیجه‌تعمیم تجارب شخصی وی در مورد چند بیمار است فاقد شواهد عینی می‌داند و در فصول مختلف کتاب خود، از جمله در تعبیر خواب (رؤیاگراری) و «روانشناسی زیبایی‌شناسی» آن را بی‌اعتبار اعلام می‌کند. قطعاً او خصومتی با خود فروید ندارد بلکه تأکید او در این زمینه حاکی از این نگرانی است که گاهی خیالپردازیهای ماهرانه مشکوک چون از شخصی به شخص دیگر منتقل شوند حکم واقعیات مسلم پیدا می‌کنند.

اگر بخواهیم برای او مکتبی تعیین کنیم بدون شک در میان طرفداران اصالت رفتار قرار خواهد گرفت ولی از علم رفتار کلاسیک که در تاریخ علم به واتسون منسوب است انحرافات پیدا کرده است و با ستایشی که در فصل «شخصیت و شرطی شدن» از پاولف به عمل می‌آورد و از او به عنوان «بزرگترین روانشناس تاریخ کوتاه روانشناسی» اسم می‌برد. همچنین، توجهی که در مبنای رفتار درمانی به اصول شرطی شدن دارد می‌توان حدس زد در میان مکاتب مختلف اصالت رفتار به نظریه شرطی شدن بیشتر نظر دارد.

یکی از موارد اختلاف آیزنک با رفتارگری کلاسیک موضوع شخصیت است و بیشتر در همین زمینه است که نظریات و نوشته‌های او غالباً با کلمه «بحث‌انگیز» توصیف می‌شود.

دکتر آیزنک در مسئله شخصیت و سنجش علمی آن از دوسو مورد انتقاد است. در یک سو آن عده از منتقدانی قرار دارند که شخصیت انسانی را پیچیده‌تر از آن می‌دانند که قابل تقسیم به اجزای مشکله‌اش باشد و در این زمینه هرگونه کوششی را از پیش محکوم به شکست می‌دانند.

آیزنک پیچیدگی شخصیت انسانی را دقیقاً تأیید می‌کند ولی معتقد است فقط اقدام و عمل می‌تواند نشان بدهد آیا سنجش علمی شخصیت شدنی است یا نه. او هیچ دلیلی نمی‌بیند که در این زمینه از به کار بستن روش امتحان شده علمی که در زمینه‌های دیگر نتایج مثبت فراوان داشته است، صرف نظر کند. دکتر آیزنک به این توصیه کلارک ماکسول معتقد است که «در مطالعه مباحث پیچیده باید همه توجه را روی عواملی از موضوع که برای ما قابل مشاهده و تغییر دادن است متمرکز کنیم و بقیه را که برای ما نه قابل مشاهده‌اند و نه قابل تغییر دادن، به دست فراموشی بسپاریم.»

درسوی دیگر منتقدان وی آن عده از روانشناسان تجربی جای دارند که تأکید آیزنک را روی شخصیت‌افراقی می‌دانند. آنها استدلال می‌کنند که در روانشناسی نیز مثل سایر علوم اساساً فقط وابستگی متغیرها مطرح است. بدین ترتیب احتیاجی به فرض مقولاتی نظیر شخصیت، سرشت و جز آنها نیست. آیزنک این قیاس ساده را در مورد روانشناسی اشتباه می‌داند. به عقیده او به علت این حقیقت که افراد از هم متمایز هستند فردیت باید در معادله دخالت داده شود. این دخالت طبعاً رابطه فونکسیونل ساده و معمولی متغیرها را بهم می‌زند. او معتقد است افراد چه از لحاظ کیفیات ارثی و چه از نظر کیفیات محیطی از هم متمایز هستند و روانشناسی بدون قبول این پیچیدگی که ناشی از همین خصوصیت شخصیت است راه به جایی نخواهند برد. در همین استدلال است که آیزنک از رفتارگری کلاسیک دور می‌افتد. از آنجا که یک کار عمده مؤلف در روانشناسی مدرن در نظریه شخصیت است و نتایج آن را در اغلب استنتاجات خود به کار می‌برد (فصول مختلف بخش دوم کتاب) جا دارد توضیح بیشتری داده شود.

هواداران رفتارگری کلاسیک اصطلاح شخصیت را

زاید می‌دانند. واتسون بنیادگذار و مبلغ بزرگ رفتارگری، در سال ۱۹۳۰، درباره شخصیت چنین می‌نویسد: شخصیت «مجموعه همه آن فعالیت‌های فرد است که در جریان یک مشاهده واقعی نسبتاً طولانی که برای گرفتن اطلاعات مطمئن کافی باشد - قابل کشف است». در واقع هم اگر قبول شود که همه یادگیری بر مبنای اصل تشکیل ارتباط بین‌انگیزه (S) و پاسخ (R) جریان دارد و در این میان اگر جایی برای شخصیت جستجو شود فقط می‌تواند همان مجموعه رفتارهای شخص باشد. همین فرمول R-S رفتارگری بود که از ابتدا مورد انتقاد شدید قرار گرفت و هواداران رفتارگری را بر آن داشت که راه‌حلهایی جستجو کنند. کوشش‌های هال و تولمن نمونه‌هایی از این جستجو است. بالاخره، به تدریج این توجه پیدا شد که بین تحریک و پاسخ یک سازواره یا اورگانیزم (O) جای دارد. آیزنک قرارداد این اورگانیزم را در میان R و S با توجه به واقعیات ابتدایی زیر ضروری می‌داند: نخست اینکه تحریک مشابه در اورگانیزم‌های مختلف واکنش‌های مختلف ایجاد می‌کند. دوم، تحریک مشابه در اورگانیزم واحد همیشه به جواب مشابه منجر نمی‌شود بدین ترتیب، در هر دو حالت مداخله دادن اورگانیزم ضروری به نظر می‌رسد. برای این کیفیت اورگانیزم دو توضیح می‌توان داد: نخست اینکه ممکن است اورگانیزمها از لحاظ طرح‌های تقویت کننده سابق از هم متمایز باشند یعنی - اگر بخواهیم ساده‌تر بیان کنیم - چگونگی واکنش‌های ما در قبال تحریکات مختلف تا حدودی به کم و کیف یادگیریهای گذشته مربوط می‌شود. البته این هیچ مطلب تازه‌ای نیست و عقل سلیم هم به اهمیت یادگیریهای گذشته در فعالیت‌های کنونی توجه داشته است ولی تردیدی نمی‌توان داشت که قبول این واقعیت با به کار بستن ساده و مستقیم اصل انگیزه - پاسخ در روانشناسی مغایرت دارد. نکته دوم که شاید همان قدر جالب و مهم باشد در عین حال

کمتر شناخته شده است این واقعیت است که افراد ممکن است از نظر ساختمانی در مورد متغیرهایی از هم متمایز باشند. متغیرهایی که چگونگی پاسخها را در قبال تعدادی از انگیزه‌ها تعیین می‌کنند. بدین ترتیب است که دکتر آیزنک مداخله دادن اورگانیزم را از اجزاء اصلی هر گونه روانشناسی مبتنی بر انگیزم پاسخ می‌شناسد و اصلاح فرمول R-S را به صورت S-O-R مطرح می‌کند. او با شروع از همین نظر با به کار گرفتن روشهای تجربی دقیق و استفاده از محاسبات پیچیده آماری تحلیل عوامل در صد جستجوی محورهای اصلی شخصیت برآمد و دوجور عمده درونگرایی - برونگرایی و ثبات و عدم ثبات هیجانی را به عالم روانشناسی عرضه کرد. همین طبقه‌بندی محوری است که در فصول مختلف کتاب در بحث راجع به جنبه‌های مختلف فعالیتهای فرد مورد استفاده مؤلف قرار گرفته است.

* * *

با در نظر گرفتن محدودی کتابهایی که در سالهای اخیر بر مبنای مکاتب گوناگون درباره مسائل مختلف روانشناسی تألیف یا ترجمه شده است، آثار مربوط به روانشناسی علمی در زبان فارسی بسیار ناچیز است. در چنین وضعی مسلماً اقدام به ترجمه کتاب آیزنک می‌تواند برای علاقه‌مندان مغتنم باشد و همت مترجم در اقدام به این امر ستودنی است. کتاب نثر روان و یکدستی دارد و کوشش مترجم در حفظ دقت علمی معانی و مضامین پیدا است. نکته جالب در کار ترجمه، استفاده تا حد ممکن از لغات و معادل‌های فارسی است و با توجه به تعداد نسبتاً زیاد لغات و ترکیبات جالب و گویا باید قبول کرد که مترجم در این کار غالباً موفق بوده است. ناگفته نباید گذاشت که اصرار مترجم در این زمینه گاهی درک معانی را برای خواننده مشکل کرده است. در صفحه ۳۵۸ چنین می‌خوانیم: «پاسخهای مشروطی که به طور مؤثری فروشانده نشده‌اند، ماهها و سالها برجای می‌مانند، به طوری که به هیچ شیوه خرد پذیر نمی‌توان به فراروند کارپذیر فراموشی توسل جست». همین‌طور در صفحه ۶۷: «... از سوی دیگر حضور آشکارای گروهی از مردان جوان است که منتج به کشمکشی بین تلقین و تصورات مبنی بر اخلاق‌شناسی و اخلاقی که از راه فراروند طولانی فرهیزش دراو جایگیر شده بود، گردید» البته مترجم با گذاشتن لغات متن اصلی در زیر نویس در واقع نشان داده

است که قصد «مزاحمت» نداشته است. گاهی نیز خواننده فقط گرفتار سلیقه خاص مترجم می‌شود. دژگمانی به جای بدگمانی، ویر به جای حافظه نمونه‌هایی است از این قبیل.

با تمام دقتی که مترجم در سرتاسر کتاب به کار برده است معذرت به ندرت کم دقتیایی در ترجمه لغات به چشم می‌خورد. مثلاً در صفحه ۱۸ کلمه *a fortiori* به «به‌طور فطری» و کلمه *delinquency* به «عقب افتادگی» ترجمه شده است در صورتی که اولی دقیقاً به معنی «به‌اقوی دلیل» یا «به‌طریق اولی» و دومی به مفهوم «بز هکاری و ولگردی» است. در بعضی موارد این قبیل غفلتها معنی جمله را به کلی معشوش کرده است. به عنوان مثال، در صفحه ۱۶۶ *suit of the card* که به معنی نوع خال ورق است به دسته ورق ترجمه شده، در نتیجه توضیح آزمایش نامفهوم مانده است. یاد در صفحه ۱۰۶ کلمه *writing a sonnet* در عبارت *writing a sonnet* به جای نوشتن به سرودن ترجمه شده و احیاناً کدورت خاطر اهل شعر فراهم آمده است، از این قرار: «زیر توپ زدن، سرودن غزل، در ریاحه پریدن یا روی نام کاندیدایی خط کشیدن اینها همه فعالیت‌های ارادی هستند که به وسیله استخوانبندی انجام می‌شوند به این ترتیب که استخوانها توسط ماهیچه‌ها...» همین‌طور در صفحه ۴۹ عبارت *near and far vision* که به معنی دید نزدیک و دور است به نزدیک بینی و دور بینی برگردانده شده است که مفهوم کاملاً دیگری دارند.

به ندرت ترکیبات زبان اصلی از نظر تیزبین مترجم دور مانده و انحرافات در معنی به وجود آورده است مثلاً جمله زیر از صفحه ۱۷ متن اصلی:

a discussion of the odds in horse racing and... is no less statistical for being popular and widespread

در صفحه ۱۱ کتاب به شرح زیر ترجمه شده است: «بحث بر سر برد مسابقه اسبدوانی و... چون عمومی و متداول شده است دیگر آماری نیست» در حالی که به نظر می‌رسد منظور نویسنده این بوده است: «بحث بر سر امکانات برد در مسابقه اسبدوانی و... به این سبب که مقبول عام و متداول شده است، از اعتبار آماری نیفتاده است.» □



نویسنده کتاب «زبان و زبان‌شناسی» ملهم از مکتبی است که در زبان‌شناسی به نام مکتب بلومفیلد نامیده می‌شود (به نام زبان‌شناس آمریکایی Leonard Bloomfield که در ۱۹۳۳ کتاب معروف خود Language را نوشت) و پیروانش نیز بلومفیلدی خوانده شده‌اند. به همین دلیل است که در کتاب‌شناسی این کتاب، اثر بلومفیلد به عنوان «بهترین کتابی که در قرن بیستم درباره زبان‌شناسی نوشته شده» ذکر شده است (ص ۲۷۰)، حال آنکه منصفانه‌تر خواهد بود اگر بگوییم این کتاب یکی از پنج اثر بزرگ زبان‌شناسی نوین در نیمه اول قرن بیستم است.

مکتب بلومفیلد تا پایان دهه پنجاه میلادی در آمریکا

کهنه و نو در زبان‌شناسی

هرمز میلانیان

دست بالا را داشت و با اینکه مانند زبان‌شناسی سوسوری در اروپا «ساختگرا» (structuralist) بود از بسیاری جهات از آن متمایز می‌شد و حتی گاه در تضاد با آن قرار می‌گرفت. از آنجا که پیروان این مکتب سعی می‌کردند در توصیف یک زبان تا حد ممکن معیارهای معنایی را کنار بگذارند و فقط به توزیع واحدهای صوتی زبان روی زنجیر گفتار (محور همشینی) توجه کنند، این مکتب «توزیعی» (distributionalist) نیز خوانده می‌شود.

با انتشار کتاب نوام چومسکی (Noam Chomsky) به نام «ساختهای نحوی» (Syntactic Structures) در ۱۹۵۷، واکنش شدیدی نسبت به گرایش بلومفیلدی در آمریکا نشان داده شد که تا امروز نیز ادامه دارد. گوا اینکه خرده‌گیریهای چومسکی از «بلومفیلدیها» اغلب با خرده‌هایی که زبان‌شناسان اروپایی از آنان می‌گرفتند تفاوت دارد ولی این خود بحث مفصل و پیچیده‌ای است که نیازمند مقاله و حتی کتاب جداگانه‌ای می‌باشد. فقط می‌توان به این نکته اشاره کرد که چومسکی اصولاً زبان‌شناسی ساختگرا را به باد انتقاد می‌گیرد که به نظر وی بدترین جنبه‌های آن در مکتب بلومفیلد جلوه گر شده است. از سوی دیگر یکی از ویژگیهای زبان‌شناسی «بلومفیلدی» - و یکی از تفاوت‌های آن با زبان‌شناسی اروپایی - تأثیری است که از روان‌شناسی رفتارگرا (behaviorist) گرفته و از این‌رو زبان را به عنوان یک «رفتار گفتاری» (verbal behavior) در محک آزمایش‌هایی مکانیکی قرار داده و از کاربرد معیارهای درونی و شمی و ذهنی پرهیز کرده است. چومسکی در این زمینه نیز با حمله بی‌امان به روان‌شناسی رفتارگرا (که به نظر وی انسان را تا حد موش آزمایشگاه تنزل می‌دهد) و زبان‌شناسان متأثر از آن

«زبان و زبان‌شناسی» به آثار غیر فنی و نسبتاً ساده زبان‌شناسی آمریکا در آغاز دهه پنجاه میلادی تعلق دارد، گوا اینکه کتاب‌شناسی آن در این چاپ تا ۱۹۵۸ پیش می‌رود. این مسئله چند نکته را از همان آغاز مطرح می‌کند:

— در این کتاب طبعاً به پیشرفتهای سالهای اخیر در زبان‌شناسی و به‌ویژه زبان‌شناسی آمریکایی و مکتب چومسکی و پیروان و منشعبانش که از پایان دهه پنجاه دست بالا را یافته و مسائل نوینی را مطرح کرده‌اند یا بعضی معیارها و تعبیرهای زبان‌شناسی پیش از خود را در آمریکا به‌تدرید گرفته‌اند، اشاره‌ای نیست.

— این کتاب در مورد بسیاری از مسائل زبان‌شناسی همدوره خود در اروپا، که در مباحث زبان‌شناسی نوین اهمیت اساسی داشته‌اند، ساکت است.

— و سرانجام از آن‌رو که این کتاب در درجه اول برای دادن اطلاعاتی کلی درباره زبان و زبان‌شناسی به مردم عادی و رفع سوء تفاهات رایج نوشته شده، از مباحث نمونه و فنی زبان‌شناسی آمریکایی تاده پنجاه نیز (آگاهانه) خالیست. البته این کمبود را فهرست کتابهایی که در پایان کتاب آمده برای خواننده علاقه‌مند جبران تواند کرد، ولی همان طور که در بالا اشاره شد این فهرست تا ۱۹۵۸ پیشتر نمی‌رود و بعلاوه از پانزده کتابی که خواندن آن توصیه شده بیش از سه‌عنوان به زبان‌شناسی اروپایی اختصاص نیافته و از این میان بجز کتاب فردینان دو سوسور (Ferdinand de Saussure) دو کتاب دیگر (از Jespersen و Vendryès) در حقیقت به گرایشهای نوین زبان‌شناسی چندان مربوط نیست.

یعنی بلومفیلدیه‌ها، یکی دیگر از پایه‌های نظری این مکتب را در امریکا مترنزل ساخته است. ولی کتاب *هال* به‌رحال در زمانی نوشته شده که گرچه زبان‌شناسی امریکا در جامعه امریکایی هنوز آوازهٔ امروزین را نیافته بود اما در عوض از آرامش خیال و اعتماد به‌نفس و یکدستی فکری کم‌مانندی درمیان بیشتر زبان‌شناسان آن دورهٔ امریکا برخوردار بود.

اینهمه

نباید مارا بدین فکر اندازد که خواندن این کتاب برای خوانندهٔ ایرانی سودمند نیست، برعکس. زیرا بسیاری از مسائل مطرح شده در آن به‌رحال در کلیات از سوی تمام مکاتب زبان‌شناسی پذیرفتنی است. بعلاوه کتابی است که تفاوت برداشت زبان‌شناسی راباید «ادبا» و «دستور-نویسان سنتی» در بسیاری موارد به‌خوبی آشکار می‌کند. مزیت دیگر این کتاب برای خوانندهٔ عادی آن است که برخلاف بسیاری از آثار زبان‌شناسی نوین از زبانی نسبتاً ساده و روشن برخوردار است (گو اینکه این به قیمت مسکوت گذاشتن بسیاری از مسائل فنی‌تر زبان‌شناسی حتی تا آن دوران تمام شده است).

کتاب «زبان و زبان‌شناسی» به چهار بخش که هر یک چند فصلی دارد - و نیز دو ضمیمه - تقسیم شده است.

در بخش اول، با عنوان «چیزهایی که دربارهٔ آن نگرانیم» و مشتمل بر چهار فصل، نویسنده به رد سوءتفاهماتی می‌پردازد که نزد مردم زیر تأثیر بعضی از «ادبا» یا «دستور-نویسان سنتی» در بیشتر جوامعی که زبان‌شان از پشتوانهٔ ادبی و فرهنگی گسترده‌ای برخوردار است، رواج دارد. یکی از این سوءتفاهمات از آمیزش زبان (که یک پدیدهٔ آوایی است) با خط (که پدیده‌ای دیداری است و به طور ثانوی زبان را ثبت و ضبط می‌کند) ناشی می‌شود. سوءتفاهم دیگر ناشی از برخورد با مسئلهٔ «درست» و «غلط» در زبان (یا خط) است. بسیاری از «تصحیحاتی» که بعضی در زبان (یا رسم الخط) می‌کنند خود از نظر زبان‌شناسی ناپیچاست، زیرا با ساختمان زبان و کاربرد همگانی آن منافات دارد. نویسنده با ارائهٔ مثالهای متعددی از انگلیسی این نوع «تصحیحات» را دستف بندی می‌کند، که تلخیص آن به‌صورت زیر تواند بود (و مابرای روشن‌تر شدن بحث، مثالهای معادلی از زبان یا خط فارسی خواهیم داد):

- «تصحیحاتی» که هدفش محکوم کردن صورتهایی است که از نظر جامعه، «عوامانه» یا «بیسوادانه» شناخته شده و ارزش اجتماعی گویندهٔ آن را پایین می‌آورد (مانند کاربرد «دیفال» و «چوق» به‌جای «دیوار» و «چوب» در فارسی). به‌نظر زبان‌شناس این‌گونه صورتهای به‌خودی خود و از دیدگاه ساختمان زبان هیچ مهری برپیشانی ندارند که نشانهٔ «بدی» - شان باشد، ولی با اینهمه زبان‌شناس کاربرد آنها را - از نظر اجتماعی - توصیه نخواهد کرد (تازمانی که وارد گونهٔ پذیرفتهٔ زبان نشده‌اند).

- «تصحیحاتی» که به صورتهایی مربوط می‌شود که از نظر اجتماعی کاملاً پذیرفته است و گروه بیشماری از با سوادان (اگر نه همهٔ آنان) آنها را به‌طور عادی به کار می‌برند، ولی سلیقهٔ شخصی یا تعبیر نادرست بعضی از «مصححان» آنها را غلط گرفته است (مانند این اظهارنظر که گویا در فارسی می‌باشد را نباید به‌جای است به‌کار برد یا نمودن را به‌جای کردن، حال آنکه از دیدگاه ساختمان زبان فارسی می‌باشد «گونهٔ وابسته» ای است برای است، بدین معنی که همه‌جا نمی‌تواند به جای است به کار رود ولی در بعضی از شرایط نحوی معین این امکان هست، و نمودن نیز «گونهٔ سبکی آزاد»ی است برای کردن - علاوه بر معانی و ارزشهای دیگری که دارد. یا این اظهارنظر که چنین را باید از قرار به ضم چ تلفظ کرد در حالی که همگان آن را با کسر چ تلفظ می‌کنند، زیرا چنین در فارسی برعکس آنچه که برخی اندیشیده‌اند ترکیبی است که با چون + این هم از نظر صرفی و هم از لحاظ نقش نحوی تفاوت دارد و این تفاوت در تلفظ نیز آشکار شده).

- «تصحیحاتی» که ناشی از انتقال خودسرانهٔ الگوهای تلفظ یا دستور زبانی بیگانه به زبان خودی است (مانند کاربرد محتوا در سالهای اخیر به‌جای محتوی از سوی عده‌ای که در حقیقت نظام دستوری عربی را در این مورد به‌فارسی - بدون هیچ سودی - تعمیم داده‌اند، یا اصرار کسانی که معتقدند کلماتی چون *بنا، علاوه، سلاح* و مانند آن را باید - به‌شیوهٔ عربی - به‌کسر حرف اول تلفظ کرد، در حالی که تلفظ همگانی در این موارد مفتوح است. و جالب آن که در ترکیباتی که این کلمات در آنها وارد شده‌اند حتی تلفظ «مصححان» نیز بدون آنکه خود متوجه باشند مفتوح است: *بعلاوه، سلحشور* و غیره.)

- «تصحیحاتی» که ناشی از انتخاب فقط یک گونهٔ زبانی (یا خطی) از چند امکان موازی است (مثلاً انتخاب تلفظ نخست فقط به ضم ن در حالی که امکان تلفظ آن به‌فتح ن هم هست و حتی رایجتر است، یا - در آنچه به خط مربوط می‌شود - انتخاب چسباندن یا نجسباندن اجزای کلمات مرکب یا جدا نوشتن یا نوشتن می - در فعل و مانند آن، در حالی که نظام خط فارسی هر دو امکان را به طور آزاد در اختیار ما گذاشته با این شرط که در صورت جدا نوشتن فاصلهٔ بین حروف رعایت شود نه فاصلهٔ بین کلمات^۱ و اینکه کجا بیشتر از این امکان استفاده شود یا از آن منوط است به معیارهای فرعی دیگری چون زیاد شدن - یا نشدن - نقطه و دندانه. اغلب دستورالعملهای مربوط به رسم الخط که از سوی بعضی سازمانها و بنگاههای انتشاراتی یا مجلات ادبی به نویسندگان تحمیل می‌شود و عادات املائی طبیعی‌شان را - بی‌دلیل یا سودی - درهم می‌ریزد نمونهٔ این نوع «تصحیحات» است که ناشی از انتخاب و تعمیم تنها یک امکان از میان امکانات موازی است که دستگاه زبان یا خط خود در اختیار ما گذاشته است.)

— «تصحیحاتی» که ناشی از انطباق معیارهای تاریخی (در زمانی) است بروضعیت کنونی (همزمانی) زبان که در نتیجه تحول، دیگر با این گونه معیارها بیگانه شده است (مانند کاربرد امرداد به جای مرداد براساس توجیهی تاریخی که دیگر برای فارسی اعتباری ندارد).

در اینجا باید اضافه کرد که یکی از سوء تفاهماتی که بیشتر نزد دستورنویسان سنتی رواج دارد آمیزش معیارهای معنایی است با معیارهای صوری در توصیف ساختمان زبان (مانند تعریف فاعل به عنوان «کننده کار» که تعریفی معنایی است و از نظر ساختمان صوری زبان درست نیست، زیرا پرویز در جمله پرویز هوشنگ را زد و نیز در جمله پرویز از هوشنگ کتک خورد «فاعل فعل» است ولی از نظر معنایی فقط در جمله اول «کننده کار» است) ویا آمیزش ویژگیهای سبکی و معانی و بیانی با ساختمان بنیادی زبان که دستور زبان به معنی علمی آن یعنی توصیف ساختمان زبان فقط باید به آن بپردازد.

بخش دوم

کتاب با عنوان «زبان چگونه ساخته شده است» که شامل سه فصل می باشد به نظام درونی زبان (آوایی، دستوری و قاموسی) و روشهای توصیف آن از دیدگاه زبانشناسی (و همانطور که گفته شد بیشتر زبانشناسی بلومفیلدی) در کلیات آن می پردازد و به نقش ارتباط دهنده زبان در جامعه که نقشی مرکزی است اشاره می کند و برویژگی آوایی زبان که مشخصه اصلی آن است تکیه می نهد و خط را که ویژگی بصری دارد وابسته بدان می گیرد نه حاکم بر آن. در این زمینه استدلال جالبی ارائه شده که چرا اصولاً از میان حواس پنجگانه انسان، دو حس شنوایی و بینایی برای کاربرد ارتباطی مناسبند و چرا از این میان حس شنوایی که دهان و گوش را به کار می گیرد برحس بینایی که چشم را به کار می گیرد برتری دارد (و این توجیهی است برای برتری جوهر آوایی زبان بر جوهر دیداری خط). در این بخش، نویسنده برتری معیارهای صوری را در توصیف زبان بر معیارهای معنایی (که یکی از موارد آن در بالا ارائه شد) بیان می کند و بر این مسئله تکیه می نهد که هر زبانی ساختمان ویژه خود را دارا است و از این رو مقولات صوری زبانها اجباری ندارند که کاملاً بر یکدیگر منطبق باشند، زیرا: «در ماهیت يك معنی یا فکر هیچ خصوصیتی وجود ندارد که الزاماً آن را در تمام زبانها اسم یا فعل نماید» (ص ۱۱۰). در این زمینه به خصوص از زبان جزایر مارشال مثالهایی ارائه شده برای گرفتن این نتیجه که: «هر نوع نظام زبانی به خوبی نظامهای زبانی دیگر است» (ص ۱۱۰)، و این یکی از مهمترین آموزشهای تمام مکاتب زبانشناسی نوین می باشد. توانایی درونی زبانها — هر اندازه بایکدیگر تفاوت ساختمانی داشته باشند — کاملاً یکسان است، ولی البته نباید فراموش کرد که کاربرد اجتماعی و فرهنگی زبانها یکسان نیست. اما این به زبانگران مربوط می شود و نه به خود زبان. به نظر من اینکه می گویند زبانی تواناست یا ناتوان از دیدگاه زبانشناس فقط می تواند بیانگر کاربرد فرهنگی تواناتر یا ناتوانتر زبان

از سوی گویندگان آن باشد و ربطی به دستگاه درونی زبان ندارد.

در مورد این بخش باید متوجه بود ملاکهایی که از سوی نویسنده (ص ۹۵) برای تشخیص گونه های يك واج (= واحد آوایی يك زبان) ارائه شده ارزش یکسان ندارند و یکسان نیز از سوی همه زبانشناسان پذیرفته نشده اند. نویسنده در فصل هفت از تعابیر نوینی که زبانشناسی (به ویژه در معنی بلومفیلدی آن) از مقولات زبان می کند بحث کرده و به این نکته اساسی اشاره کرده است که در توصیف ساختمان دستوری هر زبان باید فقط به معیارهای درونی آن زبان توجه داشت و مقولات دستوری زبانی دیگر را نمونه نگرفت (آنچنانکه مقولات زبان لاتین طی چند قرن برای زبانهای اروپایی شده بود). سپس از این دیدگاه ذکر از مفاهیم جدیدی که در زبانشناسی مطرح شده، رفته است که مهمترین آن به اصطلاح morpheme در انگلیسی (و monème در فرانسه) برای کوچکترین واحد معنی دار زبان مربوط می شود که لزوماً معادل word (= واژه، کلمه) نیست. اما این که نویسنده مفهوم «کلمه» را گنگ می داند، به نظر من مانع از اهمیت آن در زبان نتواند بود و نباید به دلیل اشکال تعریف آن، آن را به یکباره کنار گذاشت و آنچنانکه نویسنده به پیروی از بلومفیلد کرده از صورتهای آزاد (در برابر صورتهای مقید) سخن گفت. البته اگر کلمه را فقط معادل يك صورت آزاد تعریف کنیم — آن طور که نویسنده می کند — نظر وی درست است و the در انگلیسی — برای نمونه — نمی تواند يك کلمه باشد، ولی نکته اینجاست که تعریف کلمه بسیار عامتر است و ملاکهای دیگری را نیازمند. مثلاً در مورد the باید گفت با این که این صورت در انگلیسی مستقلاً به کار نمی رود (و در نتیجه «آزاد» نیست) ولی از آنجا که «جدایی پذیر» است (یعنی می توان میان آن واسم بعدی با صفاتی فاصله انداخت) معادل يك کلمه است، همانطور که خط انگلیسی نیز با نهادن فاصله سفید بین کلمه ای در پس و پیش آن این ویژگی را منعکس ساخته، یعنی در حقیقت شمی را که انگلیسی زبانان از این صورت داشته اند آشکار کرده است. در فرانسه نیز، برخلاف نظر نویسنده، آنچه «کلمه» می — گیرند مقید نیست، چون جدایی پذیر است. فقط از نظر آوایی فرانسه دارای این ویژگی است که چند کلمه در يك گروه تکیه های خود را از دست می دهند و تمام گروه يك تکیه پایانی می گیرد.

بخش سوم

کتاب سوم با عنوان «زبان در دنیای پیرامون ما» که شامل سه فصل است به استفاده ای که زبان به بشر می رساند اشاره می کند و از این دیدگاه مسئله «معنی» را مطرح می نماید. زبان صورتی است آوایی که برای انتقال معنی به دیگران به کار می رود و گزارشگر جهان بیرون و تجربه درون می — شود بی آنکه شرایط زمانی و مکانی جهان خارج همیشه اجباراً در میان باشد. زیرا یکی از بزرگترین تواناییهای زبان انسان این است که بشر را از قید شرایط مادی مسلط بر وی

می‌رهند (ولی این در تناقض با تعریفی است که بلومفیلدیه‌ها از معنی می‌کردند، زیرا به طوری که خواهیم دید برای آنان توصیف معنی در رابطه با شرایط خارجی باید انجام گیرد).

در این بخش نویسنده به بحث درباره معانی اصلی یا مرکزی و معانی مجازی و تفاوت میان آنچه که به «معنی صریح» (denotation) و «معنی ضمنی» (connotation) ترجمه شده می‌پردازد و معانی ضمنی فردی را نیز که در کاربرد همگانی زبان جایی نمی‌یابد ولی بیانگر برخورد عاطفی فرد تواند بود، مطرح می‌سازد.

در اینجا باید به این نکته اشاره کرد که نویسنده در برخورد با مسئله معنی، تحت تأثیر مستقیم بلومفیلد (و اونیز تحت تأثیر «رفتار گرایان») توصیف معنی را امری بس مشکل می‌یابد که در شرایط کنونی پیشرفت علوم، بررسی تمام مشخصات آن از عهده هیچ کس - واز آن میان زبانشناس- بر نمی‌آید: «آنچه زبانشناس می‌تواند بکند این است که صورتهای زبانی و معانی تقریبی آنها را تعریف کند، ولی او نمی‌تواند برای تجزیه و تحلیل و تعریف جزئیات نهایی عوامل فیزیکی و اجتماعی که در مسئله معنی مؤثرند، کار فیزیکدان، شیمیدان، مردم‌شناس و دیگران را نیز به عهده گیرد. برای اینکه بتوانیم معنی یک صورت زبانی حتی ساده-ترین آنها را به نحو کامل و دقیق تعریف کنیم، مجبوریم درباره ساختمان جهان و همچنین درباره آنچه درون بدن و سر هر گوینده و شنونده‌ای رخ می‌دهد اطلاع کامل داشته باشیم» (ص ۱۴۳). البته روشن است که این تعلیق به محال است، ولی نمی‌توان مسئله معنی را در زبانشناسی تعلیق به محال کرد، چون همان طور که نویسنده خود می‌گوید: «معنی با وجود تمام اشکالاتی که برای ما ایجاد می‌کند... عاملی است که زبان را در جامعه انسانی مؤثر می‌گرداند» (ص ۱۴۳).

مسئله

این است که بلومفیلدیه‌ها، به پیروی از «رفتار گرایان»، «معنی» زبانی را با «مصادق» خارجی اشتباه می‌کردند، چون برای آنها معنی یک واحد زبانی معادل تمام شرایط خارجی (که شامل وضعیت تن و روانی خود گوینده نیز می‌شود) بود که این واحد در آن به کار می‌رود و نیز واکنشی که کاربرد آن در شنونده برمی‌انگیزد. تجزیه و تحلیل تمام عوامل خارجی (که تجربه گذشته گوینده و شنونده را نیز در برمی‌گیرد) بر عهده علوم گوناگون است که آنها نیز هنوز در گزارش تمام عوامل بزرگ مقدار و به ویژه خرد مقدار عاجزند. ولی نکته اینجاست که معنی یک صورت زبانی معادل انتخابی یکسان است که گویندگان یک زبان از این صورت می‌کنند (یعنی به جای واحدهای معینی انتخاب می‌کنند و با واحدهای معینی نیز ترکیب می‌کنندش). البته در این انتخاب، بعضی از مشخصات شرایط خارجی معتبر می‌شوند و در معنی واحد زبانی جای می‌گیرند، ولی به هیچ وجه تمامی این مشخصات نیازی به بیان شدن ندارند. از اینجا تفاوت میان معنی زبانی

(که در قلمرو زبانشناسی جای دارد) و مصادق خارجی (که به علوم دیگر مربوط است) آشکار می‌شود. برای نمونه معنی زبانی «نمک» در فارسی - مانند هر زبان دیگری - به هیچ روی معادل معنی مادی و خارجی آن که علم شیمی با فرمول $ClNa$ نشان می‌دهد، نیست (و اگر چنین بود بلومفیلدیه‌ها در مورد اشکال توصیف معنی حق داشتند). نتیجه این برداشت نادرست از مسئله معنی آن بود که برخی از پیروان بلومفیلد و به ویژه زیگهاریس (نویسنده کتاب «زبانشناسی ساختگرا») تا آنجا پیش رفتند که خواهان کنار گذاشتن کلی معیارهای معنایی در توصیف زبان و جستجوی معیارهای صوری محض که کاربرد مکانیکی آن در یک زبان - بدون توجه به معانی آن زبان - ساختمان آن را به دست دهد، شدند. ولی حتی اینان نیز نتوانستند از توسل به ملامک معنی در آخرین تحلیل سرباز زنند، زیرا تنها معیاری که به ما می‌گوید با یک صورت یا چند صورت متفاوت سروکار داریم این است که بینیم آیا با یک معنی و یا چند معنی متفاوت روبرو هستیم.

واکنش

نست به این دید بلومفیلدی از مسئله معنی، امروزه در امریکا نزد بعضی از زبانشناسان به افراط در جهت معکوس انجامیده، زیرا بعضی از پیروان چومسکی که در حقیقت بر سر این مسئله از او منشعب شده‌اند معتقدند که همه چیز را در توصیف زبان باید از مقولات معنایی که جهانی هستند و بنیاد ژرف ساختی زبان را می‌سازند (اصطلاحات «روساخت» و «ژرف ساخت» از ویژگیهای مکتب چومسکی و پیروانش می‌باشد) آغاز کرد. به نظر من این هردو برخورد افراطی و مردود است و پایگاهی که زبانشناسی اروپایی تحت تأثیر «سوسور» داشته معقولتر می‌نماید و آن اینکه نشانه زبانی از دو رویه جدایی‌ناپذیر صورت آوایی و معنی زبانی تشکیل شده و بررسی هر یک از این دو رویه مستقل دیگر زبانشناسی نیست. ولی باید توجه داشت که به هر حال در زبان چیزی پنهان (یعنی معنی) از راه چیزی آشکار (یعنی صورت) نمودار می‌شود و از این رو لازم است همیشه از صورت به معنی رسید نه بالعکس. به عبارت دیگر باید در توصیف زبان به معیارهای صوری دست بالا را داد، ولی معنی و شمی که گویندگان از آن دارند نیز باید همیشه بررس تقسیمات صوری ما باشد و از صورتگرایی محض (formalism) ایجاد تمایزاتی در زبان که هیچ نوع توجیه معنایی ندارند، جلوگیری.

در فصل هشتم این کتاب، علاوه بر بحث درباره معنی، تقسیم‌بندیهای سبکی زبان نیز از نظر کاربرد فرهنگی و موقعیات متفاوت، به گونه‌هایی چون رسمی، نیمه رسمی (تدریس)، گفتاری و خودمانی و مانند آن ارائه شده که مفید تواند بود، ولی به هیچ وجه نباید آن را تقسیم‌بندی قاطع و همه جانبه‌ای که بر همه زبانها انطباق‌پذیر باشد گرفت.

بحث جالب دیگری در فصل دیگر این بخش به رابطه عامل مکان و زمان با زبان می‌پردازد. از نظر مکانی یک زبان گسترده یکسان نیست و گونه‌ها و گویشهای جغرافیایی

متفاوتی دارد که بررسی آنها «جغرافیای زبانی» را به وجود آورده و نتیجه عملی آن ایجاد اطلسهای زبانی برای بعضی از زبانها بوده است. در این زمینه نویسنده مثالهای متعددی از زبانهای گوناگون آورده که بعضی درست نیست، مثلاً حذف تمایز میان a و â و نیز آمیزش in و un برخلاف نظر نویسنده در مورد زبان فرانسه فقط مربوط به طبقه پائین پاریس نیست واز عمومیت بسیار بیشتری برخوردار است. نیز باید اضافه کرد که استعمال عامیانه t-y- در فرانسه به عنوان علامت سؤال مثلاً در جمله tu vas-t'y? دیگر متروک شده است.

بحث درباره «تصحیحات افراطی» از سوی بعضی کسان (با «تصحیحات زبانی» که در آغاز بدان اشاره شد، اشتباه نشود) که گونه محلی دیگری دارند و در تقلید از گونه جغرافیایی نمونه زبان (مانند گونه فارسی تهران در ایران) به افراط می‌گیرند از مباحث جالب دیگر این بخش است (و مترجم نیز در پانویس مثال گویایی در این زمینه از تلفظ تهرانی يك اصفهانی داده است). این نکته‌ای است که در یادگیری يك زبان بیگانه نیز اغلب پیش می‌آید.

در اینجا باید یادآور شد که نویسنده کتاب در بحث از لغات قرضی ظاهراً عقیده شخصی خود را به حساب تمام زبانشناسان می‌گذارد. در این مسئله شك نیست که هیچ زبانی خالی از لغات قرضی نمی‌باشد، ولی به هیچ روی نباید فکر کرد که زبانشناس در برابر ورود بیحساب و بی‌دلیل لغات بیگانه مقاومتی نشان نمی‌دهد. بجز دلایل ملی و فرهنگی که می‌توانند يك زبانشناس را به این مقاومت آگاهانه سوق دهند، من فکر می‌کنم دلایل زبانی محکمی نیز در این زمینه وجود دارد و آن اینکه بسیاری از صورتهای بیگانه با نظام آوایی و دستوری و قاموسی زبان خودی نمی‌خوانند و اگر در زبان تثبیت شوند ممکن است به کارکرد منظم و روان آن لطمه زنند و شیوه‌های درونی آفرینش واحدهای نوین را (که به اصل «زبایی زبان» برمی‌گردد) به زنگ زدگی کشانند. پذیرش مسئله «نوآوریهای قیاسی» که در فصل ده این کتاب از عوامل تحرك و تحول درونی زبان در نظر گرفته شده خود به منزله پذیرش مقاومت در برابر واژه‌های بیگانه و توسل به نظام درونی زبان برای ایجاد واژه‌های نوین است. اصل واژه سازی براساس استفاده از عناصر خودی زبان و قوانین درونی مسلط بر آن از راه آنچه که در کتاب به «جانشین‌سازی قیاسی» ترجمه شده، قرار دارد. اصلی که نویسنده کتاب خود به درستی مطرح کرده است:

گفتن: گفتار

دیدن: دیدار

شنیدن: x (شنیدار)

نوشتن: x (نوشتار)

متوجه نیز خود در این زمینه، ایجاد قیاسی لغاتی مانند **بهدار، دهدار، شهردار** را در سالهای اخیر از روی الگوی **جهاندار** و **نامدار** و مانند آن به درستی مثال زده است. بنابراین هرگاه نیازی احساس شود زبانشناس باید کاربرد واژه‌های نوین را از روی الگوها و عناصر زنده زبان توصیه کند

همانطور که برای نمونه نیاز کاربردهای خود زبانشناسی، در سالهای اخیر واژه‌های **شنیدار** و **نوشتار** را ایجاد کرده است، کاری که در فارسی از عهده معادل‌های عربی آن بر نمی‌آمد. بررسی عامل زمان در زبان، مسئله تحول زبانی و نوآوریهای زبانی را مطرح می‌کند که «جانشین‌سازی قیاسی» یکی از نتایج آن است و هم‌اکنون بدان اشاره شد. نویسنده به درستی توجیه می‌کند که چرا زبانشناس تحول زبان را می‌پذیرد. و آنچه به‌ویژه تحول زبان نام دارد از نظر نویسنده به تعبیر واحدهای آوایی زبان یعنی واجها مربوط می‌شود که نخست جوهر صوتیشان دستخوش تغییر می‌شود و سپس ارزش زبانشناسان. ولی از سوی دیگر نویسنده می‌نویسد:

«چطور و چرا واجها تغییر می‌کنند؟... ما فعلاً در مرحله‌ای هستیم که به سؤال اول پاسخ نسبتاً معقولی بدهیم، ولی برای سؤال دوم یعنی چرایی تغییر واجی، پاسخ مناسب نداریم» (ص ۱۸۳). باید گفت پس از انتشار کتاب زبانشناس معاصر فرانسوی **آندره مارتینیه** به نام **Economie des changements phonétiques** در سال ۱۹۵۵ ما پاسخ اصلی به چرایی تحول آواها را به‌ویژه در رابطه با پویایی درونی زبان یافته‌ایم. ولی این بحثی است که در اینجا نمی‌توان بدان پرداخت.

در این بخش کتاب به کوششهای زبانشناسی تاریخی قرن نوزدهم اروپا و روشهای ایجاد خانواده‌های زبانی چون خانواده‌های هند و اروپایی و نیز بازسازی نیای مشترک چنین خانواده‌هایی - مانند بازسازی زبان هندواروپایی برای خانواده بالا - اشاره شده است و مثالهایی ارائه شده. ولی کمبود اساسی این بخش مسکوت گذاشتن نظریه «اطلاع» (Information) است که زبانشناسی نوین از آن بهره‌ها گرفته و یکی از عوامل اصلی توجیه نوآوریهای زبانی وادبی و نیز تحول واحدهای زبان است. به‌رحال در پایان بخش سوم (فصل ده) نویسنده نتیجه‌گیری درست و مهمی از نقش تحول زبان در زندگی بشر می‌کند که جا دارد نقل کنیم:

«در حقیقت در يك میامون سال گذشته نژاد انسان به‌جای تغییرات زیستی، از نظر زبانی تغییر کرده است: فرهنگ و تغییرات فرهنگی، به‌جای تغییرات زیستی، مکانیسم سازگاری ما با محیط قرار گرفته است.» (ص ۱۹۹).

بخش چهارم کتاب با عنوان «آنچه درباره زبان می‌توانیم بکنیم»، که شامل چهار فصل است، به کاربرد عملی بعضی از نتایج زبانشناسی در جامعه از نظر مسائل فرهنگی و آموزشی، به‌ویژه آموزش زبان مادری و نیز زبانهای بیگانه می‌پردازد. نویسنده روشهای آموختن زبان مادری را در مدارس امریکا به یاد انتقاد شدید می‌گیرد و فرضیات غلطی را که این آموزش بر آن قرار دارد مردود می‌داند، واز بیخبری مسئولان این آموزش از اصول زبانشناسی تأسف می‌خورد. باید یادآور شد که در سالهای اخیر گسترش آموزش زبانشناسی در امریکا تا حد زیادی چه در نحوه آموزش انگلیسی به بومی‌زبانان و چه در مورد آموزش

آن به بیگانگان تأثیر شدیدی بر برنامه‌های درسی مدارس و دانشگاهها گذاشته تا آن حد که گاه به افراط رفته و مسائلی نظری را که در سطح نیازهای عملی آموزندگان زبان نیست نیز مطرح ساخته است. به‌هر حال تکیه نویسنده بر این نکته که کودکی شش هفت ساله که به دبستان پای می‌نهد دیگر بر ساختمان آوایی و دستوری زبان خود تسلط دارد ولی گنجینه واژه‌هایش محدودتر است، یا این نکته که در آموزش گونه نمونه (استاندارد) زبان نباید فقط يك امکان را تحمیل کرد (که در مورد املاء نیز صادق است)، یا این نکته که کودکان را نباید با به اصطلاح «تصحیحات» من‌درآوردی (که به بعضی انواع آن اشاره شد) گمراه و از نظر زبانی متزلزل نمود، یا این نکته که کودکان را باید از همان آغاز، نخست با تفاوت میان زبان و خط و سپس با رابطه‌ای که میانشان برقرار می‌شود آشنا کرد، همه و همه درست و بجاست و بر آموزش فارسی در جامعه ایرانی انطباق پذیر. در مورد آموزش زبان بیگانه، نویسنده یادآور می‌شود که چگونه زبانشناسی امریکا به‌خاطر نیازهای عملی زمان جنگ جهانی دوم نخستین بار در این زمینه دانش خود را در اختیار فرآگیرندگان زبان گذاشت و به نتایج درخشانی رسید. از این دیدگاه سلسله مراتبی برای آموختن بهتر يك زبان بیگانه ارائه شده، ولی باید توجه داشت که این پایگان قطعی نیست و برحسب نیازهای ویژه فراگیرندگان زبانی بیگانه فرق تواند کرد. بحث دیگر این بخش درباره امکان کاربرد يك «زبان جهانی» است که در آخرین تحلیل، همه راههای آن از سوی نویسنده مردود شناخته شده، بایمان این نکته درست که «جهان واحد» - حتی برای آن کس که آرزوی آن را دارد (ونه برای ما) - مستلزم داشتن زبان جهانی واحدی نیست. در این بخش همچنین به نظریه «جهان بینی زبانی» که بعضی از زبان‌شناسان مطرح کرده‌اند و مطابق آن بینش گویندگان يك زبان انعکاسی از ساختمان درونی آن زبان گرفته می‌شود، اشاره شده و محدودیتهای این نظریه نیز به درستی بررسی شده است (مترجم کتاب نیز خود در این زمینه، مقاله جالبی تحت عنوان «نسبیت در زبان» در شماره ۷۱ - ۷۲ مجله «دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران» نگاشته است).

تذکره این نکته ضروری است که اشاره‌ای که در این بخش یا بخشهای دیگر این کتاب به‌وابسته بودن زبانشناسی به «مردم‌شناسی» می‌شود تنها منعکس کننده پایگاهی است که زبانشناسی بلومفیلدی داشته است. برای زبانشناسی اروپایی تحت تأثیر سوسور، زبانشناسی در قلمرو دانشی نوینی به نام «نشانه‌شناسی» باید جای گیرد. از سوی دیگر، چومسکی اینک معتقد است که جای زبانشناسی و هدفهای اساسی آن در زمینه «روانشناسی شناخت» می‌باشد که البته به نظر وی از اساس با روانشناسی رایج تفاوت خواهد داشت. ولی عملاً زبان‌شناسان به‌هر مکتبی تعلق داشته‌اند بازبانشناسی به عنوان رشته‌ای کاملاً مستقل برخوردار کرده‌اند. اما تأکید بر نتایج اساسی آن را هر مکتب به‌سوی یکی از رشته‌های علوم انسانی گرایانده است.

نکته دیگری که در مورد بخش چهارم این کتاب نباید فراموش کرد این است که چون مسائل این بخش بیشتر جنبه فرهنگی دارد، اظهار نظرهایی که از سوی نویسنده می‌شود به‌هیچ روی نمودار دید زبانشناسی که درباره این مسائل اغلب ساکت است - چون آن را در صلاحیت خود نمی‌داند - نمی‌باشد. به‌ویژه مسئله «زبان ملی» و با اهمیت یا بی‌اهمیت بودن آن برای يك کشور. به‌نظر نویسنده، پیام اصلی زبانشناس در مورد مطالب این بخش این است که:

«ناآگاهانه زبان خود را دستکاری نکنید» (ص ۲۶۷). نتیجه منطقی این گفته آن است که آگاهی علمی بر زبان که ویژه زبان‌شناس است - یا لاقلاً او چنین ادعایی دارد - بدو امکان دخالت - یا دستکاری - در پدیده زبان را می‌دهد، چون دخالت در این پدیده ویش‌بینی آینده آن و احیاناً برنامه‌ریزی فرهنگی و اجتماعی آن فقط در صورتی ممکن است که ساختمان درونی پدیده و قوانین مسلط بر آن و نقشهای گوناگون آن را بشناسیم. اما این مسئله نباید ایجاد نگرانی کند زیرا زبانشناس - برخلاف بسیاری دیگر - هرگز زبان را چماق تکفیر مردمان نخواهد کرد.

مترجم دانشمند این کتاب، دکتر محمدرضا باطنی، که خود زبان‌شناس برجسته‌ای است، در ترجمه این کتاب کاملاً موفق بوده است و به خوبی سادگی و روشنی سبک نویسنده را حفظ کرده، سبکی که باید اذعان کرد امریکائیان استاد آنند، یعنی ساده کردن مطالب پیچیده علمی و در اختیار همگان قرار دادن آن. دکتر باطنی خود نیز در نوشته‌ها و مقالاتش از چنین هدف و شیوه‌ای پیروی می‌کند و موفق نیز هست و از این نظر صیالحترین مترجم چنین کتابی می‌تواند باشد. البته گاه مطالب کتاب به‌ویژه در مورد روشهای توصیف ساختمان زبان ممکن است تا حدی به نظر خواننده عادی مشکل و پیچیده بنماید، ولی از این‌گویی نیست و برخواننده است که مختصر کوششی در هضم مطالب از خود نشان دهد. شاید در دوسه مورد مترجم ناخودآگاه تحت تأثیر زبان اصلی کتاب (انگلیسی) قرار گرفته باشد. برای نمونه می‌توان به ترجمه عنوان فصل ششم اشاره کرد که به صورت «زبان از صداها ساخته شده است» آمده، در حالی که شاید «زبان از صدا ساخته شده است» فارسیتر باشد.

نکاتی که در زیر بدان اشاره خواهد شد و شاید گویای اختلاف نظرهایی بامترجم باشد بیشتر به ترجمه اصطلاحات یا کاربرد علائم مربوط می‌شود، ولی به‌هر حال گفتنشان بی‌فایده نیست:

- بهتر آن بود که مترجم مثالهای فارسی را همه در پانویس بیاورد تا در متن کتاب آنچه‌گویی نویسنده خود به‌کار برده است. البته این نکته در آغاز کتاب تذکر داده شده، ولی باز تاحدی گمراه کننده است.

- در کاربرد اصطلاحات فارسی، یکدستی چندانی رعایت نشده، یعنی گاه اصطلاحات رایج عربی به‌کار رفته

و گاه معادلهای کاملاً تازه فارسی. مثلاً با اصطلاحات *واک* برای *voice* و *واکبر* و *بیواک* برای *voiced* و *voiceless* روبرو می‌شویم، ولی از *واکه* یا *همخوان* خبری نیست و به جای آنها همه‌جا به ترتیب *مصوت* و *صامت* آمده. یا در حالی که معادل فارسی *fricative* همه‌جا سایشی آمده معادل *stop* همه‌جا انسدادی است. به نظر من مترجم به دلایل بینباز از ذکر، گرفتار دودلی میان اصطلاحات عربی و فارسی بوده است. می‌شد براین مشکل با انتخاب یک دسته اصطلاحات به عنوان اصلی و ارائه معادلهای دسته دیگر در پراوتر غلبه کرد. مثلاً: بندشی (انسدادی)، سایشی (انقباضی).

— در مورد *واکه‌ها* (مصوتها) به جای اصطلاحات *جلو*، *عقب*، *افراشته*، *میانه*، *افتاده* که در ترجمه کتاب آمده اصطلاحات *پیشین*، *پسین*، *بسته*، *نیم‌بسته* یا *نیم باز*، *باز*، *به ترتیب* رایج‌تر است.

— املائی *جلوی* در کتاب به جای *جلویی* عجیب می‌نماید.

— در ص ۸۱ نویسنده اصطلاحات آواشناسی را همراه با علائم مکتوب و مخارج تلفظشان تعریف کرده و مثالهایی داده و مترجم نیز مثالها را فارسی کرده است، ولی *خ* در فارسی به عنوان یک صامت ملازی ارائه شده که چنین نیست، زیرا *خ* یا *ق* و *غ* (که در فارسی نماینده یک واجند) *نرمکامی* می‌باشند. برعکس *ك* به عنوان یک صامت *نرمکامی* توصیف شده که این نیز درست نیست چون *ك* و *گ* در فارسی *کامی* هستند.

— تفاوت دو گونه *ك* (و *گ*) در فارسی — آن طور که مترجم ذکر کرده — آن نیست که یکی *نرمکامی* و دیگری *کامی* است، زیرا اصولاً *ك* همانطور که بیان شد *نرمکامی* نیست و مخرج *سختکامی* دارد که خود به *پس کام*، *میان کام* (*کام*) و *پیشکام* تقسیم می‌شود. در حقیقت باید گفت که *k* در فارسی بیش از *واکه‌های* *a*، *e*، *i* که پیشین هستند گونه *پیشکامی* یا *میانکامی* دارد و پیش از *واکه‌های* *â* و *o*، *u* که پسین هستند گونه *پسکامی*.

— ن مانند ت و د در فارسی دندانی است نه لثوی (در انگلیسی لثوی است).

— به جای اصطلاح رایجتر *آوانویسی* (معادل transcription) ، در ترجمه کتاب *صوتنگاری* آمده است و گاه در همین معنی *واجنگاری* نیز به کار رفته که اگر مقصود *واج نویسی* باشد نمی‌تواند معادل *آوانویسی* یا به قول مترجم کتاب *صوتنگاری* فرض شود، زیرا *واج نویسی* نوع ویژه‌ای است از *آوانویسی* (که مفهومی عام دارد) و آن اینکه فقط برای واحدهای آوایی یک زبان یعنی *واجها* علائم حرفی در رابطه یک به یک به کار رود و از ضبط گونه‌های *واجها* که تمایز معنی نمی‌دهند خودداری شود. به این در انگلیسی *Phonemic transcription* گفته می‌شود و اصولاً باید میان دو خط *phonetic transcription* / / نوشته شود در حالی که

(اگر در فارسی *phone* را به *بنواج* ترجمه کنیم) *بنواج نویسی* است و به ضبط تمام امکانات آوایی دستگاه گفتاری بشر در تمام جزئیات آن بدون توجه به نقش آنها در یک زبان، یا گونه‌های یک واج در زبانی معین می‌پردازد و اصولاً باید میان دو قلاب [] نوشته شود. در ترجمه کتاب گاه *واجنگاری* و گاهی نیز *واجنویسی* در این مفهوم به کار رفته است. به طور خلاصه باید گفت *آوانویسی* یا به صورت *واج نویسی* است و یا به صورت *بنواج نویسی* و این دو را نباید درهم آمیخت.

— در مورد اصطلاح «*فشار*» که معادل *stress* در انگلیسی آمده باید متوجه بود که این خلاصه *stress accent* یعنی «*تکیه فشار*» می‌باشد، یعنی نوعی از *تکیه* که برجسته‌تر کردن یک هجا نسبت به هجاهای پس و پیش با صرف نیرو یا فشار بیشتر است و در انگلیسی به چشم می‌خورد. ولی نباید تصور کرد که «*فشار*» اصطلاح فنی‌ترین برای «*تکیه*»، زیرا *تکیه* اصطلاحی عام است و انواع دیگری نیز دارد مانند «*تکیه زیر و بمی*» (در فارسی) یا «*تکیه دیرش*» (در پرتهالی).

— ترجمه *allophone* به «*واجگونه*» درست نیست، زیرا «*گونه*» به صورت *پسونند* در فارسی به معنی «*شبیبه*، *مانند*» و معادل — *وار* است و از این رو «*واجگونه*» یعنی «*مانند واج*» حال آنکه در اینجا مقصود «*گونه واج*» است و باید به همین صورت نیز به کار رود.

— *واکه* فارسی *آ* در کتاب با علامت *a* ضبط شده در حالی که به نظر ما نشانه *â* بهتر است، زیرا در *واجنویسی* خطی کوتاه بالای حرف نمودار بلندتر بودن *واکه* می‌باشد حال آنکه تفاوت معتبر در فارسی میان *a* (ا) و *â* (آ) کیفی است نه کمی (هر دو بازند، ولی اولی پیشین است و دومی پسین).

— اصطلاح *opposition* به «*تضاد*» ترجمه شده در حالی که *تقابل* مناسبتر است، زیرا «*تضاد*» مستلزم آن است که مشخصات دو صورت که در این نوع رابطه با یکدیگر هستند هیچگونه اشتراکی با یکدیگر نداشته و در حقیقت معکوس هم باشند ولی برعکس در کاربرد زبانشناسی واحدهایی که در *opposition* با یکدیگرند لاقبل در یک مشخصه با یکدیگر شریکند و به یک محور جانشینی تعاق دارند و به جای هم انتخاب می‌شوند، یعنی در تقابل باهمند.

— برای *palatalized* اصطلاح «*پیشکامی شده*» (که البته ترجمه‌ای تعبیری است) از «*کامی شده*» که در کتاب آمده مناسبتر است.

— اصطلاح «*واژک*» برای کوچکترین واحد معنی‌دار زبان و معادل *morpheme* در انگلیسی (و *monème* در فرانسه) که در کتاب به کار رفته مناسب نیست، زیرا *پسونند* *ك* در فارسی مفهوم *تصغیر* را مجسم می‌کند و بنابراین

ممکن است چنین القاء شود که فقط ریشه‌ها یا وندهای زبان واژگ هستند، حال آنکه واژه‌های بسیط مانند دست، میز، سیاه و غیره نیز در عین حال يك «مرفم» هستند. از این رو ما اصطلاح «تک‌واژه» یا خلاصه آن «تکواژ» را در این مورد ترجیح می‌دهیم (پیشوند تک - در اینجا گویای آن است که این صورت یعنی تکواژ بیش از این تجزیه نمی‌شود و بسیط است) و به همین روال نیز ترجیح می‌دهیم به جای «واژگ گونه» که در کتاب معادل allomorph آمده بگوئیم «گونه تکواژ».

- من با تعبیر دکتر باطنی از «تکواژ گذشته ساز» در افعال فارسی که در صفحه ۱۱۶ ارائه شده موافق نیستم، ولی این خود بحثی است نیازمند مقاله‌ای جداگانه.

- اگر در ترجمه مثال مجارستانی láthatatlan به جای «غیرقابل رؤیت، غیرقابل دیدن بودن، دیده نشدن» که در کتاب آمده (ص ۱۱۶) ترجمه به صورت «نادیدنی» ارائه می‌شد، به ساختمان واژه مجارستانی که مورد مثال است نزدیکتر می‌بود.

- معلوم نیست چرا در صفحه ۱۴۵ 40th parallel که به فارسی می‌شود «مدارچهل درجه» عیناً به صورت انگلیسی در متن فارسی آمده و ترجمه نشده است.

- در پانویس صفحه ۱۰۰ دکتر باطنی می‌نویسد: «کاکنیها گروهی از اهالی لندن هستند که از نظر اقتصادی - اجتماعی در سطح پایین‌تری می‌باشند و بالهجه خاص انگلیسی صحبت می‌کنند. وضع آنها تقریباً شبیه اهالی جنوب شهر تهران است.» به نظر من مقایسه کاکنی زبانها با گونه فارسی جنوب شهر تهران درست نیست، زیرا کاکنی يك گونه طبقاتی زبان است و در نظام آوایی و حتی صرف و نحو خود تفاوت‌های اساسی با انگلیسی فصیح دارد، در حالی که فارسی جنوب شهر تهران به جز در کاربرد چند واژه تفاوتی با فارسی جاهای دیگر تهران ندارد (البته لهجه به اصطلاح «داشی» موقعیت دیگری دارد، ولی این لهجه تاحدی تصنعی است و عملاً زیاد به گوش نمی‌خورد و بیشتر ناشی از کاربرد اغراق آمیزی در نمایشنامه‌های رادیو تلویزیونی یا فیلمهای کم‌دی است). در حقیقت، فارسی فقط گونه‌های جغرافیایی

دارد و برخلاف انگلیسی بریتانیا از گونه‌های طبقاتی و اجتماعی بریست.

- ترجمه انواع زبانهای synthetic, isolating، agglutinative به گسسته، آمیخته، چسبیده درست به نظر نمی‌رسد و شاید به ترتیب جداساز، پیوندی، چسبان (ترکیبی) مناسبتر باشد. (ص ۱۱۶).

- ترجمه اصطلاح displaced language به «زبان نابجا نهاده» (ص ۱۳۲) ثقیل می‌نماید. مقصود کاربرد زبان است خارج از شرایط عینی زمانی و مکانی. اصولاً این اصطلاح در زبان‌شناسی امریکایی نیز جانپفته است.

- ترجمه resonance chambers به «محفظه‌های تشدید کننده» نیز کمی ثقیل است و شاید «حفره‌های باز-خوانی» (مانند دهان و بینی) مناسبتر باشد.^۲

□

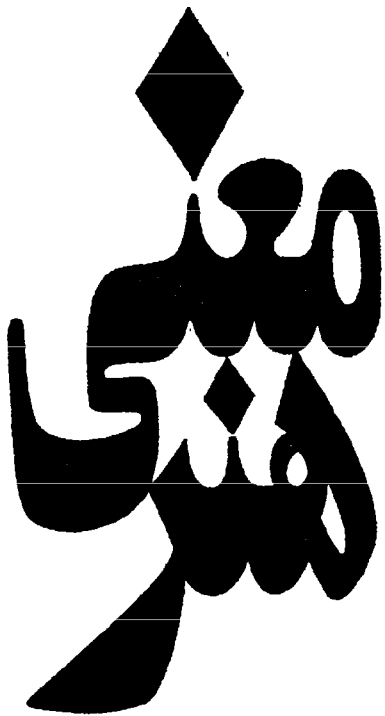
۱) برای اطلاع بیشتر از جزئیات این مسئله نگاه کنید به مقاله زیر از نویسنده این بررسی: «مرزهای کلمه در زبان و خط فارسی»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، شماره پیاپی ۷۷، ۱۳۵۰.

۲) در مورد بخش دوم کتاب دو نکته از قلم افتاده که در زیر بدان اشاره می‌شود:

- نویسنده در صفحه ۱۲۰، بند (clause) را که در حقیقت جمله یکفعلی است به مهین و کهین تقسیم می‌کند و بندهای کهین را معادل جمله‌های بیفعل می‌گیرد. به نظر من این بندها نیز واقعاً دارای فعل هستند که به دلیل قرینه‌های خارجی یا زبانی حذف شده، ولی می‌توانند به دلخواه بازسازی شود.

- معمولاً هنگام سرماخوردگی به علت تورم زبان کوچک و کرختی آن که قادر نیست راه بینی را به خوبی ببندد ما «تودماغی» حرف می‌زنیم یعنی تمام واحدهای آوایی را تا حدی غنه می‌کنیم، ولی نویسنده در صفحه ۷۸ نظر عکس این را ارائه داده که عجیب می‌نماید.





هربرت رید (۱۸۹۴-۱۹۶۸) شاید بزرگترین هنرشناس و منتقد انگلیسی عصر خود بود. آثار فراوان او تقریباً همه در توضیح مبانی هنر، و رابطه هنر با شئون مختلف زندگی اجتماعی نوشته شده‌اند. «معنی هنر» که ترجمه نخستین صفحات آن در اینجا آمده است، و تمام آن به زودی از طرف شرکت سهامی کتابهای جیبی منتشر خواهد شد، در حقیقت مجموعه‌ای است از سلسله مقالاتی که هربرت رید در سال ۱۹۳۱ برای مجله «لیسنر» (Listener) نوشت و سپس به صورت کتاب درآمد. در ظرف چهل و چند سالی که از نخستین

چاپ (معنی هنر) می‌گذرد، این کتاب همواره در شمار کتابهای زنده زمینه خود بوده است و رفته‌رفته به صورت یک اثر کلاسیک فروتن در مبحث هنر درآمد. قسمت اول این کتاب بررسی وسیعی است از هنر در سراسر جهان، از هنر بدوی تا هنر جدید، و در قسمت دوم نویسنده به معرفی جوهر مکاتب هنری بزرگ، مانند مکتب گوتیک و باروک و روکو و امپرسیونیسم و اکسپرسیونیسم و سوررئالیسم و تاشیسم می‌پردازد. ترجمه فارسی کتاب در حدود هفتاد تصویر سیاه و سفید و یک تصویر رنگی به همراه دارد.

نوشته هربرت رید ترجمه نجف دریابندری

مدرکات حسی خود دریافت کرده باشیم.

۲. هر نظریه کلی درباره هنر باید باین فرض آغاز شود که انسان در برابر شکل و سطح و حجم اشیایی که حاضر بر حواس او باشند واکنش نشان می‌دهد، و بعضی از آرایشها (arrangement) در تناسب شکل و سطح و حجم اشیا منجر به احساس لذت می‌شوند، درحالی که نبودن آن آرایشها باعث بی‌اعتنائی یا حتی ناراحتی و آسرواز است. حس تشخیص روابط لذت‌بخش همان حس زیبایی است؛ حس مقابل آن، حس زشتی است. البته امکان دارد که پاره‌ای از مردم بر تناسباتی که در جسمیت اشیا هست آگاه نباشند. همان‌طور که پاره‌ای از مردم رنگ کورند، پاره‌ای هم ممکن است نسبت به شکل و سطح و حجم کور باشند. اما همان‌طور که مردم رنگ کور نسبتاً نادرند، به‌انواع دلایل می‌توان باور داشت مردمی هم که یکسره از سایر اوصاف بصری اشیا غافل باشند به‌همان اندازه کمیابند. احتمال قویتر این است که این مردم قوابشان پرورش نیافته باشد.

۳. عجالتاً ده دوازده تعریف رایج درباره زیبایی وجود دارد، اما آن تعریف جسمانی محضی که من مطرح کردم (که زیبایی عبارت است از وحدت روابط صوری در مدرکات حسی ما) یگانه تعریف اساسی است، و براین اساس ما می‌توانیم نظریه‌ای درباره هنر بنا کنیم که دامنه شمول آن تا آنجا که چنین نظریه‌ای لازم دارد وسعت داشته باشد. اما شاید مهم باشد که در آغاز بحث نسبت این اصطلاح زیبایی را مورد تأکید قرار دهیم. تنها صورت دیگر قضیه این است که بگوییم هنر رابطه لازمی با زیبایی ندارد و این موضع،

۱. کلمه ساده «هنر» (art) غالباً مربوط به آن هنرهایی است که ما آنها را به نام هنر «تجسمی» (plastic) یا «بصری» (visual) می‌شناسیم؛ اما اگر درستش را خواسته باشیم باید هنر ادبیات و هنر موسیقی را هم دربر بگیرد. پاره‌ای از خصائص میان همه هنرها مشترک است، و هرچند که در این یادداشتها سروکار ما بیشتر با هنرهای تجسمی خواهد بود، تعیین این که چه چیزی در میان همه هنرها مشترک است بهترین آغاز تحقیق ماست.

شوپنهاور نخستین کسی بود که گفت همه هنرها می‌خواهند به مرحله موسیقی برسند. این گفته بارها تکرار شده و منشأ اشتباهات فراوانی بوده است؛ و لیکن حقیقت مهمی را هم بیان می‌کند. شوپنهاور کیفیات انتراعی موسیقی را در نظر داشت. در موسیقی و تقریباً فقط در موسیقی - هنرمندی تواند مستقیماً با مخاطبان خود طرف‌بشود، بی‌وساطت وسیله‌ای که عموماً برای مقاصد دیگر هم به کار برده شود. معمار باید غرض خود را به زبان عمارت بیان کند، که بعضی فوائد مصرفی هم دارد؛ شاعر کلمات را به کار می‌برد، که در محاورت روزمره نیز به کار می‌روند؛ نقاش معمولاً به زبان تصاویر جهان قابل رؤیت سخن می‌گوید؛ فقط آهنگساز است که به آزادی کامل می‌تواند از ضمیر خویشتن اثری پدید آورد که هدف آن چیزی جز لذت بخشیدن نیست. اما همه هنرمندان نیشان لذت بخشیدن است؛ و ساده‌ترین و معمولترین تعریف هنر این است که بگوییم هنر کوششی است برای آفرینش صور لذت‌بخش. این صور حس زیبایی ما را ارضا می‌کنند، و حس زیبایی وقتی راضی می‌شود که ما نوعی وحدت یا هماهنگی حاصل از روابط صوری در

موضوعی است کاملاً منطقی، به شرط آنکه ما این اصطلاح را به آن تصویری از زیبایی محدود سازیم که یونانیان بنایش را گذاشتند و سنت کلاسیک اروپا دنباله‌اش را گرفت. تمایل خود من این است که حس زیبایی را پدیده بسیار متغیری در نظر بگیرم که تظاهرات آن در طول تاریخ بسیار نامعین و گاه بسیار گسج کننده بوده است. هنر باید همه این گونه تظاهرات را در برگیرد، و محک محقق واقعی هنر این است که حس زیبایی خود او هر چه باشد، حاضر باشد که تظاهرات اصیل این حس را، نزد مردمان دیگر و در اعصار دیگر نیز، به قلمرو هنر راه دهد. در نظر او هنرهای بدوی و کلاسیک و گوتیک به یک اندازه جالب‌اند، و او چندان که به تشخیص اصیل از ناصل در همه ادوار دلسته است، به ارزیابی محاسن نسبی تظاهرات گوناگون حس زیبایی در ادوار مختلف توجه ندارد.

اما نکته‌ای که باید فوراً بدان توجه کرد این است که این نظریه پیچیده و شامل در باب هنر، بی‌استفاده از کلمه «زیبایی» کار خود را پیش می‌برد.

۶ • حقیقت این است که معنی و اهمیت تاریخی تصور زیبایی محدود است. تصور زیبایی در یونان باستان پدید آمد، و در آنجا نتیجه فلسفه خاصی از زندگی بود. این فلسفه نوعاً بشری بود، بدین معنی که ارزشهای انسانی را ستایش می‌کرد و در خدایان هم جز انسان بزرگتر از حد طبیعی چیزی نمی‌دید. هنر هم مانند دیانت صورت آرمانی شده طبیعت بود، و به خصوص صورت آرمانی شده انسان بود، به نام حد اعلائی فراگرد طبیعت. آپولو بلودره (Apollo Belvedere) و آفرودیت ملوسی (Aphrodite of Melos) که نمونه‌های هنر کلاسیک‌اند، عبارتند از سنخ‌های کامل یا آرمانی انسانی، با شکل و تناسب کامل، نجیب و آرام، و در یک کلام: زیبا. این سنخ زیبایی به صورت میراث به روم رسید و در دوره رنسانس دوباره احیا شد. ما هنوز بر طبق سنت رنسانس زندگی می‌کنیم، و برای ما زیبایی ناچار مربوط است به صورت آرمانی سنخ خاصی از انسان که به دست قومی قدیم و در سرزمینی دور دست، دور از شرایط واقعی زندگی روزمره ما، پرداخته شده است. شاید که این آرمان، به عنوان یک آرمان، دست کمی از هیچ آرمان دیگر نداشته باشد؛ اما باید توجه داشته باشیم که این فقط یکی از آرمانهای ممکن است. این آرمان با آرمان بیزانسی، که انسانی نه، بلکه الهی و عقلانی و ضد حیاتی و انتزاعی بود، تفاوت دارد؛ با آرمان بدوی هم تفاوت دارد که شاید اصلاً آرمان نبود، بلکه تجلی ترسی بود که انسان بدوی در برابر دنیای اسرارآمیز و نفوذناپذیر احساس می‌کرد. آرمان یونانی با آرمان شرقی هم تفاوت می‌کند، که آن نیز انتزاعی و غیر بشری و مابعد طبیعی است، و معهداً بیشتر جنبه غریزی دارد تا عقلانی؛ اما عادات اندیشه ما چنان به دستگاه کلمات ما وابسته‌اند که ما می‌گوئیم — هر چند غالباً بیهوده — که همین یک کلمه زیبایی را به ضرب زور در خدمت همه این آرمانها به صورتی که در هنر بیان شده‌اند به کار بریم. اگر ما نسبت به خودمان صادق باشیم، لاجرم دیر یا زود از این مغالطه لفظی احساس گناه خواهیم کرد. آفرودیت یونانی و مادونای بیزانسی و بت وحشیان گینه جدید یا ساحل عاج، همه نمی‌توانند به همین یک تصور متعارف زیبایی متعلق باشند. اگر قرار باشد کلمات اصولاً معنای دقیقی داشته باشند، باید اذعان کنیم که آرمان اخیر نازیبا یا زشت است. و با این همه، همه این اشیا، چه زیبا و چه زشت، حقاً باید آثار هنری نامیده شوند.

۴ • بیشتر اشتباهات مادر باره هنر از نداشتن وحدت نظر در استعمال کلمات هنر و زیبایی ناشی می‌شود. می‌توان گفت که ما فقط در سوءاستعمال این کلمات وحدت نظر داریم. ما همیشه فرض می‌گیریم که هر آنچه زیباست هنر است، یا هنر کلیتاً زیباست، و هر آنچه زیبا نیست هنر نیست، و زشتی نفی هنر است. این یکی دانستن هنر و زیبایی اساس همه مشکلات ما را در درک هنر تشکیل می‌دهد، و حتی در نزد کسانی که به طور کلی نسبت به تأثرات جمالشناختی (aesthetic) حساسیت شدید دارند، این فرض در موارد خاصی که هنر زیبایی نیست به صورت یک عامل بازدارنده ناخودآگاه عمل می‌کند. زیرا که هنر ضرورتاً همان زیبایی نیست؛ این نکته را هر قدر تکرار و تأکید کنیم زیاد نکرده‌ایم. خواه مسئله را از لحاظ تاریخی مطالعه کنیم (یعنی ببینیم که هنر در اعصار گذشته چه بوده است) و خواه از لحاظ جامعه‌شناسی (یعنی ببینیم که هنر از حیث تظاهرات کنونی خود در سراسر جهان چیست)، خواهیم دید که هنر چه در گذشته و چه در حال حاضر غالباً یک امر غیر زیبا بوده است و هست.

۵ • زیبا چنان که گفتم به طور کلی و در ساده‌ترین تعریفش آن چیزی است که لذت بخش باشد؛ و در نتیجه مردم ناچار می‌شوند بپذیرند که خوردن و بویدن و سایر احساسهای جسمانی هم می‌توانند هنر به شمار روند. با آنکه سخافت این نظریه را می‌توان فوراً آشکار کرد، یک مکتب کامل جمالشناسی بر این اساس بنا شده، و تا همین اواخر این مکتب حتی بر سایر مکاتب برتری هم داشته است. اکنون نظریه دیگری در باب جمالشناسی که از بندتسو کروچه (Benedetto Croce) سرچشمه گرفته تا حدی جانشین آن شده است، و با آنکه نظریه کروچه با انتقادات فراوانی روبه‌رو شده، عقیده اساسی آن، که می‌گوید کاملترین تعریف هنر آن است که هنر را شهود (intuition) صاف و ساده بدانیم، از همه نظریات سابق روشن‌تر از کار درآمده است. اشکال کار در به کار بستن نظریه است، که بر اصطلاحات مبهمی مانند «شهود» و «تغزل» (Lyricism) تکیه دارد.

۷ • باید اعتراف کنیم که هنر بیان تجسمی صورت هیچ آرمان خاصی نیست. هنر بیان هر آرمانی است که هنرمند توانسته باشد آن را در صورت تجسمی تحقق بخشد. و من با آنکه گمان می‌کنم که هر اثر هنری از حیث صورت یا ساختمان منسجم خود از یک اصل تبعیت می‌کند، این اصل را به هیچ صورت آشکاری مورد تأکید قرار نمی‌دهم، زیرا هر قدر که ما ساختمان آثاری را که به حکم کشش مستقیم

و غریزی خود زندگی می‌کنند بیشتر مطالعه کنیم، تقلیل دادن آنها به صورت فورمولهای ساده و قابل توضیح دشوارتر می‌شود. حتی برای آن معلم اخلاق عهد رنسانس هم آشکار بود که «هیچ زیبایی والایی نیست که در تناسب آن قدری غرابت وجود نداشته باشد.»

▲ حس زیبایی را ما به هر طریق که تعریف کنیم، باید فوراً این‌را هم علاوه کنیم که زیبایی امری است نظری؛ حس زیبایی انتزاعی پایه ابتدایی فعالیت هنری است. کسانی که به این فعالیت می‌پردازند مردمان زنده هستند و در معرض جریانات گوناگون زندگی قرار دارند. ما سه مرحله در پیش داریم: اول محض ادراک کیفیات مادی - رنگها، صداها، حرکات و سکنت، و بسیاری واکنشهای جسمانی پیچیده‌تر که آنها را تعریف نکرده‌ایم؛ دوم آرایش این

قبیل ادراکات به صورت اشکال و نقشهای لذت‌بخش. می‌توان گفت که حس جمالشناسی به‌همین دو فراگرد ختم می‌شود، ولی ممکن است مرحله سوم هم وجود داشته باشد، و آن هنگامی است که این آرایش ادراکات را با حالت خاصی از عاطفه یا احساس که از پیش موجود بوده است هماهنگ سازیم. در این صورت می‌گوییم که آن عاطفه یا احساس بیان شده است. به این معنی درست خواهد بود که بگوییم هنر عبارت از بیان است - نه بیش و نه کم. اما همواره لازم است به یاد داشته باشیم (و این را پیروان کروجه گاهی فراموش می‌کنند) که بیان به این معنی یک فراگرد نهایی است، متکی به فراگردهای قبلی ادراک حسی و آرایش (لذت‌بخش) صوری. بیان ممکن است مطلقاً خالی از آرایش صوری باشد، اما در آن صورت همین عدم انسجام مانع از آن خواهد بود که ما آن را هنر بنامیم....

«سقوط» آخرین کتاب مهم آلبر کامو نویسنده معاصر فرانسوی است که در سال ۱۹۵۶ منتشر شد. این کتاب که به عقیده بسیاری از منتقدان مشخص‌ترین اثر آلبر کامو و حاوی آخرین «پیام» اوست به زودی در سلسله انتشارات کتابهای جیبی با ترجمه شورا انگیز فرخ منتشر می‌شود.

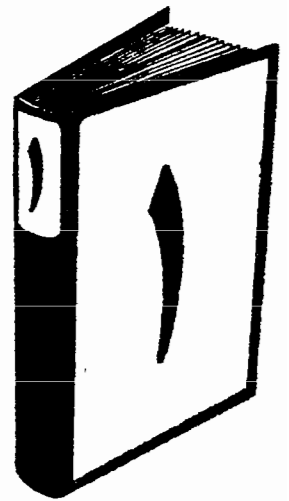


پشت سر من صدای چند بوق برخاست. با لحن جدیتری از مخاطبم خواستم که مؤدب باشد و در نظر بگیرد که راه را بند آورده است. مردك زود خشم که لابد از دست‌موتورش که آشکارا سرناسازگاری داشت به تنگ آمده بود به من اطلاع داد که اگر من آن چیزی را می‌خواهم که اسمش کتک است با کمال میل حاضر است آن را نثار من کند. اینهمه وقاحت مرا واقعاً از کوره بدر کرد و به قصد آنکه به این بد ذهن گوشمالی داده باشم از اتومبیل خارج شدم. من فکر نمی‌کنم که ترسو باشم (ولی انسان چه فکرها که نمی‌کند!)، يك سروگردن از حریفم بلندتر بودم و عضلاتم همیشه به‌من خوب خدمت کرده‌اند. هنوز هم تصور می‌کنم که او کتک را به جای زدن حتماً می‌خورد. ولی هنوز پا به‌سواره‌رو نگذاشته بودم که از میان جمعیتی که اندك اندك به دور ما گرد می‌آمد مردی خارج شد، با شتاب بسوی من آمد، به من اطمینان داد که رذلت‌ترین اراذل هستم و او به‌من اجازه نخواهد داد مردی را بزخم که يك موتوسیكلت به‌زیر پا دارد و در نتیجه در وضع نامساعدتری قرار گرفته است. رویم را بسوی این تفنگدار برگردانم، و در حقیقت حتی او را ندیدم. زیرا تازه سرم را برگردانده بودم که تقریباً در همان لحظه صدای موتوسیكلت که دوباره به‌کار افتاده بود برخاست و ضربه محکمی به‌روی گوشم فرود آمد. پیش‌از آنکه فرصت یابم که بفهمم چه شده است موتوسیكلت دور شده بود. من گنجی وبی‌اراده بسوی «دارتانیان» پیش رفتم که در همان لحظه از صف وسایل نقلیه که انبوه شده بود صدای کنسرت خشم‌آلود بوقها برخاست. چراغ از نو سبز می‌شد. آنوقت به‌جای آنکه احمقی را که از من بازخواست کرده بود سر جای خود بنشانم، در حالی که هنوز سرگشته و بهت‌زده بودم مطیعانه به طرف اتومبیل برگشتم و آن را به‌راه انداختم. در حین عبور، همان مرد احمق سلامی به‌نشانه «برو بدیخت بینوا» به من داد که هنوز در خاطر من مانده است. (ص ۶۵-۶۲)

يك روز که اتومبیل را می‌راندم، در حین عبور از چراغ سبز، لحظه‌ای توقف کردم و در همان هنگام که هموطنان صبور ما بی‌انقطاع بوقهایشان را در پشت سر من به صدا درآورده بودند، ناگهان ماجرای دیگری را به یاد آوردم که در چنین اوضاع و احوالی اتفاق افتاده بود. يك موتوسیكلت که مرد لاغر و ریزه‌اندامی با عینك بی‌دسته و شلوار گلف آن را می‌راند، از من سبقت گرفته و سرچراغ قرمز جلو من ایستاده بود. در حین توقف، موتور مردك خاموش شد و او بیهوده سعی می‌کرد که باز در آن نفس بدمد. وقتی چراغ سبز شد من با ادب همیشه‌گیم از او خواستم که موتوسیكلتش را کنار بکشد تا من بتوانم بگذرم. مردك روی موتور نفس بریده‌اش هنوز به‌خود می‌پیچید. پس، بر طبق رسم ادب پارسی، به‌من جواب داد که بروم کشم را بسایم. من باز با رعایت ادب، ولی بالحنی که اندکی رنگ بیصبری داشت، اصرار ورزیدم. فوراً به اطلاع من رسانید که به‌هر صورت بهتر است بروم گورم را گم کنم. در ضمن این احوال، از

بازاری در انتظار رونق چشم انداز صنعت نشر کتاب در ایران

شائول بخاش



گردانندگان صنعت نشر ایران و کتابفروشیهایی که محصول آنان را عرضه می کنند از سالها پیش در خیابانهای شاه آباد و ناصر خسرو منزل داشته اند، ولی امروز صنعت نشر کتاب مرکزیت جغرافیایی ندارد، یعنی در واقع به جای یک مرکز چند مرکز پیدا کرده است. مجموعه تازه ای از مراکز فروش کتاب و نشر مقابل دانشگاه تهران در حال تکوین است. دفاتر ناشران و کتابفروشیها به صورت پراکنده در همه جای تهران، هر کجا که مناسب بوده، پا گرفته است. این پراکندگی خود نشانه ای از وضع کنونی صنعتی است که در حال تغییر و تحول است، و به ناظران خود نه یک چهره بلکه چند چهره نشان می دهد، و مردانی که آن را می گردانند خود آدمهای بسیار متفاوتی هستند.

حسن معرفت، صاحب کانون معرفت، انسان را بدون تشریفات در مغازه خود در انتهای لاله زار پایین می پذیرد و در این حال در نقش ناشر و کتابفروش توأم ظاهر می شود. دفتر عبدالرحیم جعفری، صاحب انتشارات امیر کبیر، به دفتر کار یکی از مدیران صنایع بزرگ کشور بیشتر شباهت دارد. بیشتر دستگاههای نشر در واقع واحدهای بسیار کوچکی هستند که از درون یک کتابفروشی اداره می شوند و در آنجا دفتر ناشر، سالن هیئت دبیران، مرکز توزیع و مرکز فروش در یک چهار دیواری گردآمده است. تنها چند مؤسسه انتشاراتی واحدهای نسبتاً بزرگی هستند با کارمندان متعدد و فعالیتهای مختلف و در کار دریافت و پرداخت ارقام قابل توجه. اکثریت دستگاههای نشر به یک فرد یا به افراد یک خانواده تعلق دارند، ولی تعداد انگشت شماری از آنان، که از

قضا روز به روز هم مهمتر می شوند، غیر تجاری هستند و به نحوی از انحاء از وجوه دولتی بهره مند می شوند. این سازمانها به نوبه خود نوعی ناشر جدید پرورش داده اند: یک جور تکنوکرات روشنفکر که در کار تهیه و تولید کتاب، نه به عنوان صاحب و مدیر، بلکه به عنوان کارمند حقوق بگیر عمل می کند و با روشنفکران برگزیده پایتخت نشست و برخاست دارد.

شروع صنعت نشر در ایران مقارن با ظهور طبقه ای از افراد تحصیل کرده و علاقه مند به اندیشه های نو در تحولات جنبش مشروطیت بود که بازار وسیعتری برای فروش کتاب ایجاد کرد. از عمر این صنعت هنوز آنقدری نگذشته است، به طوری که آدمی مثل معرفت می تواند روزی را به یاد بیاورد که در زمان پدرش حاضر کردن متن، چاپ، صحافی و فروش کتاب در یک محل واحد انجام می گرفت. امروز با وجود رشد قابل ملاحظه صنعت نشر، اساس این کسب و کار هنوز چندان تغییری نکرده است. بیشتر ناشران هنوز کارهای مختلف نشر کتاب را خود شخصاً انجام می دهند و مراحل گوناگون تولد و زندگی یک کتاب را از ابتدا تا انتها خود دنبال می کنند.

دستگاههای نشر کتاب را در ایران می توان کم و بیش به سه گروه تقسیم کرد: گروه اول، جمعی از ناشران با سابقه تر هستند که حداقل سی چهل سالی را در این کار به سر آورده اند و هنوز هم فعالیت دارند. مثلاً مؤسسه امیر کبیر بیست و چند سالی سابقه دارد و امروز بزرگترین ناشر تجاری کشور است. ولی بسیاری از ناشران قدیمی تر نتوانسته اند وضع خود را با تغییرات بازار نشر تطبیق دهند و اکنون دچار نوعی رکود شده اند. ناشران جوانتر که گروه دوم را تشکیل می دهند آنان را از صف مقدم صنعت نشر عقب زده اند.

بسیاری از ناشران گروه دوم نوپا و کم سرمایه هستند، چشم به بازار دانشجویی دوخته اند و به همین سبب اغلب مقابل دانشگاه تهران مغازه یا دکه دارند. تخصصشان در نشر

کتابهای «روز» است و فعالیت و موفقیت غیر منتظره آنان ناشران با سابقه تر را بر آن داشته است که چشم بگشایند و سیاست نشر خود را بانگامی تازه ارزیابی کنند .
وسرانجام گروه نشرانی هستند که در اختیار مالکیت خصوصی نیستند ، بلکه مؤسساتی دولتی یا شبه دولتی هستند و از آن جمله اند سازمان انتشارات دانشگاه تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، بنیاد فرهنگ ایران و کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان .

در این میان مؤسسه انتشارات فرانکلین وضع خاصی دارد . این مؤسسه در ابتدا دومین شعبه خارجی سازمانی بود که از طرف اتحادیه ناشران امریکا به منظور ترویج آثار نویسندگان امریکایی در کشورهای خارج تأسیس یافته بود، ولی طی عمر نوزده ساله خود در ایران کم و بیش استقلال یافته است و اکنون دستگاه انتشاراتی بزرگی است که در چندین رشته از امور نشر و کارهای فرعی مربوط به آن فعالیت دارد . مثلاً خود بانی نشر کتابهای گوناگون است، هم کتابهای ترجمه شده و هم کتابهای تألیفی؛ در تأسیس بزرگ ترین چاپخانه خاورمیانه دست داشته است؛ با وزارت آموزش و پرورش در بازنویسی و بهبود کتابهای درسی ابتدایی همکاری داشته است؛ به طرحهای پژوهشی تربیتی کمک مالی می کند و در حال حاضر در فکر ورود به عرصه تهیه و تولید مواد آموزشی سمعی و بصری است .

شکل تازه تولید کتاب

در این گونه مؤسسات انتشاراتی است که کار تهیه و تولید کتاب در ایران کم کم شکل تازه ای می گیرد . از آنجا که در کار نشر کتاب سودها سرشار نیست ، بیشتر ناشران کوچک قادر به صرف هیچگونه پول ، یا زمان ، برای آماده ساختن دقیق متن کتابهای خود در مراحل پیش از چاپ نیستند . ادیتی در کار نیست، اگر هم باشد خیلی کم است .

اما در دستگاههایی که از منابع مالی بیشتری برخوردار دارند، وضع در حال تغییر است. فرانکلین، به کمک فعالیت‌های گوناگون خود وضع مالی محکمی یافته است و گروه نسبتاً بزرگی ادیتور در اختیار دارد و کار آماده ساختن کتاب را خیلی جدی می‌گیرد و اغلب در مراحل تکوین کتاب یک ادیتور را مأمور همکاری نزدیک با نویسنده یا مترجم می‌کند .

بنگاه ترجمه و نشر که توسعه فروش کتابهای آن ، توانایی مالی بیشتری به آن بخشیده و آن را از دریافت کمک دولتی بی‌نیاز ساخته است توجه خاصی به مترجم‌های دقیق و امین دارد. و در بنیاد فرهنگ ایران، برخورداری از وجوه دولتی به محققان آن اجازه می‌دهد کار دقیق تصحیح و مقابله متون کهن را باشکیبایی دنبال کنند.

اما ادیت کردن متون ترجمه یا تألیف شده هنوز برای برخی از مترجمان و نویسندگان غیر قابل تحمل است . سازمان انتشارات دانشگاه تهران که در گذشته آثار بی‌خردارفرآوانی از استادان دانشگاه به چاپ رسانده است اکنون از نظریات مشورتی بهترین اشخاص در زمینه‌های تخصصی گوناگون در کار ارزیابی کتابهای پیشنهاد شده استفاده می‌کند . به قول یکی از کارمندان سازمان ، «در کار ما این نوع ارزیابی باید

پشت پرده صورت بگیرد . ارزیاب و مؤلف را نمی‌توانیم با هم روبرو کنیم . اول نظر ارزیاب را می‌گیریم و سپس پیشنهادهای اصلاحی او را از قول خودمان به مؤلف تحویل می‌دهیم . آنگاه عکس العمل او را به اطلاع ارزیاب می‌رسانیم و به همین ترتیب دوباره سراغ مؤلف می‌رویم.»

ولی از برکت وجود دستگاههایی مانند انتشارات دانشگاه ، بنیاد فرهنگ ایران و انتشارات فرانکلین است که برخی از کتابها نشر می‌یابند - کتابهایی که ممکن است یا اصلاً سودآور نباشند و یا تنها پس از چندین چاپ به سود برسند .

بنیاد فرهنگ ایران طرح پنجاه ساله‌ای برای تألیف فرهنگ تاریخی زبان فارسی در دست اجرا دارد و تا بحال به هدایت دکتر پرویز نائل خانلری ، رئیس خود، موفق به نشر تعدادی فرهنگهای اصطلاحات در زمینه‌های حقوق ، حسابداری ، نفت و علوم گردیده است . این بنیاد همچنین يك فرهنگ پهلوی و تعداد زیادی متون نایاب و یا نشر نشده را درباره دستور زبان فارسی، تاریخ ایران و کشورهای اسلامی و تاریخ علم در ایران نشر داده است .

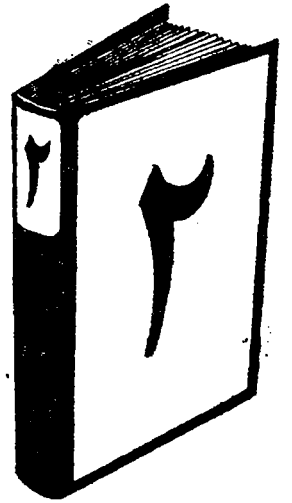
کار ادیت کردن دقیق کتاب پیش از چاپ به عرصه ناشران تجاری هم کم کم راه یافته است . انتشارات خوارزمی نمونه خوبی از این وضع جدید است . این دستگاه جدید - تأسیس از يك لحاظ منحصراً به فرد است : شرکتی است سهامی که در حدود دو سست سهامدار ، که غالباً از فرهنگیان هستند، برای تأسیس آن سرمایه گذاری کرده اند .

کار نشر در دستگاه خوارزمی چنان دنبال می‌شود که گویی يك عمل مقدس است . مدیر آن ، علیرضا حیدری ، سخن از بیرونی از يك سیاست انتشاراتی مشخص می‌گوید ، اینکه چگونه مجموعه‌های کاملی از کتابهای مفید ، مثلاً در زمینه تاریخ یا فلسفه نشر یابند و خواننده را با همه اصول آن رشته خاص آشنا سازند ، و از راه ترجمه دقیق و یکدست اصطلاحات علمی و فنی ، زبان فارسی توانایی بیشتری بیابد . به قول او «ما می‌خواهیم انسان متفکر به وجود بیاوریم.»

این طرز تفکر به هیچ وجه در صنعت نشر ایران غیر عادی نیست . حتی در جمع ناشران کوچک، که کسب آنها باید حتماً نان شیشان را تأمین کند، اعتقاد به این فکر که نشر کتاب کار شریف و عالیقدری است و به گسترش دانش و معرفت کمک می‌کند زیاد دیده می‌شود .

جبر تأمین معاش

اگر اظهار این نوع عقاید با واقعیت فهرست انتشارات برخی از ناشران مغایرت شدید دارد، دلیل آن جبر تأمین معاش است . حتی ناشرانی که از کمک دولت بهره‌مند می‌شوند نمی‌توانند همه ساله در بیلان خود زیان فراوانی نشان بدهند . قابل‌ترین ناشران به این خاطر اغلب می‌کوشند کتابهای خوب را با احتیاجات بازار وفق دهند . و با توجه به این نکته است که آدمی مثل حیدری خوارزمی دستگاه خود را فقط مأمور خدمت به عامه مردم نمی‌داند . به قول او «نه، آقا ، من تاجر،م، تاجر کالاهای فرهنگی، و مثل هر تاجر خوبی باید کالاهای خوب به بازار عرضه کنم .»



در حال حاضر در حدود ۱۰۰،۰۰۰ دختر و پسر در دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی کشور سرگرم تحصیلند. جمع آموزگاران و دبیران به ۱۴۰،۰۰۰ نفر می‌رسد. تعداد کل دانش آموزان دبیرستانها بیش از يك ميليون نفر است. با وجود این اگر ناشری تمام دو هزار نسخه چاپ اول کتابی را که نشر داده است سه ساله بفروشد خودش را آدم خوش اقبال حساب می‌کند.

فروش ۵۰۰۰ نسخه در شرایط کنونی بازار، که دیگر معجزه‌های است و عنوان «ستاره» کتاب‌های پرفروش را برای کتاب معجزه‌ساز به ارمغان می‌آورد.

همه ناشران بدون استثنا از کمی فروش، ناچیزی سود و بی‌توجهی مردم شکایت دارند. به قول حسن معرفت «انبار ناشران تا زیر سقف پر از کتابهای باد کرده است.»

این گفته کاملاً اغراق‌آمیز نیست. خود معرفت برای نمونه نسخه‌های فروش نرفته کتابهایی را - ترجمه آثار کلاسیک اروپایی - که بیشتر از ۲۰ سال پیش در هزار نسخه چاپ کرده بود به‌شما نشان می‌دهد. و تا چند ماه پیش در انبار انتشارات دانشگاه تهران بین ۴۰۰،۰۰۰ تا ۵۰۰،۰۰۰ جلد کتاب فروش نرفته خاک می‌خورد.

نکته این نیست که بازار فروش کتاب در سالهای اخیر تکان نخورده، نکته این است که - این را از زبان نجف دریابندری، معاون فرهنگی مؤسسه انتشارات فرانکلین بشنویم - «رشد فروش کتاب به‌هیچ وجه متناسب با رونق گرفتن کارها در زمینه‌های مشابه نیست.»

با هر معیاری که ناشران حجم معاملات خود را بسنجند - چه در مقایسه با افزایش تسهیلات آموزشی و بالا رفتن درصد باسوادها، چه در مقایسه با افزایش درآمدها و توسعه ارتباطات و یا حتی افزایش فروش کالاهای مصرفی از قبیل اتومبیل‌های ساخت وطن و یا قوطی‌های کمپوت - روشن است که صنعت نشر صنعتی است عقب‌مانده.

علت این وضع چیست؟ شکی نیست که توزیع و فروش کتاب که به تفصیل در بخش دیگری از مقاله حاضر بررسی خواهد شد، یکی از گره‌های کور این قضیه است. اما اگر مسئله بازار را کنار بگذاریم علت دیگری را از ناشران می‌شنویم که هر کدام در به‌وجود آوردن وضع حاضر مؤثر هستند.

سیاری از ناشران معتقدند که نظام آموزشی تا اندازه‌ای مقصر است. به قول سناتور محمد سعیدی، یکی از مدیران بنگاه ترجمه و نشر، «مدارس ماعدت به مطالعه و کتاب خواندن رادر کودکان به‌وجود نمی‌آورند.» حسن معرفت خاطره‌ای را از صحنه‌ای که در پایان سال تحصیلی جلو يك مدرسه پسرانه شاهد آن بوده است نقل می‌کند:

«پسر بچه‌ها کتابهای خود را پاره پاره می‌کردند و پاره‌ها را با خوشحالی به‌هوا پرتاب می‌کردند. این منظره را

هرگز فراموش نخواهم کرد.»

برای معرفت این صحنه نمایشگر روحیه‌ای است که در مدارس نسبت به کتاب و کتابخوانی پرورش داده می‌شود. شکی نیست که دستگاه آموزشی کنونی با تکیه‌ای که بر یاد گرفتن طوطی‌وار می‌کند، با پرهیزی که از بحث و گفتگو دارد و دانش‌آموز را در آموزش محدود به معلوماتی می‌کند که از معلم به‌وی منتقل می‌شود، در واقع مشوق کتابخوانی نیست و شاید در این بی‌توجهی دانش‌آموزان به کتابهای غیر درسی بی‌تقصیر نباشد.

ناشرانی هم هستند که عقیده دارند فروش کتابهای خوب روز به‌روز بدتر می‌شود و تنها فروش کتابهای «آشغال» است که افزایش می‌یابد. در تأیید این نظر شواهد چندی نیز وجود دارد. اعتیاد بدون زحمت و روزافزون تماشاگران به تلویزیون قطعاً انسان را به‌کلنجار رفتن با کتاب مشکلی چون «فلسفه هگل» تشویق نمی‌کند. يك کتاب فروش تیریز ادعا می‌کند که فروش کتاب در کتابفروشی او در يك سالی که از تأسیس فرستنده تلویزیون در آن شهر می‌گذرد ۳۰ درصد نسبت به دو سال پیش از آن کاهش یافته است.

بسیاری از مجلات هفتگی تهران اکنون تیراژی در حدود ۵۰،۰۰۰ دارند، رقمی که جاه‌طلب‌ترین ناشر کتاب در خواب هم نمی‌بیند.

اگر کتابهای مذهبی و آثار کلاسیک ادبیات فارسی را کنار بگذاریم، داستانهای فارسی عامه‌پسند از جمله پربارترین کتابها هستند. مثلاً رمانی از حسینقلی مستعان که در ابتدا به‌صورت پاورقی در مجلات هفتگی منتشر شده باشد در قطع جیبی سه‌با چهار بار در تیراژهای ۵۰۰۰ نسخه به‌بالا تجدید چاپ می‌شود. این نکته، که نشر این قبیل کتابها اکنون بخش ثابتی از انتشارات کانون معرفت را - که مدتها ناشر کتابهای جدی بوده است - تشکیل می‌دهد خود نشان‌دهنده گرایش جدیدی در بازار نشر ایران است. به گفته یکی از ناظران صنعت نشر «آقاجان، اگر کتاب پرفروش می‌خواهی، باید به‌ساز خلق‌الله برقصی!»

ولی همه ناشران با این نظر موافق نیستند. حیدری خوارزمی برعکس عقیده دارد که یکی از عوامل بی‌توجهی مردم نسبت به کتاب کیفیت ضعیف بیشتر کتابهاست. به عقیده او اگر کتابی خوب نوشته و یا ترجمه شده باشد، به دقت ادیت شود و تمیز چاپ و عرضه شود، حتماً فروش می‌رود.

گروهی کوچک ولی ممتاز

دریابندری فرانکلین نیز همین نظر را دارد. به نظر او خوانندگان کتاب در ایران گروه کوچک ولی ممتازی را تشکیل می‌دهند، گروهی که تمایل شدیدی به خودآموزی و بالا بردن معلومات خود دارد. به قول او «در ایران کمتر کسی برای وقت گذرانی کتاب می‌خواند». شاهدی که دریابندری در اثبات این مدعا ذکر می‌کند نشر همزمان کتابهای «کاپیتان محتاط» (يك کتاب پرماجرایی دریایی) و کتاب «سیر حکمت در اروپا» (اثر محمد علی فروغی) در آغاز کار سازمان کتابهای جیبی است. «همه ما انتظار داشتیم

کتاب «کاپیتان محتاط» به سرعت فروش برود و «سیر حکمت» روی دستمان بماند. ولی در عمل عکس این وضع اتفاق افتاد. فلسفه فائق شد، و تاکنون چندبار تجدید چاپ شده است، ولی کشتی ناخدای محتاط بدون سروصدا به زیر آب رفت.

اما در اعتماد دریا بندری به توفیق تجارتی کتابهای جدی، به «کتابهایی که به زندگی معنوی مردم مربوط می‌شوند» همانقدر محل تردید است که در شم یک ناشر درجه دو در انتخاب یک رمان عشقی سوزناک. به قول خود دریا بندری «هیچ کس نمی‌تواند از پیش بگوید کدام کتاب قطعاً پرفروش خواهد بود.»

در دفتر ناشران بگو مگوهای فراوانی درباره ماهیت جماعت کتابخوان شنیده می‌شود. دلیل آن شاید این باشد که ناشران دیگر کاملاً مطمئن نیستند برای چه جور کسانی کتاب منتشر می‌کنند. در جامعه متحول ما، بازار کتاب در عین آنکه راكد به نظر می‌رسد امکانات بالقوه فراوانی در بطن خود دارد.

به قول کریم امامی، یکی دیگر از مسئولان برنامه نشر کتاب فرانکلین، خوانندگان کتاب توده یکدستی را تشکیل نمی‌دهند. برای درک ویژگیهای بازار کتاب باید آن را به صورت قشرهای مختلف بررسی کرد.

مسئلاً بازار مشخص و در حال رشدی وجود دارد که مخصوص کتابهایی است که ناشران روشنفکر به آنها نام کتابهای «آشغال» را نهاده‌اند، و از این قبیل است رمانهای پرسوز و گداز، مجموعه‌های اشعار «ساتی ماتتال» و کتابهای شبه علمی راهنمای زندگی چون «آیین دوست‌یابی» آقای دیل کارنگی.

بازار وسیع دیگری - که به عقیده برخی از ناشران سهم آن از مجموع فروش کتاب در ایران به ۵۰ درصد می‌رسد - بازار کتابهای اسلامی است، از قبیل کتابهای دعا و پندواندرز و شرح حال بزرگان دین و کلمات قصار و متون مقدس و تفاسیر آنها.

کنار این بازار، فروش متون کهن ادبیات فارسی برای خودش رونقی دارد و چرخ چاپخانه‌ها از تجدید چاپ «دیوان حافظ» و «کلیات سعدی» و «شاهنامه فردوسی» و «چهار مقاله» و کتابهای دیگری چون «چهل طوطی» و «رستم‌نامه» باز نمی‌ایستند.

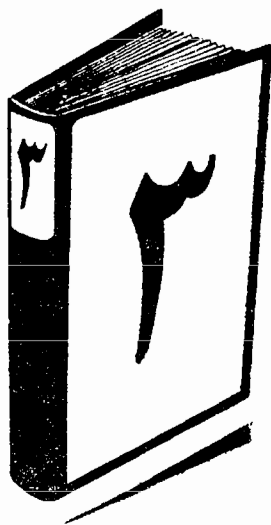
ناشران شمال شهر، که در این مقاله موضوع اصلی بحث هستند، معمولاً در کار نشر کتابهای عامه پسند، به شرحی که در بالا گذشت نیستند، و این جور کتابها را بیشتر ناشران بی‌نام و نشان تولید می‌کنند. نشر کتابهای مذهبی نیز بیشتر در دست چند مؤسسه انتشاراتی قدیمی است که در بازار بین‌الحریمین تهران متمرکز هستند.

حوزه میانی کار کتاب

عرصه فعالیت اصلی شمال شهری‌ها مجموعه درهم - آمیخته‌ای است از متون کهن فارسی، شعر و ادبیات معاصر، ترجمه رمانهای معروف اروپا و امریکا، کتابهای تاریخی و کتابهای دیگری که به این حوزه میانی کار کتاب تعلق دارند. این گونه کتابها به ندرت ناشران را ثروتمند ساخته‌اند، ولی فروش مداوم، هر چند کند، آنها چرخ معاش کتاب-

فروشان را می‌گرداند و هسته اصلی فهرست بسیاری از ناشران را تشکیل می‌دهد.

اما این ناشران در جستجوی چیزی بیش از این‌اند. آنها حس می‌کنند - و بحق هم - که توسعهٔ بیسابقهٔ دستگاه آموزشی کشور در حال دگرگون ساختن شکل و ساختمان طبقات کتابخوان است. آنها حس می‌کنند که جماعت کتابخوان بیشماری در حال تکوین است. درک ماهیت و نیازهای این جماعت کتابخوان جدید روز به روز توجه ناشران را بیشتر به خود جلب می‌کند.



« این روزها دیگر کسی حافظ و سعدی نمی‌خرد. کتابهایی فروش دارند که دربارهٔ فلسطین و آفریقا باشد، یا دربارهٔ مسائل سیاسی و موضوعهای روز و از این قبیل چیزها.»

گویندهٔ این جملات عبدالغفار طهوری است که در نقش کتابفروش و ناشر کوچک عمری راصرف کار کتاب کرده است.

شکی نیست که محل کتابفروشی طهوری در همسایگی دانشگاه

تهران و اینکه بیشتر مشتریهای آن دانشجو هستند در این اظهار نظر مؤثر بوده است، با وجود این در این گفته نکته‌ای پنهان است که همهٔ ناشران تهران به آن فکر می‌کنند: اینکه دانشجو - و تاحدی دانش‌آموز - در به وجود آوردن آن بازار مطلوب بالقوه برای صنعت نشر ایران نقش مؤثری خواهد داشت.

بازار «دانشجویی» شامل خریداران دو نوع کتاب می‌شود: کتابهای درسی دانشگاهی و کتابهای غیر درسی مورد علاقهٔ خوانندگان جوان هجده تا بیست و چندساله.

بازار کتابهای درسی، با هر معیاری که حساب کنیم، بازار عظیمی است. در حال حاضر ما در ایران بیش از شش میلیون دانش‌آموز و دانشجو داریم. هر سال در حدود بیست و دو میلیون جلد کتاب درسی مصرف می‌شود. ولی ناشران تجاری از تولید و فروش کتابهای درسی تنها به صورت غیر مستقیم منتفع می‌شوند. تهیه و نشر کتابهای درسی به حکم قانون در اختیار وزارت آموزش و پرورش است. در سطح تعلیمات ابتدایی، کتابها با استفاده از کمک دولت و سازمانهای دیگر به صورت تقریباً رایگان توزیع می‌شوند. در سطح تعلیمات متوسطه، نشر کتابهای درسی احتیاج کمتری به اعتبارات دولتی دارد و ناشران تجاری توانسته‌اند گوشه‌ای از بازار آن را به چنگ بیاورند.

مؤسسه انتشارات فرانکلین تولید کتابهای درسی ابتدایی را به نیابت وزارت آموزش و پرورش و سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی انجام می‌دهد. شرکت طبع و توزیع کتابهای درسی، که سهام آن در دست گروهی از ناشران تجاری است، پیمانکار تولید و فروش کتابهای درسی دورهٔ متوسطه است.

هر دو کار منبع درآمد قابل توجهی است. و درآمد مؤسسه فرانکلین از کار کتابهای درسی ابتدایی هزینه قسمت عمده‌ای از برنامه‌های انتشاراتی و فرهنگی آن را تأمین می‌کند. برخی از ناشران همچنین در کار تولید کتابهای کمک درسی و حل‌المسائل و از این قبیل هستند، که معمولاً دانش‌آموزان منتظر کنکور آنها را با اشتیاق می‌خرند. کیفیت این نوع کتابها اغلب در سطح بالا نیست، ولی ارقام فروش آنها قابل توجه است.

تیراژی معادل ۱,۶۰۰,۰۰۰

از طرف دیگر مجلات گوناگون «بیک»، مجموعه‌ای از نشریات واقعاً سودمند که مرکز انتشارات آموزشی وزارت آموزش و پرورش با همکاری مؤسسه فرانکلین برای کودکان و نوجوانان منتشر می‌سازد، به تیراژی جمعاً معادل ۱,۶۰۰,۰۰۰ در هر شماره رسیده‌اند و به‌بهای بسیار ارزانی به‌مخربداران جوان خود عرضه می‌شوند. در مقابل چنین ارقامی از تولید و فروش است که ناشران تجاری ما دهانشان آب می‌افتد.

بازار کتابهای درسی دانشگاهی نیز همینقدر وسوسه‌انگیز است. سرجمع دانشجویان کشور پیوسته در حال افزایش است و طبق پیش‌بینی آمارگران تا سال ۱۳۵۷ به ۲۰۰,۰۰۰ خواهد رسید. و امکان فروش سالانه مثلاً هشت هزار نسخه از یک کتاب فیزیک یا شیمی واحد به دانشجویان علوم چند واحد آموزشی عالی در سراسر کشور کافی است که هر ناشری را از خواب بیدار کند. ولی این بازار ماهی فراری بوده است که تاکنون در دام هیچ یک از ناشران نیفتاده است. سه کتاب ترجمه شده - «اقتصاد» ساموئلسن (ترجمه دکتر حسین پیرنیا)، «روانشناسی» مان (ترجمه دکتر محمود صناعی) و «زمینه جامعه‌شناسی» (اقتباس و ترجمه ا.ح. آریان‌پور) - هر کدام چندین بار تجدید چاپ شده‌اند. اما این دو سه کتاب از افسانه‌های بازار نشر دانشگاهی محسوب می‌شوند و در واقع استثنای خلاف قاعده‌ای هستند که به‌عنوان متنهای پذیرفته‌شده مصرف، امید آینده بازار نشر را به‌نمایش می‌گذارند. در مقابل هر کتاب درسی موفق حداقل ده دوازده کتاب «با در کرده» می‌توان برشمرده و بسیاری از ناشران در این ماجرا مارگزیده شده‌اند.

عده‌ای از استادان تنها علاقه‌مند به استفاده از کتابهای خودشان بوده‌اند؛ اغلب بین این استادان وجوه مشترک زیادی از لحاظ زمینه تحصیلی و کشوری که در آن تحصیلات عالی کرده‌اند وجود ندارد و به همین سبب در کار انتخاب متون درسی نیز اتفاق نظر موجود نیست. درسهای آنها آنقدر با یکدیگر پیوند ندارد که انتخاب یک کتاب درسی واحد را میسر سازد. به این دلایل است که علیرغم دورنمای دلکش کتابهای درسی دانشگاهی ناشران از ورود به این عرصه پرهیز می‌کنند.

و اما نوع دوم کتابهایی که در یکی دو سال اخیر مورد توجه روزافزون ناشران قرار گرفته است روی خطاب به جوانان و دانشجویان دارد. این گونه کتابها در محافل نشر نام خاص خود را دارند و به کتابهای «دانشجو پسند» یا «جوان پسند» معروفند. معمولاً حجم این کتابها بین ۸۰ تا ۱۵۰ صفحه است، جلد شمیز دارند، به سرعت نوشته یا ترجمه شده‌اند و موضوع آنها حتماً یکی از مسائل روز است.

در پشت شیشه کتابفروشیهای روبروی دانشگاه، اکثریت باین گونه کتابهاست: آثاری تراویده از قلم فرانتس فانون و هربرت مارکوز، نمایشنامه‌های برشت و بکت، رسالاتی در باب مسئله اعراب و اسرائیل و در باب اندیشه‌های اسلامی معاصر، و در باب جهان سوم و درباره امپریالیسم. کتابی که حاوی یکی از این موضوعها باشد ای بسا در عرض چند هفته نایاب شود. اما در این بازار فعال و متغیر هیچ چیز قابل پیش‌بینی نیست. ناشران قدیمی‌تر تازه به فکر تطبیق برنامه خود با احتیاجات و امکانات این بازار افتاده‌اند. ناشران جدیدتر با درک بیشتری با آن روبرو می‌شوند. برخی از این ناشران، چون انتشارات پیام، تقریباً منحصراً به کار چاپ و فروش این گونه کتابها مشغولند. پدیده کتابهای «جوان‌پسند» حتی باعث به وجود آمدن نوع خاصی از شخصیت در کار نشر شده است، یک جور واسطه و در واقع «کتاب چاق‌کن»، که نبض بازار دانشجویی را در دست دارد و با زیرکی و تمیزبینی کافی می‌تواند کتابهای مناسب روز را انتخاب کند و به ناشران بقبولاند.

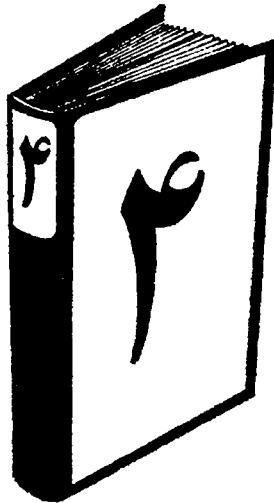
معروفترین شخصیت در جمع کتاب چاق‌کنها پرویز اسدی‌زاده است، دانشجوی ریزاندام پرتکاپویی که همیشه یا در چاپخانه است یا در کتابفروشیها، یا در دفتر ناشران و یا در پاتوقهای دانشجویی. هر چند که اسدی‌زاده در انتخابهای خود ممکن است چندبار به‌خطا رفته باشد، ولی در سالهای اخیر چندین کتاب پرفروش نیز تحویل بازار داده است. اسدی‌زاده عرضه بکت و جیمز جویس را به بازار نشر ایران از کارهای خود می‌داند، و نیز رونق بخشیدن به آثار گذشته مترجم پرکار کریم کشاورز را، که اینک کتابهای او بار دیگر مورد توجه جوانان قرار گرفته است.

مرز آثار مجاز و غیر مجاز

ولی ناشرانی که به نشر کتابهای بحث‌انگیز در باب مسائل روز تمایل دارند اغلب به‌مرز آثار مجاز و غیر مجاز می‌رسند و ناچار از طی طریق در راهی بس باریکند. به حکم مقررات موجود همه کتابها (به استثنای نشریات دولتی) باید قبل از انتشار در کتابخانه ملی ایران به ثبت برسند. این عمل که چند سالی پیش از عمر آن نمی‌گذرد حداقل باعث شده است که اطلاعات بیشتری درباره کتابهای نشر یافته ایرانی در اختیار کتابخانه‌ها و مؤسسات علاقه‌مند به کتاب قرار بگیرد. و در مورد برخی از کتابها، از قبیل جزوه‌های آموزش‌راندگی و دقت می‌شود که محتوبات آنها مغایرتی با آئین‌نامه رسمی راهنمایی و رانندگی نداشته باشد و رانندگان را گمراه نکند.

ولی کار اصلی شماره ثبت صافی کردن است و عبور ندادن کتابهای «نامطلوب». در گذشته متن کتابهای چاپ نشده به صورت دستنویس یا ماشین شده برای گرفتن اجازه به اداره نگارش تسلیم می‌شد. ولی به علت شکایت ناشران و نویسندگان از کندی کار و دخالت قلمی بازبین‌ها در بخشهایی از کتاب که مورد ایراد قرار می‌گرفت این روش منسوخ شد و روش کنونی جانشین آن گردید. برای گرفتن شماره ثبت، کتاب اکنون به صورت چاپ شده، ولی قبل از صحافی اصلی، به کتابخانه ملی ارائه می‌شود.

از نقطه نظر ناشران نتیجه کار در مقایسه با گذشته



توزیع و تکفروشی کتاب در ایران از سه راه انجام می‌گیرد: فروش کتاب از طریق فروشگاه یا فروشگاه‌هایی که ناشر در اختیار دارد؛ مبادله کتاب با ناشران دیگر؛ استفاده از مجاری مستقل از قبیل مغازه های لوازم‌التحریر فروشی یا کتابفروشی.

روش مبادله در واقع چیز دیگری جز معامله پایاپای نیست و طرفین در فواصل معین به حساب داده‌ها و گرفته‌های خود رسیدگی

می‌کنند. مبادله کتاب از امور رایج در صنعت نشر ایران است و به تخمین کریم امامی فرانکلین حداقل یک سوم حجم کتابهای تولیدشده در بازار به این روش دست به دست می‌گردد. اما کمتر ناشری از مبادله راضی است. چرا که مبادله کتاب پول نقد به آسیای ناشر نمی‌ریزد، و اگر هم بریزد جزئی است. و تازه ناشری که کتابهایش را به مبادله می‌دهد هیچ نمی‌داند که رقیب کتابها را در ویتترین و روی پیشخوان مغازه خود عرضه خواهد کرد یا نه. ناشری به من گفت که رقبای وی کتابهایش را زیر کتابهای خود پنهان می‌کنند تا مشتری آن کتابها را نبیند و فقط کتابهای خود آن ناشران را بخواهد؛ و لابد خود او همین معامله را با کتابهای رقیب می‌کند.

و معروف است ناشر دیگری که خبر از نشر ترجمه تازه‌ای از یکی از کتابهای خودش گرفته بود با استفاده از روش مبادله موفق شد بیشتر موجودی این ترجمه جدید را از بازار جمع‌آوری کند و به‌انبار را کد بسپارد تا مانعی سر راه فروش کتاب خودش نباشد.

به‌خاطر پرهیز از این گونه مسائل و مشکلات است که ناشران از مجاری مستقل توزیع و فروش نیز استفاده می‌کنند. در این عرصه به کتابفروشیهای بزرگ و لوازم‌التحریر-فروشیهای کوچک هردو برمی‌خوریم. صدها دکه و مغازه از این نوع در تهران و شهرستانها وجود دارد. ولی اغلب ناشران تنها با تعداد محدودی از آنان معامله می‌کنند. شرکت سهامی کتابهای جیبی که از ناشران بزرگ کشور است تنها از ۷۰ نمایندگی فروش استفاده می‌کند.

رقم پنجاه مرکز فروش در شهرستانها ممکن است قابل توجه به نظر برسد، در حالی که برای بیشتر ناشران معنی پخش شهرستانها در عمل ارسال چهل، پنجاه بسته محتوی پنج نسخه از هر کتاب جدید است و سپس کشیدن انتظاری طولانی که گاه چند ماهه می‌شود برای دریافت سفارش تازه. یک کتابفروش شهرستانی درجه اول ممکن است در سال تا بیست هزار تومان از کالای یک ناشر بزرگ تهرانی را بفروشد، ولی رقم فروش سالانه در شهرستانها گاه بی‌اندازه پایین است. بهمین فرسی که مدت‌ها مدیر عامل شرکت کتابهای جیبی بوده است می‌گوید گاه سرجمع فروش یک نماینده کوچک در شهرستانها از پانصد تومان در سال تجاوز نمی‌کند.

چندان تفاوتی پیدا نکرده است. به‌قول یکی از آنها «سابقاً می‌گفتند سانسور و حالا می‌گویند ممیزی. ولی عمل همان عمل است».

هیچ يك از ناشران از وضع موجود ثبت کتاب راضی نیست. هنوز هم معطلی زیاد است و هرچند کمتر کسی بازگشت به وضع گذشته را توصیه می‌کند ولی در واقع معنی ممیزی بعد از چاپ این است که اگر کتابی از این مرحله نگذرد تمامی فرمهای چاپی آن باید دور ریخته شود. زیان مالی ناشر از این کار کم نیست. به‌گفته یکی از ناشران-که در واقع از زبان همکاران خود سخن می‌گفت «سانسور کتاب دست نویسنده و دست ناشر هردو را می‌بندد و باعث می‌شود که تیراژ کتاب پایین بیاید، چون ناشر با چاپ هر کتاب خطر می‌کند و برای کم کردن هرچه بیشتر ضرر احتمالی سعی می‌کند تیراژ را پایین بگیرد. این کار به‌نوبه خود بهای تکفروشی کتاب را بالا می‌برد.»

کسانی که مسئول «نظارت» بر کار نشر هستند در پاسخگویی به این قبیل خرده‌گیریها سخن از نص صریح قانون در قبال کتابهایی می‌گویند که خلاف اخلاق و عفت عمومی باشند و یا بر علیه رژیم مشروطه سلطنتی کشور نوشته شده باشند، و سپس به آرامی استدلال می‌کنند که گاه کتابهایی برای گرفتن شماره ثبت عرضه می‌شوند که ای بسا احساسات سیاسی یا مذهبی مردم را به‌غلیان درآوردند و طبعاً باید جلو نشر این گونه کتابها گرفته شود.

نوعی مهار در کار نشر

ناشران لزوم وجود نوعی مهار را در کار نشر انکار نمی‌کنند، ولی از تجربه خود به این نتیجه رسیده‌اند که تور ممیز زیاده از حد بزرگ است و هر نوع کتابی را ممکن است گرفتار سازد. یکی از مسئولان اداره نگارش علت شماره نگرفتن دو کتاب را درباره ویتنام به من توضیح داد: «یکی از این دو تنها به شرح فجایع امریکا در ویتنام پرداخته بود و دیگری از اعمال مشابه طرف دیگر نمی‌کرد؛ کتاب دوم از این لحاظ مورد ایراد قرار گرفت که منحصرأ کمونیستها را محکوم می‌کرد.»

شاید در امر نظارت بر نشر کتاب فرمول رضایت‌بخشی برای هردو طرف، ناشران و دستگاه ممیزی، وجود داشته باشد. ولی این فرمول، هرچه هست، تاکنون پیدا نشده است؛ به‌نظر ناشران روش کنونی تأثیر نامطلوبی در فروش کتاب گذاشته است.

و کتابی که نوشته شد، چاپ شد، شماره ثبت گرفت و آماده نشر گردید تازه باید به‌دست خریدار برسد، و آن‌حدیثی دیگر است و فروش کتاب خود یکی از مشکلترین مراحل کار.

وتازه وصول همین رقمهای کوچک، شاید درست به علت کوچکی آنها، کاری طاقت فرساست. از کتابفروشی که بدهی خود را نپردازد البته می‌توان به‌داد گستری شکایت برد، ولی این کار هم کند است و هم پردردسر. به قول حیدری خوارزمی، «آقا جان، برای چه کسی صرف می‌کند که برای وصول پانصد تومان به‌عدلیه رجوع کند؟»

ناشری که بایک نماینده بد حساب روبرو می‌شود می‌تواند ارسال کتاب را به‌وی متوقف سازد، ولی این کار، نماینده بد حساب را بی‌کتاب نمی‌گذارد. روش مبادله کتاب، او را از گزند اقدامات تنبیهی ناشر طلبکار در امان نگاه می‌دارد، چه کتابفروش شهرستانی همیشه می‌تواند کتابهای یک ناشر را از طریق ناشر دیگری سفارش بدهد و دریافت بدارد.

وصول مطالبات از شهرستانها

انتشارات امیر کبیر شاید در جمع ناشران تنها ناشری باشد که در کار وصول مطالبات خود از کتابفروشان شهرستانی با اشکالات کمتری روبرو می‌شود. این از برکت اهرمی است که امیر کبیر در اختیار دارد و ناشران دیگر ندارند. صاحب مؤسسه امیر کبیر در عین حال مدیر عامل شرکت طبع و توزیع کتابهای درسی نیز هست. فروش کتابهای درسی دبیرستانی با وجود کوتاهی و فشرده‌گی مدت آن در آغاز سال تحصیلی برای بیشتر کتابفروشان رقم قابل توجهی است، و به‌خاطر دریافت مرتب و به‌موقع کتابهای درسی هم که شده، به نفع کتابفروشان شهرستانی است که با دستگاه امیر کبیر خوش حسابی کنند. این موضوع حداقل، چیزی است که رقبای امیر کبیر ادعا می‌کنند.

ناشران از طریق مبادله و کتابفروشیهای مستقل، فروش دلخواه خود را پیدا نمی‌کنند و از این رو پیوسته در جستجوی راههای دیگری برای افزایش فروش محصولات خود هستند. یکی از راههایی که بیش از پیش به ذهن آنان خطور می‌کند تأسیس فروشگاههای است که مستقیماً به خودشان تعلق داشته باشد. البته بسیاری از ناشران از قدیم مغازه کتابفروشی داشته‌اند و حتی برخی از آنان کار خود را از کتابفروشی شروع کرده‌اند. ولی در سالهای اخیر عده‌ای از ناشران به فکر برپا کردن چند فروشگاه برای ترویج هرچه بیشتر کتابهای خود افتاده‌اند.

انتشارات امیر کبیر این سیاست را با تهور بیشتری دنبال کرده است و در حال حاضر هشت شعبه در تهران دارد که فروش روزانه برخی از آنها به هزار تومان یا بیشتر می‌رسد. ولی صاحب مؤسسه امیر کبیر از این سیاست کاملاً راضی نیست و قصد ندارد تأسیس فروشگاه را به شهرستانها نیز بکشد. به قول عبدالرحیم جعفری «دردسر این کار زیاد است. هدف ما از تأسیس شعبه‌های تهران دسترسی به مقداری پول نقد در روز بود.» با وجود این ملاحظات، عده‌ای از ناشران دیگر در کار تقلید از امیر کبیر هستند. سازمان انتشارات دانشگاه تهران علاوه بر مراکز فروشی که در محوطه دانشگاه دارد، دو فروشگاه بزرگ نیز در نقاط دیگر تهران تأسیس کرده است. مخارج تأسیس فروشگاه - پرداخت سرقفلی و هزینه تریینات - کم نیست، ولی ناشران اکنون حاضرند به خاطر دسترسی به یک موقعیت فروش ممتاز سرمایه‌گذاری

قابل ملاحظه‌ای بکنند.

دکتر پرویز نائل خانلری، رئیس بنیاد فرهنگ ایران، در این باره به‌من گفت: «ما اکنون برای فروش کتابهای خود از طریق مجاری موجود ناچاریم ۳۰ تا ۴۰ درصد تخفیف فروش بدهیم. ما باید از خود فروشگاه داشته باشیم.» بسیاری از ناشران در این موضوع با دکتر خانلری هم‌عقیده هستند.

ناشران همچنین در کار آزمودن روشهای توزیع و فروش تازه هستند. انتشارات خوارزمی مثلاً، تصمیم گرفته است نسبه فروشی را کنار بگذارد و تنها بر اساس پرداخت نقدی معامله کند. این سیاست در صورتی موفق خواهد بود که در بازار برای کتابهای ناشر نقد فروش تقاضا زیاد باشد و کتابفروشان ناچار از تهیه و عرضه آنها باشند. سازمان انتشارات دانشگاه تهران نیز سیاست مشابهی را در پیش گرفته است. بنگاه ترجمه و نشر کتاب پس از آنکه چند سال از روشهای جاری فروش استفاده کرد و معادل دویست میلیون تومان کتابهای به‌فروش نرسیده در انبارهایش جمع شد روش خود را عوض کرد و اکنون از «ویزیتور» استفاده می‌کند. گروه فروشندگان بسیاری که سازمان فروش بنگاه ترجمه و نشر در اختیار دارد به‌اشخاص و بیشتر به ادارات و سازمانها سر می‌زنند و کتابهای بنگاه را عرضه می‌کنند. به‌عقیده ناشران تجاری، این روش فروش تنها برای کتابهای خاص و ناشران خاصی قابل استفاده است. همه ناشران در کار فروش همه کتابهای خود قطعاً نمی‌توانند از این روش سود بجویند.

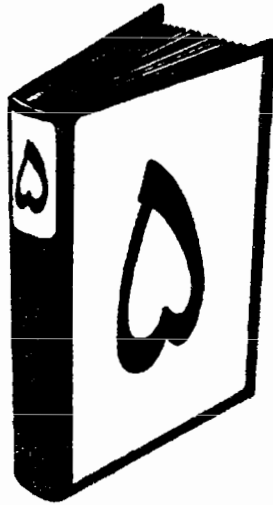
تنها عده کمی از ناشران برای فروش کتابهای خود متوسل به درج آگهی در مطبوعات می‌شوند. دلیل آن هم روشن است. هزینه آگهی چنان زیاد است که به هیچ‌وجه تناسبی به‌بالا رفتن فروش ندارد. از به‌راه انداختن یک برنامه تبلیغاتی وسیع و پرخرج که دیگر نرسید. شاید در تاریخ صنعت نشر ایران بیش از دو سه کتاب را نمی‌توان برشمرده که به‌خاطر شناساندن آنها تبلیغات جانانه‌ای صورت گرفته باشد.

کسب شریف کتابفروشی

برعکس، برای بیشتر ناشران، فروش کتاب با استفاده از همان روشهای تبلیغی که برای کالاهای پر مصرف تجارتهی چون کفش و لباس انجام می‌گیرد کاری خواهد بود خلاف طبع سلیم. این گونه شلوغ‌بازبها و سروصداها ظاهراً فقط به‌درد سودجویان بازار و صنعت می‌خورد و به کار کسب شریف و روشنفکرانه کتابفروشی نمی‌خورد. و در این باب شاید حق با کتابفروشان باشد.

به عقیده نجف دریاوندی فرانکلین استفاده از چنین روشهایی در کار فروش کتاب حتی مفید هم نیست. «ما سعی کردیم کتابهای جیبی خود را در سوپرمارکتها و فروشگاههای بزرگ بفروشیم، ولی به جایی نرسید. در ایران خریداران کتاب اقلیت مشکل‌پسند و حتی «استوبی» را تشکیل می‌دهند. مشتریان سوپرمارکتها حاضرند یکی دو کتاب جیبی فرنگی هم توی سبد خرید خود بیندازند، اما حاضر نیستند با کتابهای جیبی فارسی این کار را بکنند، چون این کتابها هنوز کفش «استوب» پیدا نکرده‌اند.»

برای همه این مشکلات یک راه حل ظاهراً بدیهی وجود



ناشران ایران آدمهایی هستند در جستجوی مخاطبان واقعی کتابهای خود. از طرف دیگر گروه کثیر بالقوه خریداران کتاب که تعدادشان از فزونی گروه دانش-آموزان و دانشجویان کشور و افراد تشنه تحصیلات عالی طبقه متوسط به راستی انبوه شده است بسان شش شخصیت پیراندلو در جستجوی نویسنده، در جستجوی ناشری هستند که کتابهای مورد نیاز و مطلوب آنان را به ایشان

عرضه کند. ولی تا به حال به علت عوامل پیچیده‌ای که شرحشان در بالا گذشت این دو گروه - ناشران و خریداران کتاب هنوز به هم نرسیده‌اند، و صنعت نشر کم و بیش صنعت کوچکی با سود محدود (وقتی که سودی در کار است) باقی مانده است. ولی از ظواهر چنین برمی‌آید که وضع بدین‌سان نخواهد ماند و احتمالاً ده سال دیگر، چشم‌انداز نشر ایران به کلی دگرگون خواهد بود.

البته کاملاً ممکن است که مجموعه‌ای از عوامل - وجود مدارس عالی درجه دو، فراهم بودن سرگرمیهای سبک از راه تلویزیون، سینما و مجلات هفتگی، و تکامل جامعه در جهت فایق شدن ارزشهای مادی - باعث شود که دانشجویان و گروههای روبه‌افزایش طبقه متوسط نسبت به مواد خواندنی جدی بی‌توجه باقی بمانند. و در آن حال، ای بسا وضع همچنان شبیه امروز باشد و شرکتهای تجاری کوچک و بزرگ نشر و ناشران بهره‌مند از وجوه دولتی همچنان بر سر بازار محدود و نسبتاً کوچک کتاب به رقابت مشغول باشند.

ولی احتمال بیشتر این است که به‌علت وجود تقاضا برای مواد خواندنی خوب و مناسب در جمع روبه‌افزایش افراد تحصیل‌کرده و نیز نیاز به کتابهای درسی و مصالح آموزشی در مدارس و دانشگاهها، اقیهای کاملاً جدیدی به روی صنعت نشر کتاب ایران گشوده گردد. ناشران ما چگونه خود را به‌وضع جدید تطبیق خواهند داد؟

از هم‌اکنون چند گرایش قابل تشخیص است: اول اینکه احتمال از بین رفتن ناشران کوچک، مخصوصاً مادامی که صنعت نشر ما در حال تغییر و تحول است، کم به‌نظر می‌رسد. در اثنای این دوران انتقالی، ناشر کوچکی که گوش به زمین دوخته است و به سلیقه‌های دائم‌التغییر گروههای کتابخوان توجه دارد و از انعطاف‌پذیری لازم برای ابراز واکنش در مقابل این تغییرات بهره‌مند است و می‌تواند کتابهای مناسب را به سرعت و با تیراژ کم تولید کند و به بازار بفرستد یقیناً همچنان جای مشخصی از گوشه و گاه وسط بازار نشر را در اختیار خواهد داشت.

کار تعدادی از ناشران کوچک و نوپای نشر ایران درست در چنین فضایی و عیناً به‌همین دلایل رونق گرفته است. در عین حال گرایش کاملاً مشخصی در جهت رشد هر چه بیشتر ناشران بزرگ نیز دیده می‌شود. توسعه انتشارات

دارد و بسیاری از ناشران از آن سخن می‌گویند، اینکه یک شرکت بزرگ و مستقل برای توزیع کتاب به‌وجود بیاید و کالای همه ناشران را در مقابل دریافت کارمزد معینی توزیع کند. تشکیل چنین سازمانی چندین فایده دارد: مثلاً به‌وجود آوردن یک شبکه جدی برای توزیع کتاب در سرتاسر کشور، و نیز امکان وارد آوردن فشار به فروشندگان بدحساب، چه از راه قطع کامل سهمیه آنان و چه از راههای قانونی برای وصول بدهی آنان.

تفرقه در صنعت نشر

اما همان عواملی که باعث پایین آمدن فروش کتاب هستند خود از تشکیل چنین سازمانی جلوگیری می‌کنند. چند پارچگی و تفرقه‌ای که در صنعت نشر دیده می‌شود، کم‌بودن میزان سودها، طرز تفکر غیر تجارتمندی کسانی که در کار نشر هستند، ورگه قوی تکروی که نه تنها در گردانندگان صنعت نشر بلکه در بسیاری از جنبه‌های زندگی ایرانی به چشم می‌خورد، و در این میان، توزیع ناقص و فروش کم خود باعث پایین ماندن تیراژ و بالا رفتن بهای واحدهای تولید می‌گردند، و گران شدن تولید خود باعث کاهش بیشتر فروش می‌گردد. به قول کریم امامی فرانکلین «گرفتار دور باطل شده‌ایم.»

از این گذشته، هزینه‌های تهیه و تولید کتاب به علل دیگر نیز در حال افزایش است. قیمت کاغذ در مقایسه با دو سال پیش یک برابر و نیم شده است. دستمزد ترجمه بالا رفته است و مترجمان خوب که در گذشته در ازای صفحه‌ای ده تا بیست تومان کار می‌کردند اکنون به صفحه‌ای چهل تومان هم قانع نیستند. تعرفه‌های چاپ و صحافی نیز سیری به‌شدت صعودی دارند.

معنی این همه، گران شدن بهای تکفروشی کتاب است. و برای خریدار کتاب پایین بودن (یا بالا بودن) قیمت اهمیت دارد. اخیراً سازمان انتشارات دانشگاه تهران به‌مناسبت سال جهانی کتاب بهای تعدادی از کتابهای خود را کاهش داد و فروش آنها به‌نحو مشخصی بالا رفت.

مؤسسه فرانکلین همه هزینه‌های آماده سازی کتاب را به خریدار منتقل نمی‌کند. از جمله ارقامی که در محاسباتها منظور نمی‌شود مخارج ادیت کتاب و هزینه‌های ثابت اداری است که در یک سیستم دقیق حسابداری باید به حساب آید. بهای تکفروشی کتابهای این مؤسسه معمولاً دوبرابر رقم هزینه تولید کتاب (چاپ، کاغذ و قسمتی از حق‌الترجمه) است. البته مؤسسه فرانکلین به‌خاطر درآمدی که از کار تولید کتابهای درسی ابتدایی دارد می‌تواند قسمتی از هزینه‌های تهیه کتابهای غیردرسی خود را نادیده بگیرد. سازمان انتشارات دانشگاه تهران و بسیاری از سازمانهای انتشاراتی دولتی نیز که قسمت قابل ملاحظه‌ای از کتابها و نشریات کشور را تولید می‌کنند بودجه دولتی دارند، و حیات آنها بستگی به فروش کتابهایشان ندارد. به‌همین دلایل است که باوجود چندین مورد توفیق تجارتمندی در عرصه نشر ایران، همه از خود می‌پرسند: آیا کار نشر کتاب در ایران می‌تواند واقعاً یک کار تجارتمندی موفق باشد؟

امیر کبیر، افزایش فعالیت مؤسسه انتشارات فرانکلین و شرکت کتابهای جیبی و آغاز خوب انتشارات خوارزمی همه به این گرایش اشاره می‌کنند. و در واقع حتی در حال حاضر تنها پنج شش ناشر نسبتاً بزرگ بر بازار حاکم هستند.

ماهیت نیازهای آینده

از اینها گذشته، ماهیت نیازهای آینده به کتاب و مصالح آموزشی - در حدی که چنین نیازهایی را در این لحظه می‌توان پیش‌بینی کرد - طوری است که شرکت‌های بزرگ انتشاراتی را بیشتر تقویت می‌کند. مثلاً در سالهای آینده ای بسا تقاضای بازار از ناشران در جهت تولید هرچه بیشتر کتابهای درسی، مواد آموزشی، متون برنامه‌ریزی شده و مصالح سمعی و بصری مکمل آنها باشد. برای تولید این گونه مواد به تمرکز سرمایه و مهارت‌های مدیریت، به ایجاد شبکه توزیع و فروش و به ایجاد دایره پژوهش نیاز خواهد بود. و تهیه این گونه وسایل و تسهیلات و استخدام افراد کار-آزموده‌ای که برای گرداندن آنها لازم است از عهده شرکت‌های کوچک بر نمی‌آید.

ای بسا واحدهای بزرگتر نشر به یکی از چند صورت مختلف در هم ادغام شوند. واحدهای کوچکتر ممکن است به علل مختلف از فعالیت باز بمانند (چنانکه مواردی از این قبیل تاکنون دیده شده است) و یا توسط رقبای بزرگتر خریدار شوند. شرکت‌های موجود ممکن است زیر لوای مدیران فعال و جسور رشد کنند. نمونه‌ای از این گرایش مؤسسه امیر کبیر است با شبکه در حال گسترش فروشگاه‌های آن، با درگیری‌اش در کار تولید و توزیع کتابهای درسی دبیرستانی و با فهرست متنوع انتشاراتش. نمونه‌ای دیگر مؤسسه فرانکلین است با فعالیتهای انتشاراتی و فرهنگی گوناگونی که از هم‌اکنون چشم‌به‌تهیه و تولید مصالح آموزشی دوخته است.

با رشد این واحدهای بزرگتر احتمال دارد نقش واحدهای انتشاراتی دولتی توسعه یابد. وزن این گونه دستگاه‌های غیر تجاری در همین حال نیز قابل توجه است. سازمان انتشارات دانشگاه تهران، بنیاد فرهنگ ایران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب همه به‌نحوی به‌یکدیگر از مراجع دولتی پیوند دارند و همه مؤسسات نسبتاً بزرگی هستند. کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان نیز که یک سازمان بهره‌مند از اعتبارات دولتی است، فعالیت پر دامنه‌ای را در کار نشر کتابهای کودکان آغاز کرده است.

حتی وزارت فرهنگ و هنر نیز در حال پیوستن به جرگه ناشران بزرگ است. این وزارت خانه به‌قصد تنویر افکار، و نیز به‌قصد ارائه مواد خواندنی به‌نوسادان روستایی، به‌چاپ تعدادی کتاب با تیراژ بی‌سابقه ۳۰ هزار نسخه از هر عنوان دست زده است. سازمانهای نشر دولتی یا برخوردار از کمک‌های دولتی در مقایسه با شرکت‌های انتشاراتی خصوصی از مزایای گوناگونی بهره‌مند هستند و حداقل آنکه نیازی به سود ندارند و در واقع زبان فروش کتابهای خود را از محل اعتبارات دولتی ترمیم می‌کنند. از آن گذشته، این گونه سازمانها اغلب راه به‌بازارهای «آماده شده‌ای» دارند. مثلاً کتابهای درسی دبستانی و دبیرستانی که یکنواخت شده‌اند با تیراژی که سر به‌چندین صد هزار نسخه می‌رسد چاپ میشوند. متون درسی دانشگاهی هنوز یکنواخت نشده‌اند، ولی از آنجا که بیشتر دانشگاه‌های کشور در دست دولت هستند بعید نیست که تعدادی از کتابهای درسی دانشگاهی، مخصوصاً در علوم پایه، روزی یکنواخت گردد.

تأسیس دانشگاه همدان و نیز دانشگاه «آزاد» که هر دو از روشهای آموزشی جدیدی استفاده خواهند کرد نیاز به فیلمها و نوارهای ضبط صوت آموزشی و مصالحی از این قبیل را افزایش خواهد داد. و ممکن است دولت خود را تأسیس تولید این مواد را برعهده نگیرد و این کار را به پیمانکاران یا پیمانکارانی بسپارد.

خانه‌های فرهنگ روستایی نیز که تعدادشان به‌سرعت روبه‌افزایش است خود یک نوع شبکه طبیعی برای توزیع کتاب در کشور تشکیل می‌دهند که در درجه اول دولت از آن سود خواهد برد. در حال حاضر وزارت فرهنگ و هنر به کمک وزارت تعاون روستایی از این شبکه استفاده می‌کند. تحولاتی که شرحشان گذشت نتایج مهمی برای آینده صنعت نشر ایران به‌بار خواهند آورد. سازمانهای انتشاراتی وابسته به دولت با برخورداری از کمکهای دولت به‌یکدیگر از چند علت زیر به عرصه نشر قدم گذاشته‌اند. اول، علاقه به یکنواخت کردن مواد در برخی زمینه‌ها (مثلاً تهیه و تولید کتابهای درسی)؛ دوم، به‌عنوان یک خدمت (مثلاً نشر متون ادبی و تحقیقی که به‌صورت تجارتي ممکن است میسر نباشد)؛ سوم، به‌این خاطر که دولت کتاب را نیز چون رادیو و تلویزیون یکی از وسایل آموزشی عمومی تشخیص داده است و می‌خواهد از آن استفاده کند (مثلاً، برنامه انتشاراتی وزارت فرهنگ و هنر).

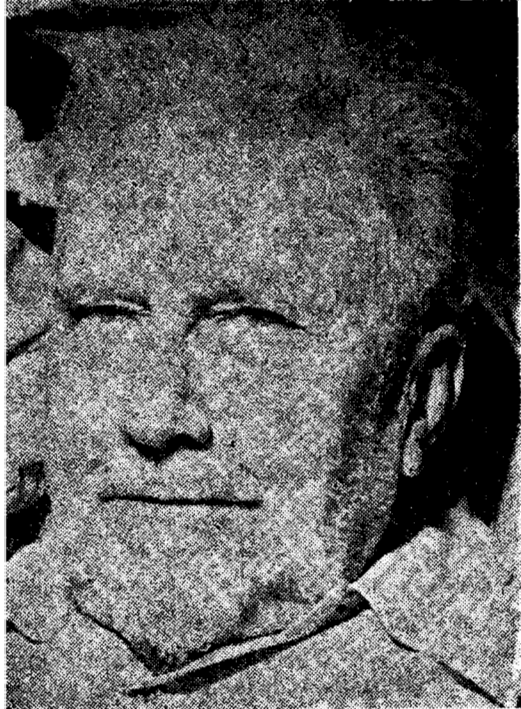
در صنعت نشر ایران اشخاصی هستند که این تحولات را لازم و طبیعی می‌دانند. این اشخاص عقیده دارند که دولت در کار نشر کتاب همچون صنعت‌های دیگر می‌تواند نقش مبتکر، سرمایه‌گذار اولیه و مشوق دیگران را برعهده بگیرد. می‌گویند: «دولت بود که اولین کارخانه شیر پاستوریزه و اولین کارخانه کمپوت سازی را تأسیس کرد. بعد شرکت‌های خصوصی به دولت تاسی کردند. در کار نشر کتاب نیز دولت می‌تواند نقش مشابهی را برعهده بگیرد. ناشران خصوصی که قویتر شدند و توانستند روی پای خود بایستند دولت می‌تواند کنار برود.»

اشخاصی هم هستند که عقیده دارند دولت کنار نخواهد رفت، و احتمالاً صنعت نشر بیش از پیش زیر سایه سازمانهای دولتی یا سازمانهای برخوردار از کمک‌های دولتی قرار خواهد گرفت. این نظر ممکن است واقع‌بینانه نباشد، ولی برای به حقیقت نپیوستن آن دوشرط مکمل لازم است:

سیاست عدم دخالت

شرط اول بسته به این است که دولت تا چه حد حاضر باشد از تقویت دستگاه‌های انتشاراتی وابسته به خود بکاهد و در صورت امکان سفارش‌های خود را به ناشران تجاری بدهد، و نیز به‌اینکه سیاست عدم دخالت در امور ناشران را، چه ناشرانی که کمک مالی به آنها می‌کند و چه ناشرانی که اجرای کارهایی را به آنها محول کرده است، پیشه خود سازد و ادامه دهد.

شرط دوم بسته به این است که ناشران تجاری خود پاسخگوی نیازهای آموزشی آینده و برآورنده توقعات افراد روزافزون طبقه متوسط گردند، سرمایه و مهارت‌های مدیریت لازم را برای توسعه کار خود فراهم کنند، واحدهای بزرگتری را که جوابگوی تقاضاهای تازه خواهد بود به‌وجود بیاورند، شبکه وسیعی برای توزیع و فروش کالای خود ایجاد کنند و ابتکار را در تهیه کتابها و متون مواد آموزشی مرغوب که شکل دهنده سلیقه نسل جدیدی از خوانندگان کتاب خواهد بود در دست بگیرند. □



مرگ ازراپاوند (یا به املاي توراتي عزراپاوند)، در پايان سال ۱۹۷۳، سبب شد که بارديگر نام وی وسيعاً در مطبوعات ادبي و عادي ياد شود و در محافل ادبي برسر زبانها بيفتد. شرح حال او دريکي دوماه اخير در چند نشريه فارسي چاپ شد، اما جز دريک مورد راجع به فن شعر او کمتر سخني بهميان آمد. «کتاب امروز» نخست خلاصه مقاله هربرت ريد، اديب و منتقد انگليسي را که تاحدودي روشن کننده حال و برداشت شعري پاوند است و سپس برداشت آزادآقاي ضياء موحد را از مقاله اليوت درباره شعر پاوند از نظر شما می گذراند.

ازراپاوند و فن شاعري

وشهرهاي بزرگ (يا در آنها) پيدا شده است. شهر بزرگ است که قرايخ عالي و رفيع را قبول می کند، قرايحي که در دهکده ها جزو «محرمان» (تابو) شمرده می شوند... همیشه دهاتيهها شهر بزرگ را متهم می کنند که طبق الگوهاي خارجي می انديشد.

اما آنچه مرا بهسوي پاوند کشاند و مرید سرسپرده او کرد شعر و فن شعر او بود. هردو ما به محفل وسيعي تعلق داشتيم که از آن اندیشه هاي مشابهي درباره سياست و اقتصاد کسب کرده بوديم، و اگر چه اين آموخته ها هريك از ما را به نتيجه گيري ديگري هدايت کرد در دونکته همیشه موافقت داشتيم. يکي اينکه بعد از قرون وسطي به علت پذيرفتن اصل رباخواري از جانب کليسا آفاتي به جامعه راه يافت و ديگر اينکه ماهيت هرا انقلاب اجتماعي وابسته به قابليت آن در حل و فصل مسئله پول است. زمينه مشترک ديگر ما علاقه پر شور به هنر و فلسفه چين بود. شايد توافق هميشگي ما درباره اين سه موضوع - فن شعر، اقتصاد و چين شناسي - بهمن امکان داد که باهمدردی بیشتر به مسائل دشواری که کار و کردار او بر می انگيخت، وارد شوم.

من به طور عمده به بحث درباره شعر و اصول شاعري او خواهم پرداخت، اما شعر او متضمن افکاري است که ارزايي آنها لازم است. پاوند بر آن بود - و من نیز به گمانم با او موافقم - که فن شعر و اقتصاد رانمی توان از يکديگر جدا کرد. او عقیده داشت که بين انحطاط همگاني روشهاي معقول که منجر به مبتذلترين تمدن تاريخ بشر شده است از يکسو و مغالطات اقتصادي که در اثر قبول رباخواري توسط قانون و مذهب در بايان قرون وسطي پا گرفت از سوی ديگر، رابطه نزديک وجود دارد. با اين توضيح می توانيم به فن شعر او توجه کنیم.

در جهان انگليسي زبان پاوند اگر بنيادگذار شعر نو نباشد، زنده کننده آن است. تجربه هاي او - جز دريک مورد مقدم بر تجربه هاي شاعران ديگر انگليسي و امريکايي است. مقصودم اين نيست که قبل از ۱۹۱۲ شعر آزاد وجود نداشت. پاوند شعر آزاد را اختراع نکرد، بلکه آن را اصلاح کرد و به آن ساختمان موسيقي وار داد. از اين لحاظ می توانيم

همه می دانند که اختلال رواني درجات مختلف دارد، و در بسياري از آنها نيازي به محدود کردن بیمار نيست. اين نکته نیز از نظر هيچ ناظر بی تعصبي دور نمی ماند که پاوند در نامه هايش به طور روز افزوني خود را در مرکز عالم می بيند. حتی جستجوي علت اين خودپسندی مفرط (اگوسانتريسم) چندان دشوار نيست. مردی که در ۱۹۰۸ کار خود را با اين فرض شروع می کند که «هيچ هنري هرگز با چشم دوختن به دهان خلاق رشد نکرده است»، ناچار هر روز خود را از آن قالب اجتماعي که متضمن «سلامت عقل» است جدا تر می بيند (قبول دارم که اين قالب اجتماعي ممکن است چيزی بيش از قواعد پذيرفته شده رفتار نباشد).

پاوند به محض اينکه وارد اروپا شد به خرده گيري از اوضاع پرداخت و بی پروايی قدرتمندان او را به آن جنون دشنام گويي صرف و فحشهاي چارواداري انداخت که نامه هاي او را يکنواخت وخسته کننده کرده است. البته می توان با او همدردی کرد، اما اين فحاشيهها ناسازگاري شخصيت او را به ياد می آورد. پاوند مدعی است که کنفوسیوس را سخت تحسین می کند، «تاهيو» (Ta Hio) اثر کنفوسیوس و ساير آثار کلاسيک کنفوسیوسي را ترجمه کرده است، اما چيزی نمی توان يافت که مانند ستيزه جويی خروشان پاوند از سلوک کنفوسیوسي چنين دور باشد.

کنفوسیوس گفته است: «کسی که بدون فروتنی سخن می گوید، مشکل بتواند سخنان خوب بر زبان براند.» اين يکي از صدها اندرز مندرج در «منتخبات» کنفوسیوس است که شايسته است اين مرید مدعی به آنها توجه کند. اشکال کار پاوند در آوارگی، «بی ريشگی» و تحقير اونست به کم و کاستی انسان است. اواز هر گونه تواضعی به دور است، مقصود تواضع شخصی نيست، زیرا می دانيم که او هرگز در جستجوي پادشاهي بزرگ نبوده است. اونست به هنر و سرنوشت خود متواضع نبود. آشفتگی و بی سامانی که هر روز بيشتر به شعر و مکاتبات او راه می يابد، فقط انعکاسی از ناتوانی او در نیل به محدی از تماميت اجتماعي، و در نتیجه تماميت شخصی اوست. اومی گوید: «فلو بر و تورگنغ را بنگريد که مبارزه سختی با بلاهت شهرستاني می کنند... هنر بزرگ همجا از پايختها

— گرچه شگفت بنماید — بگوئیم که شعر آزاد دیگر آزاد نبود .

پاوند قبل از ۱۹۱۲ سبک التقاطی داشت، در همین دوره بحث باهولم (تنها کسی که قبل از پاوند شعر آزاد گفته بود) را شروع کرد و حاصل این بحث آن چیزی بود که بعد به نام «مکتب تصویر» (ایماژیسم) پدیدار شد. این مکتب نیز مانند غزلسرای قرن شانزدهم، بالهام از خارجیان، و بطور عمده فرانسویان، بود. گرچه نباید والت ویتمن را فراموش کرد که پاوند بعد از یک دوره طولانی بیزاری به سوی او بازآمده بود.

از فرانسویان گوتیه، ورن، کورییر و مالارمه و البته رمبو الهامبخش شعر آزاد انگلیسی بودند و گروه تازه هواداران شعر آزاد مثل ژول رومن و آندره اسپیرودو هامل با «ایماژیست» های انگلیسی تبادل نظر می کردند. در نتیجه این باروری متقابل اندیشه ها گروه «ایماژیست» — ها اصول خود را مدون کرد. این اصول را از قول پاوند نقل می کنم :

۱ — نگریستن مستقیم به شیئی و بیان مستقیم آن، خواه ذهنی باشد خواه عینی .

۲ — صرف نظر کردن مطلق از کلمه ای که سهمی در بیان و عرضه معنی ندارد .

۳ — در مورد وزن : ساختن شعر با توالی عبارات موسیقی نه باتوالی یکنواخت مترونوم (ایقاعی)

در سال ۱۹۱۳ نیز پاوند در یک مجله شعر چنین نوشت: هیچ کلمه اضافی یا صفتی که چیزی را عیان نمی کند به کار نبرید. عبارتی مانند «سرزمینهای تار صلح» به کار نبرید، زیرا تصویر را تیره و تار می کند، زیرا انتزاعی را با ملموس مخلوط می کند. این کار کار نویسندگی است که در نمی یابد شیئی طبیعی همیشه یک سمبول کافی و وافی است. از تجریدها پرهیزید

آنچه را با نثر خوب گفته شده با نظم بد دوباره نگوئید.

خیال نکنید که هنر شاعری از هنر موسیقی ساده تر است، خیال نکنید که اگر در هنر شعر لااقل همان تلاش را که یک معلم متوسط پیانو صرف هنر موسیقی می کند نکنید شعر شما به نظر افراد خبره خوش خواهد آمد . زینت و پیرایه یا اصلاً به کار نبرید، یا خوش را به کار ببرید.

جنگ «ایماژیست» ها که در ۱۹۱۵ منتشر شد، اصول آنها را به تفصیل ذکر کرده بود و اگرچه از پاوند شعری در این جنگ نبود، نظریات پاوند قسمت اعظم این اصول را تشکیل می داد. نقل قسمتی از آن تعریف روشنی از کلمه «ایماژیست» به دست می دهد :

عرضه کردن تصویر. ما مکتبی از نقاشان نیستیم اما عقیده داریم که شعر باید خصوصیات جزئی رایبان کند و به کلیات مبهم، هر قدر هم فاخر و مطمئن باشند، نبرداند. به این دلیل است که ما با شاعر کیهانی (cosmic)، که به نظر می رسد از زیر دشواریهای هنرش شانه خالی می کند مخالفیم .

«ایماژیسم» با سبک ویتمن و سایر انواع شعر آزاد این تفاوت را دارد که بر ملموس بودن تصویر سازی و ساختمان

محکم موسیقی وار وزن شعر اصرار می ورزد. به یک معنی هیچ چیز از شعر آزاد، کمتر آزاد نیست، زیرا در این شعر باید رابطه دقیقی بین ساختمان کلامی و وزنی از یکسو و خلق و هیجانی که باید بیان شود از سوی دیگر، وجود داشته باشد. نتیجه آن کیفیتی است که البوت آن را «حاکمی ماوراء» نامیده است، «یعنی شما به شعر نه به مثابه شعر، بلکه به معنی شعر گوش می دهید» و به قول پاوند از زیب و زیور خلاص می شوید و همین که خلاص شدید تصویر — استدرک مستقیم — برای شما باقی می ماند .

اشکال زبانی از نوع زبان ما (مقصود زبان انگلیسی است) این است که ناچار باید حرف خود را با کلماتی بزینم که تصویر را به شکل بصری در بر ندارند و نمی رسانند. زبان چینی طور دیگری است، در آن «ایدئوگرام» (کلمه خط چینی) از نمایش بصری تصویر پیدا شده است و از علامتهای کلامی آن تصویری، گرچه دور، از شیئی ملموس القاء می شود.

نظریه از را پاوند درباره شعر، از «ایماژیسم» فراتر رفت. این نظریه تماماً بر اساس رساله ای از ارنت فنولوزا بود به نام: «کلمات کتابت چینی به عنوان واسطه شعر». فنولوزا یک مستشرق آمریکایی بود که در ۱۹۰۸ مرد و رساله او که در ۱۹۱۸ توسط پاوند منتشر شد بیشک یکی از مدارک اساسی زیبایی شناسی هنر مدرن است و بین فرهنگهای شرقی و غربی پلی می بندد.

فنولوزا کار خود را با تجزیه و تحلیل جمله چینی، به خصوص وقتی این جمله شعر را می سازد، آغاز می کند. او خلصت اساسی ملموس بودن زبان را نمایان می کند، خلصتی که به افعال، حروف ربط، ضمائر و اسماء هم سرایت می کند. از این مهمتر او نشان می دهد که چینیها چگونه تار و پود فکری و مقولات منطقی خود را به همین طریق ملموس ساخته و پرداخته اند. آنها به کمک استعاره، یعنی کاربرد تصویر مادی برای القاء روابط غیر مادی، این کار را کرده اند. بهتر است بقیه بحث را با کلمات خود فنولوزا دنبال کنیم :

«تمام جوهر ظریف سخن برشالوده استعاره (مجاز) بنا شده است. اصطلاحات انتزاعی ریشه های قدیمی خود را، که هنوز هم با عمل مستقیم ربط دارد، نشان می دهند. اما استعارات بدوی از فرآیندهای قراردادی ذهنی سرچشمه نمی گیرند، بلکه به این دلیل امکان پذیر شده اند که خطوط عینی مناسبات موجود در خود طبیعت را دنبال می کنند. استعاره، که عیان کننده طبیعت است، جوهر شعر است. معلوم مجهول را تفسیر می کند و گیتی از اسطوره سرشار می شود. زیبایی و آزادی جهان مشهود نمونه و سرمشق به دست می دهد و زندگی هنر را در خود می پرورد. اشتباه است اگر مثل برخی فلاسفه زیبایی شناسی خیال کنیم که هدف هنر و شعر پرداختن به کلیات و انتزاع است. این مفهوم بر اثر منطبق قرون وسطی به ذهن ما راه یافته است. هنر و شعر با عین ملموس در طبیعت سروکار دارند... شعر از آن روظرفتر از نثر است که در حجم مساوی حقیقت ملموس بیشتری را بیان می کند.

اسلاف ما مجموعه استعارات را در ساختمانهای زبان و دستگاه تفکر ما گنجانده اند. زبان امروز از آن جهت بی بنیه و سرد است که ما کمتر به استعارات آن وارد می شویم.

به محض آنکه ما رابطه (بین مسند و مسندالیه) را به کار می‌بریم، به محض آنکه ذهنیات رایبان می‌کنیم، شعر ناپدید می‌شود...

ما در شعر به هزاران کلمه فعال نیاز داریم که هر کدام بیشترین کوشش را برای نشان دادن انگیزه‌ها و نیروهای حیاتی بکنند... قدرت عظیم زبان (انگلیسی) در مجموعه‌ای عالی افعال متعدی آن است... قدرت این افعال در آن است که طبیعت راه‌چون مخزن بزرگ نیرو می‌شناسند و می‌شناساند... من به کشف این پرداختم که چرا انگلیسی شکسپیر تا این حد قیاس ناپذیر برتر از زبان دیگران است. دریافتیم که کاربرد عالی، مصرانه و طبیعی صدها فعل متعدی علت آن است... مطالعه‌ای در افعالی که شکسپیر به کار برده باید زمینه همه تمرینهای مربوط به سبک باشد.»

پاوند در نقدهای خود عبارت «افکار در حال عمل و فعالیت» زیاد به کار می‌برد. او می‌گوید که افکار به صورت واحدهای انتزاعی در فرآیند یک استدلال منطقی نیستند، بلکه به صورت آحاد منجز در ذهن خواننده ریخته می‌شوند و سپس واکنشهای ذهنی را سبب می‌شوند. استدلال درباره مفاهیم کار شاعر نیست، کار اودیدن، عرضه کردن، متراکم کردن و ترکیب کردن است که همه فرآیندهای فعال هستند. «ایدئوگرام» چینی محبوب پاوند انسان و کلمه را در کنار هم نشان می‌دهد، انسانی که به کلمه وفادار است، این «ایدئوگرام» به معنی حقیقت است.

به نظر من پاوند یکی از افراد معدودی است که در عصر ما حرف با معنی زده است. به عقیده من اشتباهی که او کرد این بود که باور داشت که یک حکومت جدید می‌تواند اندیشه‌های او را درآید. او نمی‌فهمد که حکومت خود-کامه نوین تجسم اصول رباخواری و ابزار جنگ و ستم است. چون موسولینی با بانکداران بین‌المللی ستیزه می‌کرد، پاوند می‌پنداشت که او به بازی پول پشت کرده است و حقایق را از وی «انحصار پولی توهم‌آور» دیده است. اما پاوند در اشتباه بود - چه اشتباه فاجعه‌آمیزی - و تاوان این اشتباه را به فاتح انتقامجو پرداخت.

ترجمه و تلخیص ح. م. گوینده

معنی نوآوری پاوند

مقدمه «الیوت» برمنتخبی که از اشعار پاوند تهیه کرده است هم معرف شعر پاوند و شخصیت هنری اوست و هم مبین بسا نکته‌های ظریف در هنر شعر و شاعری. قصد من در این مختصر گزارش آزاد گفتار الیوت درباره ارتباط شعر و سنت است و شناختن «پاوند» از این طریق.

به اعتقاد الیوت شاعران را به اعتبار شگردشان (technique) به سه دسته می‌توان تقسیم کرد: اول شاعرانی که شگردهای زبان و فرهنگ خود را پرورش (development) می‌دهند و قوام می‌آورند، دوم شاعرانی که شگردها را تقلید می‌کنند و سوم آنانی که ابداع (invention) شگرد می‌کنند.

الیوت کلمه «ابداع» را به معنی دقیقی به کار می‌برد و تصریح می‌کند که «ابداع غلط است تنها به این دلیل که غیر ممکن است». شاعری که در زمینه فرهنگ خود ننشسته

باشد، پا در هواست، ریشه در آب ندارد و بدین دلیل «شاعری که صد درصد نو باشد صد درصد بد است».

«نوآوری» (originality) چیست؟ پاسخ الیوت این است: «نوآوری راستین صرفاً پرورش (development)

است». شاعر هنگامی می‌تواند ادعای نوآوری کند که از طرفی شگرد و طرز و طور کار او ریشه در سنت داشته باشد و از طرف دیگر این شگردها را پرورش داده باشد. نوآوری در شعر نه نسخه برداری از کار گذشتگان است و نه ابداع چیزی بی‌هیچ پیوند با گذشته. شاعری که به راستی نوآوری می‌کند شعرش چنان در متن فرهنگ زبان اوجا می‌افتد و چنان آشنا و معقول به نظر می‌رسد که نوآوری‌هایش ضروری می‌نمایند. پاوند چنین شاعری است.

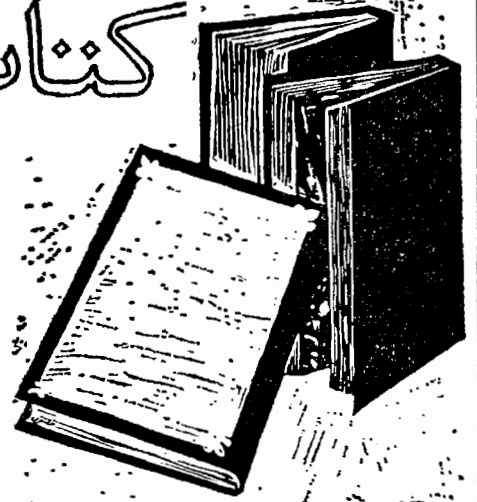
پاوند شعرهایی در قالبهای سنتی ساخته است که بیشتر به اعتبار قالبشان «نظم» (verse) نامیده می‌شوند. الیوت برای این گونه کارهای پاوند ارزش فراوانی قایل است و دلیل نوآوری پاوند را در آنها می‌یابد: «نوآوری پاوند اصیل است بدین معنی که نظم سازی او پرورش منطقی نظم سازی اسلاف انگلیسی اوست». آنگاه پاوند را با ویتمن مقایسه می‌کند با این تفاوت که «نوآوری ویتمن هم اصیل است هم ساختگی» و با این توضیح که نوآوری ویتمن «آنجا که پرورش منطقی نوع خاصی از نثر انگلیسی است» اصیل است و «آنجا که شیوه‌ای در نوشتن می‌آورد که نشان بدهد نثر عظیم او شکل تازه‌ای از نظم است»، ساختگی است.

نوآوری پاوند دلیل دیگری هم دارد. مصالح شاعر نوآور زندگی است و مصالح شاعر مقلد ادبیات. برای پاوند شعر همان زندگی و زندگی همان شعر است و از این رو کاوش او در فرهنگ گذشته به منظوری دیگر است. کسانی که اشتغال ذهنی پاوند به «پرووانس» (ناحیه‌ای در جنوب فرانسه که زبان و فرهنگی خاص خود داشته و وارث بلا فصل فرهنگ لاتین بوده است) و ایتالیا خسته‌شان کرده است تصور می‌کنند که عناصر و آثار فرهنگی پرووانس و ایتالیای قرون وسطی اشیایی هستند که باید در موزه گذاشته شوند. اما پاوند در این فرهنگها چیزهای دیگری می‌بیند و نشان می‌دهد. پاوند به این فرهنگها به چشم فرهنگهای معاصر با خودش نگاه می‌کند و عناصر زنده آنها را برمی‌گزیند. به عقیده الیوت: «هنگامی که پاوند از ایتالیا و پرووانس صحبت می‌کند خیلی امروزی‌تر است تا وقتی که از زندگی امروزی حرف می‌زند.»

نکته دیگری که الیوت در تحلیل کارهای متنوع پاوند بدان اشاره می‌کند این است که شاعر نمی‌تواند همیشه و در همه حال شعر بگوید. بنابراین در این احوال چه بهتر که نظم بسازد، نظمهای خوب. این بهتر از این است که نظم بدی بسازد و خودش را فریب بدهد که شعر خوبی گفته است. بدین دلیل است که در کارهای پاوند به قطع‌سرایبی (epigrams) ترجمه‌های شعر، نوشته‌هایی که نقل به معنی (paraphrase) کرده است یا نظم برمی‌خوریم. این کارها نوعی دهن‌کجی به این تصور باطل است که گروهی خیال می‌کنند شاعر همیشه باید جرقه بزند، تصویری که شاعران را به گفتن شعرهای بد و می‌دارد، در صورتی که می‌توانند به جای این شعرها که هیچ چیز تازه‌ای ندارند نظمهای خوبی بنویسند.

ضیاء موحد

کتاب‌درایران



کتابخانه

سال

جهانی

کتاب:

فرجام کار

روز، چهارده روز ادامه یافت. ۲۵ ناشر در حدود دوهزار عنوان کتاب عرضه کرده بودند و آنها را (یا حداقل بیشتر آنها را) با تخفیف سی درصد به علاقه‌مندان می‌فروختند. و از قراری که شنیده‌ایم ناشرانی که سهم کتابهای خود را با رعایت تخفیف اعلام شده می‌فروختند در این میان فروش نسبتاً خوبی کردند.

● مؤسسه انتشارات فرانکلین برسر غیرت آمد و اعلام کرد به‌مناسبت سال جهانی کتاب مجموعه نخبه‌ای از کتابهای خود را (از جمله، جلد اول دایرةالمعارف فارسی، فرهنگ اصطلاحات علمی، جلد اول فهرست مقالات فارسی) به پانصد کتابخانه عمومی اهدا خواهد کرد. این کار ادامه دارد.

● هیئت امنای کتابخانه‌های عمومی کشور (وابسته به وزارت فرهنگ و هنر) به وعده خود وفا کرد و تعدادی از کتابهای نشر شده در سالهای ۵۰ و ۵۱ را برای کتابخانه‌های تحت قیمومت خود سفارش داد. طبق اطلاع کمیسینی که مأمور برگزیدن کتابهای عرضه شده گردیده بود بیش از ۵۰ عنوان کتاب

سال جهانی کتاب در جهان به پایان رسید و در ایران نیز که از برکت تقویم جلالی به اندازه دو سه ماه «طول عمر» یافته است دارد به پایان خود نزدیک می‌شود. لحظه‌ای به عقب بنگریم و دستاوردهای اخیرتر آن را برای کتاب در ایران مرور کنیم:

● باید اذعان کنیم که ارباب جراید و مباشران دیگر وسایل ارتباط جمعی در این سال میمون لطف خاصی به «کتاب» پیدا کردند و در نتیجه مقالات و سرمقالات و رپرتاژها و میزگردهای متعدد آنان «کتاب» موضوع روز شد، و اکنون، در پایان سال، این احساس وجود دارد که عده کثیری از مردم متوجه وضع خراب ما ناشران شده‌اند و حاضرند از راه دلسوزی یک یا دو کتاب بخرند. این «آگاهی» ایجاد شده را نست کم نگیریم و دعا کنیم که باقی بماند.

● چند نمایشگاه کتاب در تهران و شهرستانها تشکیل شد که مهمترین آنها نمایشگاهی بود در پارک پهلوی تهران که به‌اهتمام اتحادیه ناشران از ۲۳ آبان ماه برگزار گردید و در نتیجه استقبال جوانان کتاب‌خوان به‌جای هفت



انتخاب کرده است تا ۳۰۰ نسخه از هرکدام خریداری شود. اساس پرداخت، بهای اعلام شده از طرف ناشر نیست بلکه قیمتی است که کمیسیون براساس ضوابط خاصی خود تعیین می‌کند تا مبادا ناشری کتابش را به خاطر فروش سیصد نسخه‌ای گران عرضه کند. براین منوال کتاب دوجلدی و ۱۰۰۰ صفحه‌ای «از صبا تا نیما» که بهای تکفروشی آن هفتاد تومان ناقابل است به بهای ۵۰۴ ریال برای کتابخانه‌ها خریداری گردید. این رقم به تشخیص کارشناسان کمیسیون بهای تمام شده کتاب است به اضافه نیم برابر آن به عنوان سود ناشر. **المعهدة علی‌الراوی!**

● و اینهم چند وعده «س. ج. ک.» که درانتظار بمحقیقت پیوستن آن‌ها نسته‌ایم: - تصویب لایحه اصلاحی قانون حقوق مؤلف (تدوین شده از طرف وزارت فرهنگ و هنر) در مجلسین.

- اجرای طرح اعلام شده از طرف وزارت آموزش و پرورش برای تشویق خواندن کتابهای غیردرسی در دبستانها.

- فراهم شدن تسهیلات گمرکی و اعتبارات بانکی برای مصالح و وسائل چاپ و نشر کتاب.

* چند کتاب در سال؟ در ایران چند کتاب در سال منتشر می‌شود؟ ارقامی که دراین باب دیده‌ایم بسیار متفاوت است. چندی پیش، یعنی وسط چله تابستان آقای فریدون اردلان دبیرکل انجمن ملی یونسکو در ایران در يك مصاحبه مطبوعاتی گفتند ۱۵۰۰ عنوان. دو تن از سروران کتابدوست مدتی بعد درمجله «فردوسی» برایشان تاختند که چرا ۱۵۰۰ عنوان؟ طبق آمار رسمی «کتاب‌شناسی ملی» (نشریه کتابخانه ملی) این رقم ۱۹۶۱ عنوان است. بعد **Iran Alman** سال ۱۹۷۲ (نشریه سازمان آکو) به دستمان رسید و آنجا در صفحه ۶۱۳ به رقم ۲۱۰۰ عنوان (به نقل از مجله «اطلاعات بانوان» به نقل از وزارت اطلاعات) برخوردیم، و مدتی بعد به رقم خوشبینانه‌تر ۴۳۵۹ عنوان (برای سال ۱۳۴۹) در گزارش سالانه شورای عالی فرهنگ و هنر!

متأسفانه این خوش‌بینی به‌زودی پنجر شد، چون آقای ایرج زندپور، مدیر کل نگارش در وزارت فرهنگ و هنر، طی مصاحبه‌ای در آذرماه گذشته گفتند خیر، تعداد کتابهای نشر یافته در سال ۱۳۴۹ تنها ۱۳۶۸ عنوان بوده است. ایشان گفتند که سرجمع سال گذشته ۱۴۹۰ عنوان است و بعد اظهار امیدواری کردند که این سرجمع در سال جاری از مرز ۲۰۰۰ بگذرد. و ظاهراً خواهد گذشت. راستی در ایران در هر سال جمعاً چند

کتاب دولتی و ملتی، ملتی با شماره ثبت و دولتی بی‌شماره، منتشر می‌شود؟

* «من-گرایی» در ترجمه. یکی از مشخصات ترجمه‌های جدید فارسی از آثار علمی اروپایی و امریکایی (مثلاً در قیاس با ترجمه‌های عربی از همین‌گونه آثار) تنوع و بلکه تشتت شدید در کاربرد معادلهای فارسی در برابر اصطلاحات علمی فرنگی است. نوآوری قانون روز است و کمتر کسی نوآورده مترجمان پیش از خود را قبول می‌کند. همه در بند واژه‌سازی و یافتن جاودانگی از راه به‌ثبت رساندن واژه‌های نو ساخته خویش‌اند.

اجازه بدهید مثالی بزنم: کلمه «process» واژه‌ای است که کم‌وبیش در همه زبانهای اروپایی موجود است و در همه رشته‌های علمی هم به‌کار می‌رود. معنی دقیق آن (به نقل از فرهنگ بزرگ وبستر) این است: عمل جلو رفتن تدریجی [چیزی، کسی، یا کاری] از نقطه‌ای به نقطه دیگر در راه کامل شدن. و در واقع بیشتر به مراحل مختلف يك کار واحد اطلاق می‌شود. در اوایل معادل فارسی آن سیر و جریان بود. حال ببینیم در کتابهای فارسی اخیر برای این واژه چه معادلهایی داریم:

فرایند: «فرهنگ اصطلاحات جغرافیایی» معروف به پنج استاد

(تألیف احمد آرام، محمی‌اصفیا، حسین گل‌گلاب، غلامحسین مصاحب و مصطفی مقرب)، ۱۳۳۸ فراشد: منوچهر بزرگمهر، «فلسفه نظری»، ۱۳۴۳

پویش: امیرحسین آریان‌پور، «سیرفلسفه در ایران»، ۱۳۴۷

فراگرد/جریان: حمید عنایت، «فلسفه هگل»، ۱۳۴۷

فراشوند: منوچهر بزرگمهر، «تحلیل ذهن»، ۱۳۴۸

فراشوی: دکتر محمود حسابی درمقدمه «فیزیک حالت جامد»، ۱۳۴۸

روند: فیروز شیروانلو، «ضرورت هنر در روند تکامل اجتماعی»، ۱۳۴۸

فرا روند: میرشمس‌الدین ادیب‌سلطانی، «جستارهای فلسفی» [اثر منتشر نشده]

روانه: علی‌اصغر هادی، «آشنایی با علم اقتصاد»، ۱۳۵۰

این وضع نابسامان معشوش کننده اتلاف‌گر ظاهراً نتیجه آن خلصت خاص ایرانی است که در يك روایت بدان «تکروی» می‌گویند. یا باید به زور بخشنامه اصطلاحی را بپذیریم و به کار ببریم و یا اینکه هر مترجم «یکه‌سواری» است که بی‌توجه بدیگران و یا در واقع برای دهن‌کجی به‌دیگران می‌تازد. اکنون باید دید

فرهنگستان زبان ما را از این وضع نجات خواهد داد و یا اینکه خود يك «واریانت» به معادلهای موجود خواهد افزود.

* انتشارات جدید. دو مارگزیده که از ریسمان سیاه و سفید نمی‌ترسند دوستان ما دکتر ناصر وثوقی [ناشر «اندیشه و هنر»] و شمیم بهار هستند که از قرار خبر آفاک‌لاغه دارند يك شرکت انتشاراتی جدید برای چاپ کتاب برپا می‌کنند. شمیم رابه‌عنوان يك منتقد نکتنسج و نویسنده داستانهای کوتاه و مترجم خوب بالقوه‌ای که به‌هیچ قیمت حاضر نیست ترجمه کند می‌شناسیم. و به این حساب باید درانتظار کتابهای پاکیزه اقلیت پسندی از دستگاه آنان باشیم که به‌احتمال زیاد در آغاز کار از انواع داستانی و سینمایی خواهد بود. چاپ نخستین کتابها، بازهم به‌گفته همان کلاغ فضول، زودتر از اوایل سال آینده شروع خواهد شد. موفق **باشند!**

* جلد دوم دایرة‌المعارف فارسی. جلد اول دایرة‌المعارف فارسی (۱- س) در سال ۱۳۴۵ منتشر شد و از همان وقت این سؤال پیش آمد که جلد دوم و احیاناً جلدهای دیگر آن کی منتشر خواهد شد. اکنون اطلاع یافته‌ایم که

چاپ جلد دوم مدتی است آغاز شده است و شاید قبل از پایان سال ۱۳۵۲ شاهد نشر آن باشیم. جلد دوم، مقالات «ش» تا آخر «گ» را در برمی‌گیرد، و جلد سوم مقالات «ل» تا «ی» را. ولی از جلد سوم فعلاً نپرسید. تازه، به احتمال زیاد، جلد چهارمی هم در کار خواهد بود، مشکل از اضافات و تصحیحات و فهرست بزرگ راهنما.

چندی پیش در دفتر دایرة‌المعارف‌خانه تکانی کوچکی انجام گرفت که نتیجه آن حتماً سرعت بیشتر در گردش امور خواهد بود.

* شهرزاد شاعره. نشر دفتر لاغری از شعر، که اولین مجموعه صاحب آن محسوب می‌شود، نوعی شور و هیجان در محافل شعر نوی پایتخت ایجاد کرده است - چه سراینده اشعار دختر خانمی است که از راه رقصیدن در کافه‌ها و کباب‌های تهران به‌هنرپیشگی فیلمهای فارسی رسیده و ظاهراً با درس و مشق و کتاب و دفتر بیگانه بوده است. و همین یعنی فوران جوهر شعری زیر فشار تجربه‌های تلخ، اصالتی به‌شعرا می‌بخشد که جالب توجه است. درباره این مجموعه «با تشنگی پیر می‌شویم» اثر م. شهرزاد - نظری خواستیم از دوستان بیژن جلالی و این است آنچه به‌دست ما رسید:

برای صحبت کردن از شعر از همه جا می‌توان شروع کرد. در مورد کتاب خانم شهرزاد ازمهری که روی صفحه اول زده است و مربوط به شعر صفحه ۸۱ می‌شود شروع می‌کنم. ظاهراً هم منطقی است زیرا این سه خط که به صورت شعار داده شده است باید جان کلام باشد: «بعد از سالها / بیداری حق من است / و من در بیداری خسته‌ام.» از متن شعر نفهمیدم مقصود کدام بیداری و کدام خستگی است. ولی به تعبیر خود شاید بتوان کار شاعری را بهتر از این بیان کرد. شاعری نوعی بیداری است و مثل هر بیداری غیر قابل تحمل و خسته کننده است. باید دو مرتبه خود را خواب کرد و واقعیت را به زنجیر رُیا کشید. خانم شهرزاد از عهده این کار خوب برآمده است. با قلبی باز که حد و مرزی نمی‌شناسد و با زبانی که در آن آزادی شعر را جشن گرفته است. ولی پای خواننده لنگ است. به زحمت باید خودش را بمسافه گندم یا یال آسی بیچسباند. روشنیهای شعر چشمش را می‌زنند و نمی‌تواند همراه شاعر بیاید. باین ترتیب شاعر در بیشتر کتاب به تنهایی خواب می‌بیند و خواننده متحیر است. می‌خواهم بگویم که روح شاعرانه در سراسر کتاب و در همه شعرها هست ولی کلمات خواننده را رها می‌کنند و پی کار خود می‌

روند. چه عیب دارد اگر بگویم نوشته‌های کتاب نوعی تمرین شاعرانه است. خانم شهرزاد چه در مقدمه و چه در متن کتاب از نوعی تواضع و نوعی طلب برخوردار است که در شاعری علامت خوبی است. این باعث شده که نوشته‌هایش از نوعی برکت زنانه برخوردار باشد. به این ترتیب در جایی هم که نوشته‌ها گنگ هستند قابل خواندن هستند. چاپ کتاب «باتشنگی پیر می‌شویم» حاصل دوستی و همکاری چند نفر است که ظاهراً خواسته‌اند ما را غافلگیر کنند. غافلگیر هم شده‌ایم ولی به معنی خوب آن. و من که ترسم از خانم شهرزاد بیشتر است و فکر می‌کنم نه تنها باتشنگی پیر می‌شویم بلکه از تشنگی خواهیم مرد، امیدوار هستم در کتابهای بعدی اشعار آبدارتری از ایشان بخوانم!

مرگ یک کتابفروش. در هفته آخر بهمن ماه از مرگ یکی از کتابفروشان قدیمی تهران متأسف شدیم: مرحوم محمد جعفر منصور پدر همکاران جهانگیر منصور که نزد کتابدوستان تهران به نام کتابفروشی خود ادب به آقای ادب معروف شده بود. این کتابفروشی در حدود ۶۵ سال پیش در خیابان ناصریه (ناصر خسرو کنونی) تأسیس شد و پس از دمسال به خیابان

شاه‌آباد انتقال یافت. آقای ادب در آغاز فروشنده و ناشر کتابهای شعر بود و از جمله کتابهایی که منتشر ساخت «کلیات سعدی» (با مقدمه شادروان فروغی)، «دیوان مسعود سعد»، «دیوان عبیدزاکانی»، «دیوان حافظ» و «دیوان باباطاهر» بود. به همین سبب کتابفروشی او پاتوق برخی از سرشناسترین شعرای وقت چون عشقی و ملک‌الشعراى بهار بود.

کتابفروشی «ادب» چند سال پس از انتقال به خیابان شاه‌آباد به عرصه پرسود و در عین حال مخاطره‌انگیز چاپ کتابهای درسی قدم نهاد و مدتی پیمانکار وزارت معارف برای طبع کتابهای درسی دوره ابتدایی و دوره متوسطه گردید. بعد يك روز اتفاق وحشتناکی افتاد. انبوه کتابهایی که برای مصرف سال بعد چاپ شده بود به علت تغییر کتابهای درسی یکباره منسوخ و بی‌مصرف شد. آقای ادب از عهده جبران این زیان بر نیامد و ورشکست گردید.

در سالهای بعد صاحب کتابفروشی ادب در سلك فروشندهگان کتابفروشی گوتنبرگ درآمد و تا این اواخر به این کار سرگرم بود. و نیز شنیدیم که به تدوین کتابی درباره تاریخ صنعت چاپ در ایران نیز مشغول بوده است. □ روانش شادا

ترجمه‌ها و مترجمان

کتاب در جهان

ح. م. گوینده

ترجمه‌ها...

فهرست ترجمه «Index translationum 23»

که شامل بررسی آثار ترجمه شده همه کشورهای جهان در سال ۱۹۷۰ است از طرف یونسکو منتشر شد. این فهرست نشان می‌دهد که طی سال ۱۹۷۰ در ۷۳ کشور جهان ۴۱۳۲۲ کتاب ترجمه شده است (در سال ۱۹۶۹ جمعاً ۳۸۱۷۲ کتاب در ۶۵ کشور ترجمه شده بود.)

برای اولین بار اتحاد شوروی از لحاظ ترجمه کتب با ۳۵۸۰ ترجمه (۳ ترجمه کمتر از سال پیش) در مقام دوم قرار گرفت. ترجمه به زبان آلمانی در ردیف اول بود. ۵۹۲۳ کتاب در آلمان شرقی و غربی به آلمانی ترجمه شده (در ۱۹۶۹ جمعاً ۲۳۹۴ کتاب به آلمانی ترجمه شده بود.)

اسپانیا با ۲۹۴۴ ترجمه، ایالات متحده آمریکا با ۲۵۶۹ ترجمه، ژاپن با ۲۰۶۰ ترجمه و فرانسه با ۱۹۱۸ ترجمه در رتبه‌های سوم تا ششم بودند.

آثار نلین هنوز بیش از هر نویسنده دیگری ترجمه می‌شود. در ۱۹۷۰ (که صدمین سالگرد تولد او بود) ۴۴۸ اثرش ترجمه شد. بعد از او شکسپیر (۱۴۱ ترجمه)، ژول ورن (۱۲۸ ترجمه) و ژرژسینون (۱۱۹ ترجمه) می‌آیند. آثار نویسندگان کلاسیک و پلیسی‌بیش از همه ترجمه می‌شود. آگاتا کریستی (۹۵ ترجمه)، داستایوسکی (۷۸ ترجمه)، بالزاک (۷۵ ترجمه)، مارک تواین (۷۱ ترجمه)، همینگوی (۶۶ ترجمه)، پرل. س. باک (۶۵ ترجمه) و استاین بک (۶۱ ترجمه) در ردیف‌های بعد قرار دارند.



آثار برندگان جایزه نوبل نیز زیاد ترجمه می‌شود. آثار ساموئل بکت ۵۳ بار، آلبرتوموراویا ۵۰ بار، سارتر ۴۲ بار، آلبر کامو ۴۰ بار و سولژنیستین ۳۵ بار ترجمه شده است. هاینریش بل که پارسال جایزه نوبل را گرفت هنوز از لحاظ ترجمه عقب است، زیرا فقط ۱۱ ترجمه از آثار او شده است. محققاً فهرست سالهای ۷۱ و ۷۲ نشان خواهد داد که تعداد ترجمه آثار او بیشتر شده است.

... و مترجمان

ساموئل بکت رمان «وات» خود را به انگلیسی نوشت. بعدها آن را به فرانسه (زبانی که آثار بعدی خود را به آن نوشت) ترجمه کرد. این ترجمه را می‌توان اثر اصیل نامید. اما با توجه به گوناگونی زبانها و تفاوت رشد تاریخی آنها چه ترجمه‌های دیگری را می‌توان اصیل نامید؟ یک راه پاسخ دادن به این سؤال آن است که مورد خاصی را بررسی کنیم که قابل تعمیم باشد. سؤالی که به مسائل ترجمه مربوط می‌شوند، با نظریه‌های زبانشناسی و ادبی نیز ارتباطی دارند. ترجمه بکت این مطلب را نشان می‌دهد.

در يك قسمت از متن انگلیسی فعل‌ماضی «told» چهار بار با فواصل کم تکرار شده است. در ترجمه فرانسه بکت چهار کلمه مختلف، و البته مترادف، برای این چهار فعل به کار رفته است. در پنجمین کنگره مترجمان و زبانشناسان که در «بادیل» آلمان غربی تشکیل شد، توپهون (Tophoven) مترجم آثار بکت به زبان آلمانی، این نمونه را ذکر کرد و پرسید چرا باید چنین باشد.

پروفسور واندروژکا (Wandruszka) زبانشناس این دو اصل تکرار در زبان انگلیسی و تغییر در زبان فرانسه را به سنتهای مختلف سبک و معانی بیان دوزبان نامبرده نسبت داد و گفت بکت به‌عنوان مترجم، سنت سبک‌شناسی زبان فرانسه را رعایت کرده است.

حالا این سؤال پیش می‌آید که آیا در ترجمه خصایص بیگانه زبان اولی و اصلی را باید نگهداشت، یا اثر را چنان ترجمه کرد که گویی اثر به‌زبان دومی نوشته شده است. این نکته‌ای است که از قدیم مورد بحث بود و گوته، اشلاشرماخر و اخیراً والتر بنجامین آن را مطرح کرده‌اند. نظر اکثر مترجمان که در کنگره‌های پیشین ابراز شده، با نظر بنجامین موافق است که در ترجمه اثر ادبی باید گذاشت که خصایص اثر اصلی از لابه‌لای سطور ترجمه به چشم بخورد.

بعد پیتر هانتکه نویسنده و نمایشنامه‌نویس آلمانی (که ترجمه «یک‌قطعه برای گفتن» و «معلم، پای‌من» او توسط کارگاه نمایش در تهران منتشر شده است) قطعاتی از یک کتاب

خود را خواند و بعد مترجمان اثر او همان قطعات را خواندند. نکته دیگری درباره همین موضوع مطرح شد. حتی اگر اصالت ترجمه در درجه اول وابسته به حفظ رنگ محلی اثر باشد، برای بسیاری از مترجمان غیرممکن است لغات و مفاهیمی را که صرفاً جنبه محلی دارد، به زبان دیگر ترجمه کنند.

در این موارد اگر قرار باشد مترجم‌دین خود را برای بیان نیت نویسنده اصلی ادا کند، ناچار است تماماً به قریحه تعبیر و تفسیر ادبی خود متکی باشد. او باید کنش این لغات را در چارچوب اصلی خود تشخیص دهد. مترجم برای این کار نمی‌تواند فقط به قدرت‌تصور و قابلیت زبانشناسی خود متکی باشد. برای ادای حق نویسنده و اثر او، باید حساسیتهای ادبی خویش را نیز به‌کار بگیرد.

راهنمای باستانشناسی ایران

خانم سیلویا ماتسون، نویسنده «کیهان اینترنشنال» اخیراً کتابی در ۳۳۰ صفحه به‌نام «راهنمای باستانشناسی ایران» به زبان انگلیسی منتشر کرده است. مجله «تایمز ادبی» که ویژه بررسی کتابهاست در معرفی این کتاب‌مقاله‌ای نوشته است که خلاصه آن نقل می‌شود:

ایران امروز از فعالیت‌های باستان‌شناسی پرتکاپو است. در بیش از بیست‌منطقه وسیع حفاری می‌شود: از دزهای اورارتو در آذربایجان تا بقایای «شهر سوخته» که يك شهر ماقبل تاریخ در سیستان است. این حفاریها شامل تپه‌هایی می‌شوند که نشان پنجهزار سال تمدن را در دل خود نهفته‌اند. مثل «یحیی‌تپه»، آبادیهای ایلامی (هفت‌تپه و مالیون)، کاخهای مادها و آتشکده‌ها (گودین تپه و نوش‌جان) کاخی از کورش نزدیک بروجن، يك آتشکده از دوران سلوکیه در کنگاور، قصرهای اشکانی در شهر قومس یا کومیش (تزدیک دامغان) و و سرمسجد، يك مرکز مذهبی ساسانی (تخت سلیمان) و يك بندر قدیمی اسلامی (سیراف). شوش که فرانسویها از ۱۸۸۴ در آن مشغول حفاری بوده‌اند، جای خود دارد.

کسانی که مخارج این حفاریها را تأمین می‌کنند و کار اجرایی را به‌عهده می‌گیرند از مؤسساتی هستند مثل اداره باستانشناسی ایران، مؤسسات باستانشناسی فرانسه و ایتالیا، مؤسسه ایرانشناسی بریتانیا، مؤسسه امریکایی مطالعات ایرانی، دو مؤسسه باستانشناسی آلمانی و چندین دانشگاه و موزه.

خانم سیلویا ماتسون در اولین جمله کتابش به ما گزارش می‌دهد که می‌گویند در ایران بیش از ۲۵۰،۰۰۰ نقطه مهم از نظر باستانشناسی وجود دارد. بزرگترین آنها، اکباتان پایتخت باستانی مادها و پایتخت تابستانی هخامنشیان است که در حال حاضر در زیر شهر صدهزار

نفری همدان مدفون است.

به‌نظر می‌رسد که کتاب برای جهانگردان علاقه‌مند به باستانشناسی نوشته شده است و در آن خواننده با شایستگی تمام در پیچ و خمهای دوره‌ای که از ۶۰۰۰ سال قبل از میلاد تا قرن سیزدهم میلادی گسترده شده راهنمایی می‌شود. از نظر شرح آثار قدیمی و کشفیات باستانشناسی، این کتاب در هیچ زبانی هم‌تا ندارد. هر ساختمان یا محل با جزئیات کامل تشریح شده و زحمت بسیار صرف دقیق بودن جزئیات تاریخی و نقشه‌ها شده است. از منابع مختلف و مؤسسات باستانشناسی در تهران، برای آنکه کتاب با طرحها و نقشه‌های فراوان کامل شود، استفاده شده است.

نویسنده شخصاً بیشتر محللهایی را توصیف می‌کند که از آنها بازدید کرده و عکس گرفته است؛ گزارش او از این نقاط با اطلاعات مسافرتی و محل و جهات دقیق همراه است. در وصف بعضی از مکانهای دورافتاده گهگاه تصویر ترس‌آوری رسم می‌شود، مثلاً توصیف فریبده نویسنده از «سیراف» در کنار خلیج فارس با اطلاعاتی مانند این که این نقطه در ۲۲۰ کیلومتری جنوب شرقی بوشهر است و رسیدن به آن در بهار و بعد از بارندگیهای شدید مشکل است و هر روز اتوبوسی در ساعت ۸ صبح از بوشهر به راه می‌افتد و در صورتی که رودخانه سیلابی نباشد حدود ۳ تا ۴ بعدازظهر به آنجا می‌رسد، و اینکه هیچ نوع وسیله نقلیه عمومی در آن حوالی نیست، تکمیل می‌شود.

به علت حجم زیاد این راهنما در آن کوششی برای توصیف آثار دوران بعد از حمله مغول نمی‌شود. اگر نقطه پایانی هم لازم بود، حق بود که این تاریخ حمله اعراب باشد که ۶۰۰ سال پیش از آن است. پرداختن به جوانه‌های طرحهای اسلامی در ایران و صرف‌نظر کردن از دوران شکوفایی آن قدری به نظر عجیب می‌رسد. کوشش نویسنده برای تعریف مسجد جامع اصفهان و آثار تاریخی کرمان و بیتوجهی کامل او به دوران بعد از سلجوقی، غیرمنطقی می‌نماید. اگر قرار است جلد دومی برای این کتاب نوشته شود باید امید داشت که اشارات مربوط به دوران سلجوقی در جلد اول در آن تکرار شود و تمام دوران اسلامی را گزارش دهد. کتاب «راهنما» بسیار خوب تهیه شده و عکسهای فوق‌العاده و فهرست قابل‌تصنیف دارد.

باعث تأسف است که در اغلب صفحه‌ها که طرح زیبایی گنجانده شده شماره‌گذاری صفحات از بین رفته است. این‌گونه سهوهای کوچک در چاپ بعدی می‌تواند اصلاح گردد و اگر فعالیت‌های باستانشناسی ایران با همین سرعت پیش برود باید کتاب به‌زودی تجدید چاپ شود.

وادی لغزان زبان زیبا

آقایان،

دارند. زیرا که مگر غرض از پولک و منجوق و نوارهای رنگارنگ در نثر چه می‌تواند باشد؟ غیر از پیشوندها و پسوندهایی مانند «فرا» و «فرو» و «سان» و «سار» که در نثرهای «هنری» این زمانه باب شده است؟ و غیر از بکار بردن «آنچنان» به جای «چنان» و «اینچنین» به جای «چنین»، و مانند اینها، که نوشته‌های آقای مسکوب از آنها گرانبار است؟

در خصوص بیان فکر به کوتاهترین صورت، در مثالی که يك لحظه دیگر خواهم آورد ملاحظه خواهید کرد که آقای مسکوب از قضا غالباً کوشش خاصی در اطالاه کلام دارند. تصور من تا به حال این بود که آقای مسکوب اصولاً از پولک و منجوق و نوارهای رنگارنگ و کش دادن کلام خوششان می‌آید، و لذا چون پای سلیقه در میان است به کسی مربوط نیست؛ اما وقتی که خود ایشان می‌گویند کلام را نباید بزرگ کرد و مطلب را باید به کوتاهترین صورتی بیان کرد، مسئله مشکل می‌شود.

آقای مسکوب در ضمن بحث گفته‌اند «البته پیش از نوشتن فکر می‌کنم، ولی بعد هم هر جمله‌ای ممکن است ده بار باز نویسی شود.» کاملاً پیدا است. نویسنده اصرار دارد جملاتش خیلی زیبا از کار دربیاید، و چون صورت ساده و بزرگ نشده آنها دلش را راضی نمی‌کند، آنها را با انواع «پولک و منجوق و نوارهای رنگ و وارنگ» آرایش می‌کند و در نتیجه آنها را از طراوت می‌اندازد. این دستکاریها غالباً به انسجام منطقی و دستوری جملات هم صدمه می‌زند. من از همان نمونه‌ای که در «کتاب امروز» آمده است نقل می‌کنم: «اگر چشمهای دورنگر ایمان اسفندیار اندکی حقیقت‌بین بود، بازی شوم پدر را درمی‌یافت و می‌دید که پادشاهی، هر چند برای گسترش دین اهورایی، از این راه که او می‌رود به کام اهریمن است، و خرد او بازیچه دلیری تن نمی‌شد، و اگر رستم نه آنچنان که هست بلکه اندکی اهل روزگار و بازیهای حقیر آن بود و به مصلحتی چند روزی دستی به بند می‌داد، شاید کارها به خوشی و شادکامی به فرجام می‌رسید، اما نه این است و نه آن.» (تأکیدها از نویسنده این سطور است.)

در جمله اول مبتدا «چشمهای دورنگر ایمان اسفندیار» است نه خود اسفندیار، و حال آن که در خبر خود اسفندیار است که «بازی شوم پدر را درمی‌یافت.» در عبارتهای «از این راه که او می‌رود» و «خرد او بازیچه دلیری تن نمی‌شد» مرجع ضمیر او از لحاظ دستور زبان پدر اسفندیار است، و حال آن که غرض نویسنده ظاهراً خود اسفندیار بوده است. این نوع اشکالات منطقی و دستوری تا آخر این قطعه ادامه دارد. و اما از جهت بیان فکر به کوتاهترین

گمان می‌کنم تجلیلی که در «کتاب امروز» از آقای شاهرخ مسکوب شد کمک مؤثری است به شناساندن یک شخصیت ادبی که در این محیط به کار جدی سرگرم است؛ اما شاید این امر مانع از آن نباشد که چند نکته‌ای که در ضمن گفتگوی ایشان به نظر نویسنده این سطور رسیده است با خوانندگان در میان گذاشته شود. این نکات صرفاً مربوط به روش کار آقای مسکوب و سلیقه ایشان در انشای فارسی است و به هیچ وجه متعرض نظریات ایشان درباره اساطیر و ادبیات فارسی نمی‌شود. بحث درباره این نظریات محتاج به فرصت بیشتری است.

در خصوص ساختمان کتاب «سوک سیاوش» توضیح آقای مسکوب به نظر من قدری عجیب می‌آید. ایشان گفته‌اند که این کتاب را به شکل گل‌لوتوس طرح کرده‌اند، به طوری که کتاب به قول خود ایشان «همه‌اش دور می‌زند تا می‌رسد به محیط دایره، وقتی می‌خواهد از دست برود، برمی‌گردد به مرکز دایره، همین‌طور دور می‌زند می‌آید نزدیک می‌شود و باز می‌گردد...» احساس طبیعی خواننده‌ای مثل من در برخورد اول این است که نویسنده نتوانسته است نظم و انسجام کافی در کتاب ایجاد کند؛ اما از گفته‌های آقای مسکوب چنین برمی‌آید که این وضع نتیجه یک تلاش عمدی است. فایده این کار چیست؟ آیا اصولاً این تصور که می‌توان امکانات و مشخصات یک رشته کار (مثلاً طراحی گل) را در رشته دیگر (مثلاً تألیف کتاب) پیاده کرد تا چه اندازه درست است؟

نکته دیگری که برای من روشن نشد، منظور آقای مسکوب از «نثر روان» است، که ایشان گفته‌اند از آن «اساساً یک نوع بیزاری دارم.» ای گاش آقای مسکوب مثالی هم می‌زدند که از کدام نثر روان بیزاری دارند؛ چون خود ایشان گفته‌اند «چیزی که موقع نوشتن مورد توجه من است این است که فکر به کوتاهترین نوعی گفته شود»، و در جای دیگر اشاره کرده‌اند که «کلام لباسی بر تن فکر نیست تا با پولک و منجوق و نوارهای رنگ و وارنگ هر جور که خواستند بزرگی کنند.» به نظر من این گفته‌ها کاملاً صحیح است، ولیکن گویا غرض از نثر روان هم جز این نیست. وقتی که «فکر» به کوتاهترین نوعی گفته شود و با «پولک و منجوق و نوارهای رنگ و وارنگ» هم بزرگ نشود، قاعدتاً نثر روان به وجود می‌آید. بنابراین انسان کنجکاو می‌شود که آقای مسکوب از چه نوع نثری بیزارند. یک مثال ساده می‌توانست مسئله را روشن کند. از طرف دیگر، به نظر من این‌طور می‌آید که آقای مسکوب در این بحث واعظ غیر متعظ هستند؛ به این معنی که شخصاً در بیان فکر به «کوتاهترین نوعی» کوشش می‌کنند و نه از به کار بردن انواع پولک و منجوق ابزاری

صورت، اگر این عبارات از حشو پیراسته شود، خواهیم دید که جان کلام خیلی کوتاهتر و ساده‌تر از آن است که در وهله اول ممکن است تصور شود. نویسنده در حقیقت می‌خواهد بگوید که اگر اسفندیار اندکی حقیقت‌بین بود دست پدرش را می‌خواند و فریب زور بازوی خودش را هم نمی‌خورد؛ و رستم نیز اگر حاضر می‌شد چند روزی دستش را ببندند، شاید کارها به‌خوشی پایان می‌گرفت. باقی مطلب، یعنی «چشمهای دورنگر» و «بازی شوم» و «هرچند برای گسترش دین اهورایی» و «به کام اهریمن» و «بازیچه دلیری تن» (دلیری تن؟) و «نه آنچنان که هست» و غیره همان پولک و منجوق و نوارهای رنگارنگی هستند که به‌نظر من مناسب ذوقهای خام و بدوی است و کلام «راستین» را لازم نیست با آنها بزک کنیم. چرا نویسنده صاحب نظری مانند آقای مسکوب کلام خود را به این همه پولک و منجوق محتاج می‌بیند؟ ظاهراً فقط برای این که به هر قیمتی شده از انحنای متداول بیان پرهیز کرده باشد، و گرنه مثلاً به‌جای عبارت «اگر رستم نه آنچنان که هست، بلکه اندکی اهل روزگار و بازیهای حقیر آن بود...» خیلی راحت می‌نوشت «اگر رستم اندکی اهل روزگار و...» و به این ترتیب هم پولک و منجوق «نه آنچنان که هست» را دور می‌انداخت و هم فکر را «به کوتاهترین نوعی» بیان می‌کرد. من هیچ‌بعید نمی‌دانم که این عبارات در تحریر اول روشن و بی‌پیرایه بوده باشد و فقط بعد از چندبار خط خوردن و بزک شدن به این‌روز افتاده باشد.

نکته دیگر این است که آقای مسکوب در یادداشتی که بر متن مصاحبه نوشته‌اند درباره آسان‌نویسی اشاراتی کرده‌اند که باز برای من درست مفهوم نیست. آقای مسکوب می‌نویسند «نویسنده‌ای که سعی می‌کند تا آسان‌تر بنویسد کاسبکاری است که جنسش را با شرایط سهلتر به‌مشتری عرضه می‌کند. متقابلاً آن که هم سعی می‌کند تا سخت‌تر بنویسد ادای گندم‌نمای جو فروش را در می‌آورد... به‌ر حال هر دو متقلبند» (تأکیدها از خود مسکوب). من نفهمیدم چرا کاسبکاری که جنسش را با شرایط سهلتر به‌مشتری عرضه می‌کند متقلب است، و نیز نفهمیدم آن که سعی می‌کند تا سخت‌تر بنویسد چرا گندم‌نمای جو فروش است. ظاهراً در قسمت اخیر مطلب، فرض آقای مسکوب بر این است که نوشته اصولاً هرچه سخت‌تر باشد بهتر است، و لذا اگر کسی به‌دروغ نوشته خود را سخت جلوه داد گندم‌نمای جو فروش است (یا به قول ایشان ادای گندم‌نمای جو فروش را درآورده است). در هر حال، عرضه کردن شرایط سهل‌تر متقلب نیست، بلکه همان عرضه کردن شرایط سهل‌است؛ و آن هم که سعی می‌کند تا سخت‌تر بنویسد البته متقلب است، اما مثل او مثل گندم‌نمای جو فروش نیست.

باز در همین خصوص آقای مسکوب در یادداشت خود نوشته‌اند «کلام راستین، مثل مادری که آبتن فرزند خودش است باردار مفهوم و معنای خاص خود است» (تأکید از خود مسکوب). خیال می‌کنم که مقصود ایشان را می‌فهمم، اما نه به‌کمک مثال ایشان؛ چون که مثال ایشان مبتنی بر این

فرض است که مادر ممکن است یا آبتن فرزند خودش باشد یا آبتن فرزند دیگری؛ و حال آن که ظاهراً آبتنی یک صورت بیشتر ندارد. بنابراین «آبتن فرزند خودش» مثالی نیست که معنی روشنی داشته باشد.

و اما کلمه «راستین» البته شیک‌تر از «راست» است، ولیکن به آن راستی نیست. من از «کلام راستین» این‌طور می‌فهمم که چیز مورد بحث کلام باشد و غیر از کلام نباشد؛ چنان که وقتی می‌گوییم «مرد راستین» منظورمان مردی است که مرد باشد و نامرد نباشد. ولی اگر اشتباه نکنم منظور آقای مسکوب از «کلام راستین» این نیست؛ منظور ایشان ظاهراً کلامی است که حاوی یا حامل حقیقت باشد یا به عبارت ساده منظورشان همان کلام راست است؛ این یا و نونی که به‌آخر «راست» چسبیده، همان پولک و منجوق است؛ من حکمت دیگری برای آن نمی‌توانم تصور کنم.

شاید لازم باشد این نکته را تأکید کنم که منظور از ذکر این نکات به هیچ‌وجه تخفیف قدر آقای مسکوب نیست. به‌نظر من آقای مسکوب نویسنده‌ای است صاحب کمال که، چنان که در مقدمه مصاحبه ایشان هم گفته شده، به صداقت اندیشه و شرافت قلم پایبند است، و امثال ایشان متأسفانه زیاد هم نیستند. غرض فقط اشاره به این حقیقت است که این رسم «زیبانیسی» که امروز در میان نویسندگان ما این‌قدر هواخواه پیدا کرده وادی لغزنده‌ای است، و در عمل غالباً به نتیجه‌ای درست منافی غایت اصلی خود منجر می‌شود. زیبایی زبان فضیلتی است که آن را هرچه بیشتر بجوییم کمتر خواهیم یافت. این نکته مسلماً تناقض‌آمیز به‌نظر می‌رسد، ولیکن ذهن ایرانی با آن بیگانه نیست؛ این تناقض ظاهری نظیر همان نکته‌ای است که مولوی در این بیت معروف بیان کرده است:

آب کم جو، تشنگی آور به‌دست
تا بجوشد آبت از بالای و پست.

و با این حال به‌نظر می‌رسد که فهم این نکته برای بسیاری از نویسندگان ما در سالهای اخیر دشوار بوده است. و به این جهت است که مسئله «سبک» یا «نثر» در ادبیات امروز ما این‌قدر اهمیت پیدا کرده است، تا حدی که ما درباره آثار نویسندگانمان غالباً نه براساس ارزش و اعتبار محتوی فکری و عاطفی آنها، بلکه براساس تعداد دفعاتی که جملات درست نویسنده خط خورده‌اند و بازنویس شده‌اند داوری می‌کنیم. این نتیجه فقر فکری و عاطفی و حشمتناکی است که دچارش هستیم؛ و انحطاط در حقیقت چیزی غیر از این نیست.

مهر داد رهسپار





از کتابهای نو

پاییز وزمستان ۱۳۵۱

داستان

- آلبا، ویکتور: دست به دست ترجمه احمد شاملو، کتاب نمونه، ۹۶ ص، ۳۰ ر.
- آشوت، کایل: بردگان سیاه ترجمه مصدق‌قاسمی، روز، ۶۵ ص، ۳۲۰ ر.
- استوریاس، میگل: انخل: توروتومو ترجمه زهرای خانلری، خوارزمی، ۱۳۳ ص، ۹۵ ر.
- انصاری، حسن: سیم شخص عفرد نویسنده، ۱۲۸ ص، ۷۰ ر.
- برشت، برتوت: داستانه‌های آقای گوینر ترجمه سعید ایمانی، پیام، ۷۲ ص، ۳۰ ر.
- پوزو، ماریو: پدرخوانده ترجمه محمود پورشالچی، فروغی، ۳۹۰ ص، ۲۰۰ ر.
- تقی‌پور، تقی: زرآب چاپخش، ۱۰۹ ص، ۳۰ ر.
- تواین، مارک: بشر چیست؟، ۳ ترجمه دکتر محمدحسن گنجی، اشرفی، ۱۳۴ ص، ۴۰ ر.
- تولستوی، لئو: چه باید کرد؟، ۳ ترجمه دکتر مهدی سمسار، اشرفی، ۱۸۶ ص، ۶۰ ر.
- دوستدار، فریدون: خانواده بزرگ افتخار کوتنبرگ، ۱۵۵ ص، ۷۰ ر.
- سادات اشکوری، کاظم: برگها می‌ریزند اشرفی، ۷۵ ص، ۳۰ ر.
- سعدی، غلامحسین: ترس ولرز، ۳ کتاب زمان، ۱۹۸ ص، ۱۰۰ ر.
- سعدی، غلامحسین: گور و گهواره نیل، ۲۰۷ ص، ۱۲۰ ر.
- صادقی، بهرام: ملکوت، ۳

کتاب زمان، ۹۲ ص، ۴۵ ر

- گاری، رومن: خداحافظ گاری کوپر ترجمه سروش حبیبی، امیرکبیر، ۲۶۸ ص، ۱۳۰ و ۱۹۰ ر.
- گولدمینگ، ویلیام: خداوندگار مگسها ترجمه جواد پیمان، امیرکبیر، ۲۷۵ ص، ۱۳۰ ر.
- گويا، کامبوزیا: لاله‌ها در سفر باد رز، ۲۰۷ ص، ۸۰ ر.
- مورید، جینیز: سرگذشت حاجی بابا اصفهانی، ج؟ ترجمه میرزا حبیب اصفهانی، به کوشش دکتر یوسف رحیم‌لو، تبریز: کتابفروشی حقیقت، حبیبی، ۸۸۵ ص، ۱۲۵ ر.
- نسین، عزیز: دیوانه یکی صدلیره ترجمه تمین باغچه‌بان، سپهر، ۲۳۸ ص، ۱۵۰ ر.

شعر معاصر

- الیوت، ت. س.: چهارشنبه خاکستر ترجمه بیژن الهی، سپهر، ۴۸ ص، ۳۰ ر.
- بنیاد، شاهپور: خطبه‌ای در هجرت و چند شعر دیگر شاعر، ۸۰ ص، ۳۰ ر.
- تومانیان، هوانس: آثار برگزیده هوانس تومانیان ترجمه بدرالدین مدنی، شبگیر، ۱۲۵ ص، ۶۰ ر.
- ناپتکار، مرضیه: وقتی برای گریستن نیست روز، ۹۱ ص، ۵۰ ر.
- خاچادوریان، آلك: مادرانه ناشر: شوکاس کاراپتیان، ۵۷ ص، ۴۰ ر.
- خرمشاهی، بهاءالدین: کتیبه‌ای بر باد پیام، ۱۰۰ ص، ۵۰ ر.
- شفیع‌ی کدکنی (م. سرشک): در کوچه باغهای نساپور

رز، ۹۰ ص، ۳۰ ر.

- شهرزاد، م: با تشنگی پیر می‌شویم بخش: اشرفی، ۹۰ ص، ۵۰ ر.
- قمشه، محمطفی (مژده): مژده عشق طهوری، ۱۶۴ ص، ۱۲۵ ر.
- کاربوکی، ژوزف: رؤیای مادرسیاه ترجمه همایون نوراحمر، متین، ۱۶۰ ص، ۵۰ ر.
- کیانوش، محمود: به انسان، اما برای خرخاکیها، یونجه‌ها و کلاغها نیل، ۱۴۸ ص، ۷۰ ر.
- نرودا، پابلو: بیست غزلواره و یک غم‌آوا ترجمه کریم رشیدیان، بابک، ۸۸ ص، ۳۰ ر.

نمایشنامه و تئاتر

- آنوی، ژان؛ وایلدنر، تورنتون: پیراندللو، لوتیجی: مسیل: قطاری بنام «هیاواتا»؛ مردی که گلی در دهان داشت ترجمه مهین داشور، کتاب زمان، ۱۰۶ ص، ۴۵ ر.
- اوکیسی، شون: ماه در کابلنامو می‌درخشد ترجمه بهروز تبریزی، پویا، ۷۰ ص، ۲۵ ر.
- رادین، منوچهر: ابراهیم توچی و آقابیک بابک، ۱۱۰ ص، ۳۵ ر.
- عسکر اولادی، حبیب‌اله: گل خار زندگی شرکت سهامی انتشار، ۱۶۸ ص، ۵۰ ر.
- فایفر، ژول: جنایت‌های کوچک ترجمه ایرج فرمند، پویا، ۱۲۱ ص، ۴۵ ر.
- مروژک، سلومیر: استریپ‌تیز و کارول ترجمه ایرج زهری، پیام، ۶۳ ص، ۳۰ ر.
- یونسکو، اوژن: تجربه نمایش ترجمه دکتر محمدتقی غیاثی، رز، ۱۸۰ ص، ۷۰ ر.

فیلمنامه و سینما

- رهنما، فریدون: واقعیت‌گرایی فیلم بوف، ۱۴۲، ص، مصور، ۱۴۰
- صالح‌پور، محمدرضا: در جستجوی سینمای بهتر
- انتشارات معلم، ۱۲۲، ص، ۴۰
- مقمودلو، بهمن: ویژه سینما و تئاتر بایک، ۱۸۰، ص، ۶۰

زندگینامه و خاطرات

- براهنی، دکتر رضا: سفر مصر آرغنون، ۱۴۴، ص، ۵۰
- تبریزی، بهروز: زندگی و آثارش اوکیسی رز، ۴۳، ص، ۲۰
- جشیدی، اسماعیل: خودکشی صادق هدایت عطائی، ۹۶، ص، مصور، ۶۰
- ظهیرالدوله، علی: خاطرات و اسناد ظهیرالدوله
- به کوشش ایرج افشار، کتابهای جیبی، ۵۹۸، ص، مصور، ۴۲۰
- محمدبن یحیی سبک نیشابوری: صن و نعل به کوشش غلامرضا فرزانه‌پور، طهوری، ۶۵، ص، ۵۰
- مسعود انصاری، عبدالصمد: زندگانی من و نگاهی به تاریخ سیاسی ایران و جهان، (جلد دوم) ابن‌سینا، ۴۳۱، ص، ۳۰۰
- نیما یوشیج: کشتی و توفان امیرکبیر، ۱۱۸، ص، ۱۱۰/۶۵

طنز

- شاهانی، خسرو: بالارودیا و پائین‌رودیا امیرکبیر، جیبی، ۲۹۱، ص، ۶۵

متون و ادبیات کهن

- دامادی، محمد (مصحح): تصف‌الآخوان در بیان اصول فتوت و آداب فقیان بنیاد فرهنگ ایران، ۵۶۶، ص، ۴۰۰
- خیرزاده، علی‌اصغر: گزیده‌ای از ادب فارسی، ۲ ج
- کتاب زمان، ۵۷۹، ص، ۲۸۰
- طبری، محمدبن جریر: تاریخ‌الرسل‌والمملوک بنگاه ترجمه و نشر، ۴۹۵، ص، ۴۰۰
- عین‌القضاة همدانی: نامه‌های عین‌القضاة همدانی، ۲ ج
- به اهتمام علینقی منزوی؛ عقیف عسیران، بنیاد فرهنگ ایران، ۹۶۸، ص، ۸۰۰

مباحث ادبی

- آپدایک، جان: واقع‌گرایی در داستان‌بلند؛ الکساندر عزیز: یکی از نسل من
- ترجمه سیاوش روزبهان، سپهر، ۳۲، ص، ۲۰
- براهنی، دکتر رضا: جنون نوشتن آرغنون، ۸۴، ص، ۳۰
- تریولو، اتریا: مایاکوفسکی شاعر
- ترجمه عطاء‌اله نوریان، پویا، ۳۰، ص، ۱۲
- زرین‌کوب، دکتر عبدالصمد: یادداشت‌ها و اندیشه‌ها، ۱ ج
- به کوشش عنایت‌اله مجیدی، طهوری، ۴۵۳، ص، ۴۰۰
- زند، میخائیل. ای: نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران
- ترجمه ح. اسدپور پیرانفر، پیام، ۱۷۶، ص، ۹۰
- ژوزف، ادوارد: طوطیان، بحثی درباره داستان طوطی و بازرگان از دفتر اول مشوی معنوی

- دانشگاه تهران، ۱۶۳، ص، ۶۰
- غازی ملطیوی: برداندلساده بدکوش محمد شیروانی، دانشگاه تهران، ۵۰۳، ص، ۲۰۰
- گلبن، محمد (گردآورنده): بهار و ادب فارسی، مجموعه ۱۰۰ مقاله از ملک‌الشعراء بهار، ۲ ج
- کتابهای جیبی، ۹۹۵، ص، ۷۵۰
- نولدکه، تئودور: حماسه ملی ایران، ۲ ج
- ترجمه بزرگ علوی، سپهر، ۱۷۶، ص، ۱۰۰
- نیما یوشیج: ارزش احساسات و پنج‌مقاله در شعر و نمایش، ۲ ج
- گوتنبرگ، ۱۳۶، ص، ۶۰

متون و مباحث فلسفی

- راسل، برتراند: جهان‌بینی علمی
- ترجمه حسن‌منصور، دانشگاه تهران، ۲۵۶، ص، ۱۱۰
- ستیس، و. ت: فلسفه هگل، ۲ ج، ۲ ج
- ترجمه دکتر حمید عنایت، کتابهای جیبی، جیبی بلند، ۲ ج، ۷۸۴، ص، ۲۱۰
- لوین، پروفیسور: فلسفه یا پژوهش حقیقت
- ترجمه دکتر جلال‌الدین مجتوی، جاویدان، ۴۲۲، ص، ۳۰۰
- نیچه، فردریش ویلهلم: چنین گفت زرتشت، ۲ ج
- ترجمه داریوش آشوری؛ اسماعیل خوئی، نیل، ۲۱۶، ص، ۱۱۰

ادیان

- فریشلر، کورت: امام حسین و ایران

ترجمه و اقتباس ذبیح‌اله منجوری، جاویدان، ۵۶۵، ص، ۳۰۰

هنر

- میجایی، جوان: شباهت‌های ناگزیر در کار **طراحان: از گوستاو دوره تا استاین‌برگ**
- کتاب نمونه، ۱۲۶، ص، مصور، ۷۰
- مشیری، محمد: راهنمای گردآوری سکه، (بخش اول)
- گوتنبرگ، ۳۲، ص، مصور، ۲۰
- مشیری، محمد: راهنمای گردآوری سکه، (بخش دوم)
- گوتنبرگ، ۳۲، ص، مصور، ۲۰
- مشیری، محمد: سکه‌های شاداسعیل اول
- گوتنبرگ، ۳۲، ص، مصور، ۲۰
- مشیری، محمد: سکه‌های آقامحمدخان قاجار
- گوتنبرگ، ۳۲، ص، مصور، ۲۰

زبان

- ابوالقاسمی، ابوالقاسم: فعل آغازی
- توس، ۲۳، ص، ۳۰
- حبیبش تفسیلی: قانون ادب، ۳ ج
- به اهتمام غلامرضا طاهر، بنیاد فرهنگ ایران
- ۸۰۶، ص، ۵۰۰
- نائل‌خانلری، پرویز: دستور زبان فارسی
- بنیاد فرهنگ ایران، ۳۷۵، ص، ۲۵۰

علوم اجتماعی

- ترابی، دکتر علی‌اکبر: جامعه‌شناسی و دینامیس اجتماع
- تبریز: انتشارات نوبل، ۲۲، ص، ۴۵
- سابین، جرج: تاریخ نظریات سیاسی، ۳ ج
- ترجمه دکتر بهاء‌الدین پازارگاد، امیرکبیر، ۴۰۰، ص، ۴۰۰
- عنایت، دکتر حمید: بنیاد فلسفه سیاسی در **غرب، ۲ ج**
- دانشگاه تهران، ۲۴۰، ص، ۷۵
- گرت، اف: مصاحبه در خدمات اجتماعی و مشاوره و راهنمایی
- ترجمه مصمن قندی، عطائی، ۲۶۷، ص، ۱۰۰
- وحیدی، حسین: تاریخ عقاید اقتصادی از **آغاز تا پایان سوسیالیسم، ۲ ج**
- سنائی، ۳۵۴، ص، ۱۷۵
- هیئت، مهندس باقر: ریاضیات اقتصادی و **بازرگانی**
- دهخدا، ۴۲۰، ص، مصور، ۲۵۰

علوم و فنون

- الیاس آذر، خسرو: خالکشناسی

- ناشر؛ ۲۴۵ ص، مصور، ۲۴۰
- توکلی صابری؛ چیت‌ساز، هما: فرهنگ دارویی ایران
 - مؤلفان، ۴۸۴ ص، مصور، ۳۵۰
 - خرمشاهی، دکتر مصطفی؛ زینورداری در ایران و دنیا، چ ۲
 - دهخدا، ۳۷۷ ص، مصور، ۲۰۰
 - کاپنر، هانس. ک: قمر مصنوعی
 - ترجمه منصور محمودی، بنگاه ترجمه و نشر ۲۷۲ ص، ۱۸۰
 - کوستنر، آرتور: خوابگردها
 - ترجمه منوچهر روحانی، زیر نظر فواد روحانی، کتابهای جیبی، ۶۸۴ ص، ۴۰۰/۳۴۰
 - گاگارین، یوری؛ لبدف، ولادیمیر:

روانشناسی و فضا

- ترجمه دکتر محمود بهزاد؛ حمیده غروی، اشرفی، ۲۱۱ ص، ۱۲۰
- گرلینک، هینریش؛ در پیرامون ماشینهای افزار
- ترجمه علی اکبر جوانفر، دهخدا، ۲۲۴ ص، مصور، ۳۰۰
- لین، ویتسورک؛ درس فنی اساسی برای فلزکاری
- ترجمه مهندس محمود ربیع‌زاده، دهخدا، ۱۴۴ ص، مصور، ۱۵۰
- معطمی گودرزی، خسرو؛ لژره‌شناسی وزارت علوم و آموزش عالی، ۵۱۰ ص، ۴۶۰/۵۰۰
- وارونشف، ب. آ؛ ویلیامینف:

ستاره‌شناسی نوین

- ترجمه ابوالفضل آزموده، گوتنبرگ، ۱۹۸ ص، مصور،
- نیمان، لویش؛ حساب فنی برای تکنسین ماشین‌ساز
- ترجمه ناصر ناصحی تبریزی، ۱۵۴ ص، مصور، ۱۵۰

آموزش و پرورش و روانشناسی

- بی‌بی، سی‌ای؛ جنبه‌های کیفی برنامه‌ریزی آموزشی
- ترجمه احمد فتاحی‌پور، کمیسیون ملی یونسکو، ۲۹۵ ص، ۲۰۰
- ترنر، سی. ای؛ تربیت بهداشتی در مدرسه
- ترجمه حسن صفاری، کمیسیون ملی یونسکو، ۲۱۸ ص، ۱۴۰
- ربوآر، جین؛ هزار وبک پاسخ به پرسشهای روانشناسی کودکان
- ترجمه یداله همایونفر، بنگاه ترجمه و نشر، ۳۹۷ ص، ۲۲۰
- شاوره، موریس؛ استادان بزرگ تعلیم و تربیت

- ترجمه احمد قاسمی، کمیسیون ملی یونسکو، ۲۵۰ ص، مصور، ۱۷۰
- فوردهام، فریدا؛ مقدمه‌ای بر روانشناسی یونگ، چ ۲
- ترجمه دکتر مسعود میربهاء، اشرفی، ۲۲۶ ص، ۱۲۰
- لویت، هرولد. ج: روانشناسی مدیریت
- ترجمه مجتبی کاشفی، دانشکده علوم ارتباطات اجتماعی، ۴۰۳ ص،
- هالت، جان؛ چرا اطفال موفق نمی‌شوند
- ترجمه روشن‌قویی، زیر نظر لیلی ایمن (آهی)، کمیسیون ملی یونسکو، ۱۶۸ ص، ۱۳۰
- هدفیلد، ژ. آ: روانشناسی و اخلاق
- ترجمه علی‌پریور، بنگاه ترجمه و نشر، ۳۷۶ ص،

تاریخ و جغرافیا

- اشپولر، برتولد؛ تاریخ مغول در ایران
- ترجمه محمود میرآفتاب، بنگاه ترجمه و نشر، ۵۵۲ ص، ۴۵۰
- بارتولد، واسیلی و ولادیمیر؛ خاورشناسی در روسیه و اروپا
- ترجمه حمزه‌سردادور، ابن‌سینا، ۴۳۱ ص، ۴۰۰
- زیاده، نیکلا. ا: دمشق
- ترجمه جلال‌الدین اعلم، بنگاه ترجمه و نشر، ۱۹۶ ص، ۱۴۰
- شایان، فریدون؛ سیری در تاریخ ایران باستان
- رز، ۲۵۶ ص، ۱۰۰
- قاسمی، ابوالقاسم؛ هزار ماه سیاه یا فیجای تاریخی امویان
- چاپخش، ۲۵۸ ص، ۷۰
- ویس، آرتور؛ مسکووریشه‌های فرهنگ روسی
- ترجمه اسماعیل دولتشاهی، بنگاه ترجمه و نشر، ۲۳۶ ص، ۱۶۰
- هوک، سیدنی؛ قهرمان در تاریخ
- ترجمه ا. آزاده، بنگاه ترجمه و نشر، ۲۳۹ ص، ۲۴۰

کتابهای کودکان و نوجوانان

- شرم، کاترین؛ کاترین؛ کاترین کبیر، چ ۲
- ترجمه سلطان ابراهیم عامری، نیل، ۲۰۷ ص، مصور، ۷۵
- علی‌بن ابیطالب (ع): فرزند زمان خویشتن باش
- کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، ۲۴ ص، ۲۵
- کوفر، کارل هرلیخ؛ نانگاپاربات
- ترجمه احدسالکی، انجمن مرکزی کوهنوردان، ۳۴۷ ص، مصور، ۲۵۰
- والش، ریچارد؛ ماجراهای مارکوپولو، چ ۲
- ترجمه احسان شهبازی، امیرکبیر، ۱۱۹ ص،

مصور، ۱۰۰/۵۵

- هان، امیلی؛ لئوناردو داوینچی، چ ۲
- ترجمه وجیهه امونا، نیل، ۱۱۳ ص، مصور، ۶۰
- هیوز، تد؛ آدم آهنی
- ترجمه نادر ابراهیمی، امیرکبیر، ۹۲ ص، ۵۰
- یونسکو، اوژن؛ قصه شماره یک
- ترجمه فرزانه ابراهیمی، امیرکبیر و سازمان همگام با کودکان و نوجوانان، ۲۴ ص، مصور، ۴۰

مسائل روز

- اودل، ر. پیتر؛ نفت و کشورهای بزرگ جهان
- ترجمه امیرحسین جهانبگلو، خوارزمی، ۲۱۱ ص، ۱۳۵
- پوتخین، ایوان ایروسومیچ؛ مسائل افریقای امروز
- ترجمه ه. خ، انتشارات شاکن، ۱۶۹ ص، ۷۰
- پوزنر، ولادیمیر؛ ایالات نامتحد
- ترجمه محمدقاضی، خوارزمی، ۲۸۷ ص، ۱۵۰
- راسل، برتراند و ۶ نویسنده دیگر؛ مشکلات جهانی افزایش جمعیت
- ترجمه احمد کتابی، دهخدا، ۱۶۰ ص، ۱۰۰
- رحیمی، مصطفی؛ نیم نگاه، چ؟
- کتاب زمان، ۱۲۸ ص، ۳۵
- ژاله، پیر؛ شناخت آماری جهان سوم
- ترجمه دکتر محمدرضا جلیلی، دانشگاه تهران، ۲۶۰ ص، ۹۵
- کید، شیلا؛ پیشنهادی چند برای آموزش حقوق بشر
- ترجمه پرویز همایون‌پور، کمیسیون ملی یونسکو، ۱۸۰ ص، ۱۳۰
- لامبلن، ژرژ؛ اسرار سازمان مخفی یهود
- ترجمه ر. ش، فرخی، ۱۶۸ ص، ۸۰
- ماسه، پیر و چندتن دیگر؛ جهان سوم در سال دوهزار
- ترجمه احمد آرام؛ مهدی امانی؛ حمیدعنایت و دیگران، دانشگاه تهران، ۱۹۶ ص، ۷۵

کتابهای مرجع

- آشوری، داریوش؛ فرهنگ سیاسی، چ ۵
- مروارید، ۱۸۲ ص، ۱۲۰
- ابوالحمد، عبدالحمید؛ پاکدامن، ناصر؛ کتابشناسی تمدن ایرانی در زبان فرانسه، چ ۱
- دانشگاه تهران، ۲۴۷ ص، ۲۲۰
- اعظمی، چراغعلی؛ ویندوفر، گرناتل؛ واژه‌نامه سنگسری، بامقدمه‌ای از دستورآن‌زبان
- کتابهای جیبی، ۸۳۹ ص، ۲۴۰۰/۲۵۰۰
- شعاعی، حمید؛ امثال شعر فارسی
- گوتنبرگ، ۶۵۴ ص، ۴۰۰
- تهیه شده با همکاری جهانگیر منصور و عبدالحسین آذرنگ



مقالات توماس مان ترجمه ابوتراب سهراب

درباره

گوته: آفریدگار سخن

تولستوی: « بنگر که چه مخلوق شگفت انگیزی بر روی این

کره خاکی زندگی می کند! »

واگنر: رنجها و عظمت او

فروید: مردی که « قطعه ای از ارض دانش را از قلمرو خرافه

تصرف کرد. »



دو چاپ جدید از دو کتاب برجسته:

فلسفه هگل

از: و. ت. ستیس

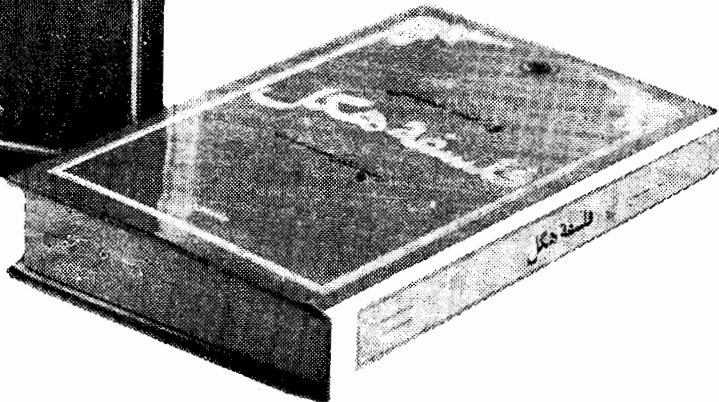
ترجمه دکتر حمید عنایت



گریز از آزادی

از: اریش فروم

ترجمه عزت الله فولادوند



کتابهای درسی دانشسرای راهنمایی



مرکز پخش:

جی بی ۱، خیابان شاهرضا، چهارراه کالج

جی بی ۲، خیابان وصال شیرازی

جی بی ۳، خیابان نادری، جنب هتل نادری





منتشر شد

بها با جلد شميز: ۳۴۰ ريال

با جلد زرکوب: ۴۰۰ ريال

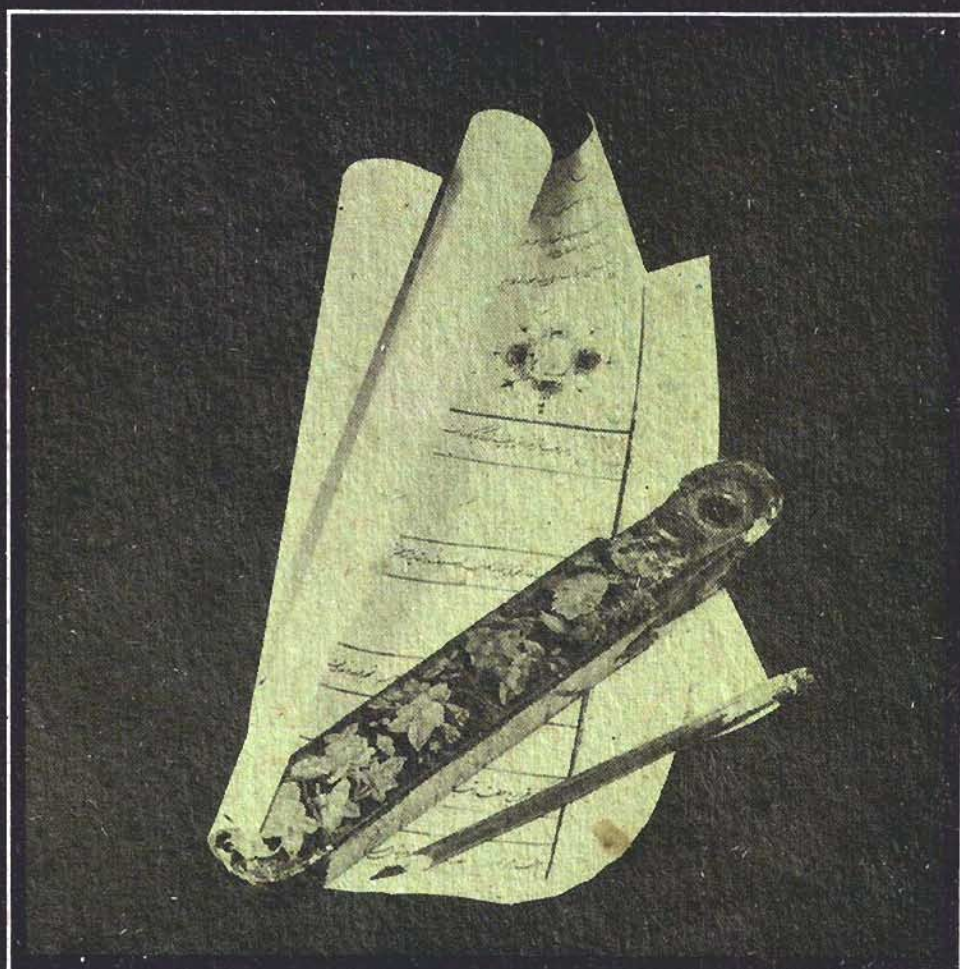
خوابگردها

نوشته آرتور کوستلر
ترجمه منوچهر روحاني



مجموعه منابع و اسناد تاریخی دوره قاجار - شماره ۱

خاطرات و اسناد ظهیرالدوله



شامل:

تاریخ صحیح بیدروغ

یادداشت‌های دوره حکومت همدان، گیلان و مازندران
و گزارش دقیقی از وضع اجتماعی ایران

به کوشش ایرج افشار

